

ضمیمه:
کتاب تاجنامه



مقاله

✓ نمونه‌هایی از آثار سوررآلیست‌ها ، رضا سیدحسینی
✓ چگونه می‌نویسم ، برتراند راسل ، ترجمه نجف دریابندری
هولایی به نام واگنر ، دیمز تایلر ، ترجمه احمد کریمی
ماکس وبر و علوم اجتماعی ، احمد اشرف
ترغیب به مطالعه ورهبری دانش آموزان ، محمد جعفر محبوب
صور و انواع وقت‌گذرانی ، جمشید بهنام - شاپور راسخ
نساجی در دوره‌های اسلامی ، ترجمه ح . بریری

داستان و نمایشنامه

جلسه خصوصی ، پاول هورنفلد ، ترجمه هوشنگ طاهری
پرده برداری ، سکندو ، ترجمه پرویز تأییدی
سوسکی که عطر دوست داشت ، جهانگیر هدایت
رابطه ، نادر ابراهیمی

شعر

سایه‌ها ، محمود کیا نوح ، نقش بر سنگ ، فریدون مزده
با تو ، با تو ، منوچهر نیستانی

گوناگون

✓ خواب دروغ ، محمدعلی قزوینی
✓ مصاحبه‌ای با ژان پل ساتر ، ترجمه روبن شاه نظریان
رساله‌ای در تاریخ خط و نقاشی ، قطب‌الدین محمد قصه‌خوان
✓ در جهان هنر و ادبیات ، کتابهای تازه ، نگاهی به مجلات ماهانه ،
نکته ، نکته ، پشت شیشه کتابفروشی و . . .

ضمیمه:
کتاب تاجنامه



مقاله

نمونه‌هایی از آثار سوررالیست‌ها ، رضا سیدحسینی
✓ چگونه می‌نویسم ، برتراند راسل ، ترجمه نجف دریابندری
هولایی به نام واگنر ، دیمز تایلر ، ترجمه احمد کریمی
ماکس وبر و علوم اجتماعی ، احمد اشرف
ترغیب به مطالعه و رهبری دانش‌آموزان ، محمد جعفر محبوب
صور و انواع وقت‌گذرانی ، جمشید بهنام - شاپور راسخ
نساجی در دوره‌های اسلامی ، ترجمه ح . بریری

واستان و نمایشامه

جلسه خصوصی ، پاول هونرفلد ، ترجمه هوشنگ طاهری
پرده برداری ، سکندو ، ترجمه پرویز تأییدی
سوسکی که عطر دوست داشت ، جهانگیر هدایت
رابطه ، نادر ابراهیمی

شعر

سایدها ، محمود کیا نوح ، نقش بر سنگ ، فریدون مژده
با تو ، با تو ، منوچهر نیستانی

گوناگون

✓ خواب دروغ ، محمدعلی قزوینی
✓ مصاحبه‌ای با ژان پل ساتر ، ترجمه روبن شاه نظریان
رساله‌ای در تاریخ خط و نقاشی ، قطب‌الدین محمد قصه‌خوان
✓ در جهان هنر و ادبیات ، کتابهای تازه ، نگاهی به مجلات ماهانه ،
نکته ، نکته ، پشت شیشه کتابفروشی و . . .

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۵۷۷	رضا سید حسینی	-	نمونه‌هایی از آثار سوررآلیست‌ها
۵۸۳	نجف دریابندری	برتراند راسل	چگونه می‌نویسم
۵۸۷	-	محمد علی قزوینی	خواب دروغ
۵۹۱	احمد کریمی	دیمز تایلر	هیولایی به نام واگنر
۵۹۶	-	احمد اشرف	در روش‌شناسی ماکس وبر
۶۰۹	هراند قوکیاسیان	زوریک میرزا یانس	چهار شعر
۶۱۱	مهندس هوشنگ طاهری	پاول هونرفلد	جلسه خصوصی (داستان)
۶۲۰	پرویز تأییدی	روسودی سان سکندو	برده‌برداری (نمایشنامه)
ترغیب به مطالعه و رهبری دانش‌آموزان			
۶۲۷	-	به‌درست نوشتن و درست بیان کردن دکتر محمد جعفر محجوب	چند شعر
۶۳۷	حفظ‌الله بریری	امیلی دیکنسن	صور و انواع وقت‌گذرانی
۶۴۷	-	دکتر جمشید بهنام - دکتر شاپور راسخ	مصاحبه‌ای با ژان بل سارتر
۶۵۳	روبن شاه نظریان	-	سوسکی که عطر دوست داشت (داستان)
۶۶۰	-	جهانگیر هدایت	رساله‌ای در تاریخ خط و نقاشی
۶۷۷	-	قطب‌الدین محمد قصه‌خوان	رابطه (داستان)
۶۷۷	-	نادر ابراهیمی	نساجی در دوره‌های اسلامی
۶۸۵	ح. بریری	-	شعر معاصران :
۶۸۷	-	محمود کیاوش	سایه‌ها
۶۸۸	-	فریدون مژده	نقش بر سنگ
۶۸۸	-	منوچهر نیستانی	باتو، باتو، ای گل‌سرخ
۶۹۰	-	قاسم صنعوی، خدیو جم، مهر دادفریور	در جهان هنر و ادبیات
۶۹۰	-	احمد اشرف، م.م، پرویز کاردان	کتابهای تازه :
۷۱۳	-	عبدالعلی دست‌غیب	گلایه
۷۱۳	-	منوچهر نیستانی	همچون در یک آینه
۷۲۲	-	محمود نفیسی	نگاهی به مجلات ماهانه
۷۲۶	-	-	نکته، نکته
۷۲۸	-	-	پشت شیشه کتابفروشی
تابلو رنگی از کتاب و بررسی هنرهای ایران، هدیه بنیاد آسیایی دانشگاه پهلوی به مجله سخن			
به مناسبت جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر			
و اعلیحضرت شهبانوی ایران با این شماره کتاب «تاجنامه» به خوانندگان مجله سخن اهداء می‌شود			

BIC
M8



بیگ M8
مناسب با کار و شخصیت شما

بیگ M8 ۳۰ ریال

مدکی ۶ ریال

پدکهای بیگ در دو نوع ریز نویس معمولی

کانون گنئی زیب



BIC

فرهنگ دانش و هنر

چاپ دوم - ۱۵۲۴ صفحه با تصاویر و نقشه‌های ضمیمه

تألیف

پرویز اسدی زاده - سعید محمودی - طاهرالله بهمنش - داریوش محمدخانی -
مسعود واثقی - ابوالقاسم شیخ الاسلامی و فریدون معلمی

شامل

ادبیات ایران و جهان (شیوه‌های ادبی، شرح حال شاعران، نویسندگان و معرفی آثار مهم) اعلام و اصطلاحات هنرهای بزرگ (موسیقی، نقاشی، معماری، حجاری، تئاتر و سینما) دین و فلسفه (اصطلاحات و مشاهیر) تاریخ و جغرافیای ایران و جهان (سلاطین، سرداران، مورخان، کشورها و شهرها و آثار مهم) علوم و فنون (سردانشها، اختراعات و اکتشافات و احوال مشاهیر علم و فن) ورزشها (دانستنیها و بیوگرافیها) و هزاران مطالب گوناگون با انضمام فهرست الفبائی اسامی

سازمان انتشارات اشرفی



تهران میدان شهناز تقی ۷۴۰۵۳

منتشر شد

سخن

شماره ۷ و ۶

شهر یورومهر ماه ۱۳۴۶

دوره هفدهم

نمونه‌هایی از آثار سوررآلیست‌ها

در شماره چهارم قول داده بودیم که نمونه‌هایی از آثار
نظم و شعر پیروان سوررآلیسم را درج خواهیم کرد .
اینک نمونه‌هایی چند از آثار آنان را در زیر می‌خوانید.

قطعات روزنامه

آندره برتن در مقاله «راز هنر سحرآمیز سوررآلیست» که در سال
۱۹۲۴ انتشار داد پس از تعلیم روش شاعری و نویسندگی سوررئالیستی طبق

اصولی که در شماره پیش ذکر شد، سه نمونه از شعرهایی که با بریدن عناوین مطالب روزنامه‌ها و چسباندن آنها در زیر هم به دست آمده است ارائه داد. ترجمه یکی از آنها، با همان قیافه اصلی‌اش از این قرار است:

شعر

يك طنين خنده

ياقوت در جزیره سيلان

زیباترین حصیرها

چهره پشورده دارند

در زندان

در يك مزرعه دور افتاده

روز به روز

شدیدتر می‌شود

مطبوع

يك راه كالسكه‌رو

شما را به سواحل ناشناخته می‌برد

قهوه

برای قدیس خود دعا می‌کند

صنعتگر روزمره زیبایی شما

اندره برتن - پل الوار

یادداشت‌هایی دربارهٔ شعر

کتاب‌ها هم همان دوستانی را دارند که آدم دارد: آتش، رطوبت، جانوران،
زمان؛ و محتوی خود آنها؛

در شاعر؛
گوش می‌خندد
دهن ناسزا می‌گوید.
هوش و بیداری است که می‌کشد
خواب است که رؤیا می‌بیند و روش می‌بیند،
تخیل و تصاویر خیالی است که چشم‌ها را می‌بندند
نقص و خلأ است که آفریده می‌شود.

موضوع، يك شعر همانقدر خاص آن است و آنقدر کم با آن رابطه دارد
که نام انسانی با خود او.
عده‌ای در شعر نوعی سرگرمی می‌بینند که هر گونه نفعی دارد، صفت
مبتدلی که همیشه مقبول است: اینها می‌توانند عده سازندگان اتومبیل و خمپاره
را اضافه کنند.

دیگران در آن پدیده يك خاصیت و یا فعالیت کاملاً ثانوی را می‌بینند که
هیچگونه رابطه‌ای با موفقیت انسان ندارد و صمیمیتی است در میان آشنایی،
طول زمان، روابط جنسی، حافظه، رؤیا و غیره.

مفهوم «الهام» در این نکته نهفته است:
آنچه دوسکه ارزش دارد، آن چیزی نیست که پرارزتر است.
آنچه پرارزتر است، باسکه ارزیابی نمی‌شود.
و نیز در این نکته:
بیشترین افتخار به چیزی که کمترین مسؤولیت را دربارهٔ آن داریم.

آندره برتن - فیلیپ سوپو

میدانهای مغناطیسی

چند قطعه زیر از میدانهای مغناطیسی، است که از اولین آثار سوررالیستی است و «آندره برتن» و «فیلیپ سوپو» با هم آنرا نوشته‌اند. این کتاب اکنون نایاب است. آندره برتن پیش از مرگش با چاپ آن موافقت کرده بود، اما پس از او «فیلیپ سوپو» اجازه انتشار آنرا نداد زیرا معتقد بود که این اثر مربوط به همان زمان آغاز سوررئالیسم بود و حالا چاپ آن ضرورتی ندارد. امامی گویند که اخیراً اجازه چاپ آنرا داده است و «میدانهای مغناطیسی» در آینده تجدید چاپ خواهد شد:

تگان نخوریم

ای آوازخوانان کوچه گرد! دنیا بزرگ است و شما هرگز نخواهید رسید.

چشمان من بجز خودم به هیچکس دیگر تعلق ندارد و من آنها را بر گونه‌های تروتازه‌ام که باد سخنان شما پرموده‌اش می‌سازد سنباق می‌کنم.

عشق در اعماق جنگلها مانند شمع می‌درخشد.

جوانی من در صندلی چرخ‌دار، بادوپرنده بر روی آستین‌های آینده.

در انتظار چه هستیم؟ یک زن؟ دودرخت؟ سه پرچم؟ در انتظار چه هستیم؟ هیچ.

رنه کرول Rene Crevel

چه ظهر شکفتی...

چه ظهر شکفتی، به دنبال صبح را کد.

تو در برابر آئینه‌ات تنها هستی. گوشه‌های تو زیباتر از آن است که هر دوی آنها را نشان بدهی. گیسوانت را تکان می‌دهی و ناگهان، همه آن باهم به سمت راست سرازیر می‌شود. درست چپ، صدفی گلی رنگ و شفاف بر بستری از خزه درخشان خفته است. زود، زود، زود. به سوی قصری بشتاب که در آن نور دیگری نیست. مگر رقص و بازی ماهی‌ها پشت شیشه‌ها.

بادبادک‌های امید، ستارگان جنون، بیشه‌های کیسه، گل‌های سفیدعشق، پیچک‌های خیانت، هیاهوی تشنگی، میوه‌های دریا، گل‌های امواج، کبوترهای شفاف، پرندگان آسمان آب، چه سپیده‌ای در ژرفنای دریاها این بندبازی سد‌فهارا نقاشی کرده است؟ خورشیدهای ناشناخته بر مایوهای آنها چنان اشعه‌ای باقی گذاشته است که تو و سینتیا Synthia، تو برای سراسر عمر درخشان شده‌ای. بخزیدای مارماهی‌ها، شما از کوه‌هایی پائین آمده‌اید که در آن مار بودید. بخزید و به اعماق دریای د سارگاس‌ها Sarganes بروید و در آنجا به همدیگر گره بخورید. پوزه‌های کاسنی رنگ آواز-توانان گنگ به شیشه‌ها کوبیده می‌شود، مرکز يك عقیق یمانی غول‌آسا از حریقی خیره‌کننده روشن می‌شود و در همان حال بر گرد و خاک سطح بیرونی آن، میمون‌های کوچک هیچ و پوچ، ریشخند کنندگان را وادار می‌کنند که دیگر نخندند و در چهره جانوران اضطراب غرور آمیز انسانی خود را بشناسند. اما سگ‌سران و هوسهای اقناع‌شده آنها برای تفریح تو نبود ای زن سیاحتگر. و نیز برادران غول‌پیکر آنها که یگانه بازی‌شان تبدیل پوست موز به گل‌های لطیف است برای تو چه اهمیتی داشتند...

بنژامن پره Benjamin peret

بر روی تپه

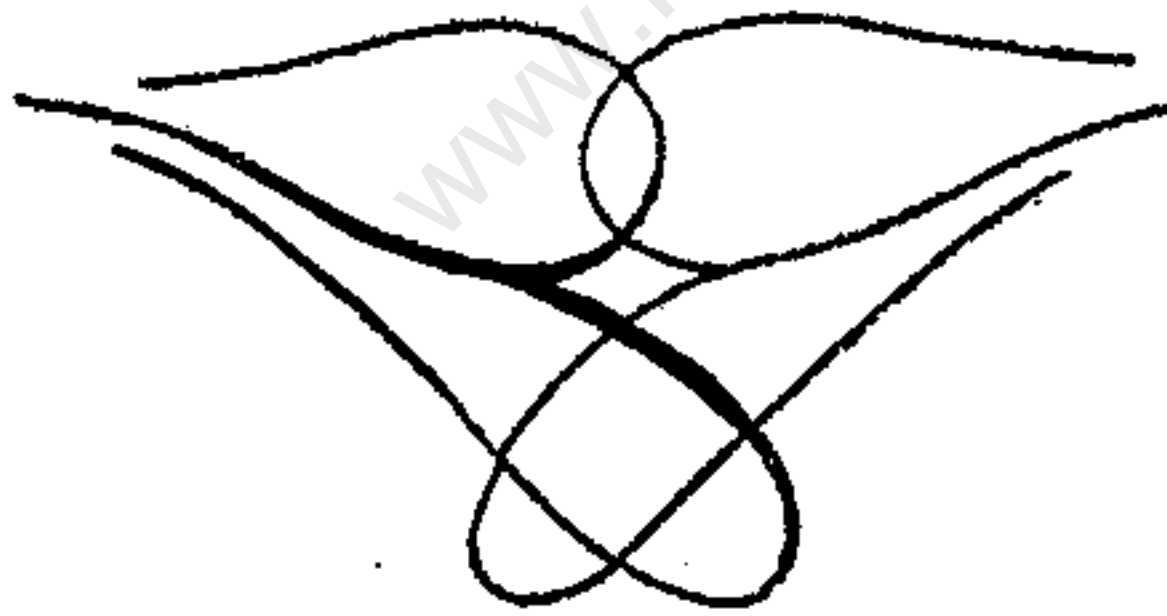
بر روی تپه که تنها از لب‌های رنگ‌کرده الهام گرفته بود،
چشمان سفید بر روشنائی جشن گشوده می‌شود
و نفس به يك باره می‌میرد.
گوئی دستی
بر روی دامنه دیگر تپه نهاده می‌شود
و مردان فریاد می‌زنند.

از آسمان خدا بود که سخنان پوچ فرومی ریخت.

اکنون به سمت خانه خزها برویم
 در آنجا عناصری را که با سایه خود پوشیده شده اند خواهیم دید که مانند
 جنایتکاران پیش می آیند
 تا عا بر فردا را نابود کنند
 آه ، دوست من ، ترس عزیز.

از: بیماری جاودان

ترجمه: رضا سید حسینی



چگونه می نویسم

من نمی توانم مدعی بشوم که می دانم چگونه باید نوشت ، یا اینکه يك منقذ خوب چه پندی باید به من بدهد که نوشتنم پیشرفت کند. حد اعلاي کاری که از دستم برمی آید این است که چیزهایی در باره تلاشهای خودم نقل کنم . من تا بیست و يك سالگی دلم می خواست کم و بیش به سبك جان استوارت میلز بنویسم. از ساختمان جمله هایش و طرز مطلب پروراندنش خوشم می آمد . ولی در عین حال آرمان دیگری هم داشتم که گمان می کنم ناشی از ریاضیات بود. دلم می خواست همه چیز را با کمترین کلماتی که با آنها ادای مطلب به روشنی ممکن باشد بیان کنم .

پیش خودم می گفتم که شاید آدم باید به جای ادبا از بادکر (۱) سرمشق بگیرد . گاهی ساعتها کوشش می کردم برای پیدا کردن کوتاهترین جمله ای که بتواند مطلبی را بی ابهام برساند ، و برای این مقصود حاضر بودم قید هر گونه زیبایی بیان را بزنم .

اما در بیست و يك سالگی تحت تأثیر آدم دیگری قرار گرفتم ، و او لوگن پیرزال اسمیت Logan pearsall Smith برادر زن آینده ام بود. اسمیت در آن ایام مطلقاً به صورت کلام ، در مقابل مضمون ، نظر داشت . خدایانش فلوبر و والتر پیتر Pater بودند ، و من حاضر بودم قبول کنم که راه یاد گرفتن نویسندگی این است که انسان اسلوب کار آنها را تقلید کند . اسمیت قواعد ساده گوناگونی به من یاد داد که من فقط دو تایش را به یاد دارم : «بعد از هر چهار کلمه ای يك ویرگول بگذار ،» و «کلمه ، و (عطف) را به کار نبر ، مگر در ابتدای جمله .» مؤکدترین اندرز این بود که انسان همیشه باید مطلبش را وانویس کند. من با جدیت این کار را می کردم ، ولی من دیدم که تقریباً همیشه تحریر اولم از تحریر ثانی بهتر است . این کشف باعث شد که بعدها کلی وقت صرفه جوئی کنم . البته این قاعده را در مورد معنی به کار نمی برم ؛ فقط در صورت به کار می برم . هر وقت که اشتباه

۱ - گویا مقصود راسل کارل بادکر Baedeker باشد که ناشر کتابهای راهنمای مسافرت بوده است. مقصود اشاره به خشکی مطلب این کتابها است. - م .

مهمی در نوشته‌ام پیدا کنم ، همه مطلب را از نو می‌نویسم . اما وقتی که از معنی جمله‌ای راضی باشم با صورت جمله کاری نمی‌توانم بکنم .

من خیلی آهسته و به تدریج راههایی کشف کرده‌ام که بی نگرانی و اضطراب بنویسم . وقتی که جوان بودم هر کار جدی تا مدت درازی - شاید مدت بسیار درازی - بیرون از حدود توانایی‌ام به نظر می‌رسید . خودم را به يك حال عصبی می‌انداختم ، از ترس این که آن کار هرگز سرانجام نگیرد . بارها شروع به نوشتن می‌کردم ، و چون دلم راضی نمی‌شد نوشته‌ام را پاره می‌کردم . سرانجام دریافتم که این گونه تلاشها وقت تلف کردن است . معلوم شد که بعد از آن که در باره کتابی در باب فلان موضوع اندیشیدم و مقدمتاً خوب جواب آن را به نظر آوردم ، به يك دوره پختن و پروراندن مطلب در ذهن نیمه هشیار احتیاج دارم که شتاب در آن جایز نیست و اندیشیدن به عمد در آن ، اگر هم اثر کند ، اثر بد می‌کند . گاهی پس از چندی می‌دیدم که اشتباه کرده‌ام و آن کتابی که در نظر داشتم نخواهم توانست بنویسم . ولی غالباً بختم بیشتر یاری می‌کرد . پس از آن که بر اثر اندیشیدن بسیار سخت مسئله را در ضمیر ناهشیارم می‌نشاندم ، مطلب به طور پنهانی رشد می‌کرد تا آن که ناگهان راه حل مسئله یا روشنی خیره کننده‌ای ظاهر می‌شد ، و فقط می‌ماند اینکه بنشینم و آنچه را به صورتی الهام مانند بر من آشکار شده بود بنویسم .

عجیب‌ترین مورد این روش ، و موردی که باعث شد من بعدها به این روش متکی شوم در آغاز سال ۱۹۱۴ پیش آمد . من تعهد کرده بودم که در مجالس درس لوول در بوستون مدرسی کنم ، و موضوعی که انتخاب کرده بودم «دانش ما از جهان خارجی» بود . سراسر سال ۱۹۱۳ را در باره این موضوع اندیشیدم . وسط سال تحصیلی در اتاقم در کمبریج ، موقع مرخصی در مهمانسرای دنجی در قسمت علیای رود تمز ، درباره موضوع درس می‌اندیشیدم ، به چنان شدتی که گاه نفس کشیدن از یادم می‌رفت و نفس زنان از آن حال در می‌آمدم ، انگار که از کابوس وحشتناکی بیدار شده‌ام . اما هیچ نتیجه‌ای نداشت . به هر نظریه‌ای که به فکر می‌رسید ایرادهای کشنده‌ای وارد بود . سرانجام نومید شدم و برای گذراندن عید کریسمس به رم رفتم ، بدین امید که در تعطیلات تجدید قوایی بکنم . در آخرین روز سال ۱۹۱۳ به کمبریج برگشتم و ، با آنکه تمام مشکلاتم هنوز لاینحل بود ، چون فرصت کوتاه بود ترتیبی دادم که درس را به بهترین وجهی که می‌توانستم به تند تویسی تقریر کنم . صبح فردا که دختر تند نویس دم در ظاهر شد ناگهان عین آنچه می‌خواستم بگویم در نظرم

آمد، و تمامی کتاب را بی لحظه‌ای تردید تقریر کردم. من نمی‌خواهم اغراق گفته باشم. کتاب نقص بسیار داشت، و حالا عقیده دارم که اشتباهات جدی هم در آن بود. اما بهترین کاری که بود که در آن زمان از من ساخته بود، و اگر در نوشتن آن روش آهسته‌تری به کار می‌بستم (با آن مدت زمانی که در اختیار داشتم) برایم تقریباً مسلم است که کتاب بدتری می‌نوشتیم. دیگران را نمی‌دانم، ولی روش درست برای من همین است که گفتم. من به این نتیجه رسیده‌ام که، تا آنجا که قضیه به من مربوط می‌شود، فلوبر و پتر همان بهتر که فراموش شوند.

گر چه در باب اینکه چگونه باید نوشت آنچه اکنون عقیده دارم با آنچه در هیجده سالگی عقیده داشتم چندان فرقی ندارد، سیر من به هیچ رو بر خط مستقیم نبوده است. در نخستین سالهای این قرن مدتی دلم می‌خواست که انشای رنگین‌تر و ادبی‌تری داشته باشم. این همان زمانی است که کتاب «پرستش انسان آزاد» را نوشتم، و این کتابی است که حالا در باره‌اش اعتقاد خوبی ندارم. در آن ایام من در نثر میلتن غوطه می‌خوردم و جملات غلطان او در حفره‌های ذهن من طنین می‌انداخت. نمی‌توانم بگویم که حالا دیگر آن جملات را ستایش نمی‌کنم، ولی برای من تقلید کردن آنها آلوده به نوعی بی صداقتی است. راستش را بخواهید، هر تقلیدی خطرناک است. از حیث انشا هیچ نوشته‌ای بهتر از «کتاب دعا» و ترجمه رسمی کتاب مقدس نیست، ولی این آثار مبین نوعی از اندیشه و احساس هستند که با اندیشه و احساس عصر ما فرق دارد. سبک انشا ارزشی ندارد، مگر آنکه بیان صمیمانه و کمابیش خود به خود شخصیت خود نویسنده باشد؛ و تازه آن هم در صورتی که شخصیت نویسنده ارزش بیان داشته باشد. اما گرچه تقلید محض همیشه مردود است، از آشنایی با نثر خوب فایده بسیار به دست می‌آید. خصوصاً در پروراندن حس وزن نثر. دستورهای ساده‌ای هست — البته شاید نه به سادگی دستورهای برادرزن من، لوگن پیرزال اسمیت — که به نظر من می‌شود به نویسندگان نثر مرسل توصیه کرد. اول: اگر کلمه کوتاهی افاده معنی کند، هرگز کلمه دراز به کار نبرید. دوم: اگر بخواهید جمله‌ای بنویسید که در ضمن آن ناچارید چندین معترضه بیاورید، چندتا از این معترضه‌ها را در جمله دیگری بیاورید. سوم: نگذارید که آغاز جمله در خواننده انتظاری پدید آورد که در پایان جمله خلاف آن ظاهر می‌شود. مثلاً این جمله را در نظر بگیرید که ممکن است در نوشته‌ای در باب جامعه‌شناسی بیاید: «افراد انسانی فقط در صورتی از رفتار ناپسند کاملاً برکنار هستند، که شرایط لازم معینی، که جز در نسبت

کمی از موارد واقعی فراهم نمی‌شود، بر اثر حصول توافق دشواری بین اوضاع مساعد، خواه فطری و خواه محیطی، اتفاقاً منجر به تولید فردی شود که در او بسیاری از خصائص به نحوی که از لحاظ اجتماعی مفید است از حد عادی منحرف شده باشد.، حالا بگذارید ببینیم این جمله را می‌توان به زبان آدمیزاد ترجمه کرد یا نه. من این را پیشنهاد می‌کنم: همه آدمها، یا تقریباً همه آدمها، رذلند. آنهایی که رذل نیستند هم از حیث نسبت و هم از حیث تربیت بخت بلندی داشتند.، این جمله هم کوتاهتر است و هم فهمیدنش آسانتر، و درست همان مطلب جمله قبلی را هم بیان می‌کند. ولی متأسفانه باید بگویم که هر استادی اگر به جای جمله اول جمله دوم را به کار ببرد، از دانشگاه بیرونش می‌کنند.

این نکته اندرزی به خاطر من می‌آورد که برای آن عده از شنوندگان من که ممکن است استاد دانشگاه باشند مفید خواهد بود. من مجازم زبان ساده به کار برم، برای اینکه همه می‌دانند من اگر بخواهم می‌توانم منطق ریاضی هم به کار برم. این جمله را در نظر بگیرید: «بعضی از مردم با خواهر عیال متوفای خود ازدواج می‌کنند.» من می‌توانم این را به زبانی بیان کنم که فهمیدن آن مستلزم چندین سال تحصیل باشد. این به من آزادی می‌دهد. من به استادهاى جوان پیشنهاد می‌کنم که نخستین اثرشان را به زبانی بنویسند که فقط چند نفر اهل اصطلاح آن را بفهمند. این کار را که کردند، آن وقت دیگر می‌توانند هر مطلبی را که دارند به زبانی بیان کنند که همه و حالیشان بشود.، در این ایام که حیات و ممات ما هم دست استادهاى دانشگاه است، من جز این نمی‌توانم فکر کنم که اگر جنابان استادان پند مرا به کار بندند مستحق حق شناسی ما خواهند بود.

ترجمه: نجف دریا بندری

|| خواب دروغ ||

قسمت ذیل نیز از کتاب «آداب علیّه» تألیف محمدعلی قزوینی است که دو قسمت از آن در شماره‌های پیش درج شده .

چنانکه در بعضی تواریخ وارد است که عباد بن حریض الشیرازی گفت در آن وقت که عمرو لیث صفاری علی بن مرزبان را عامل شیراز کرده و وارد گردیده عاملان و مباشران مال دیوان را مصادره می‌کرد؛ از جمله ایشان مرا هفتاد هزار درهم که قریب پانصد تومان تبریزی بوده باشد حواله داده. من به صد مشقت چهل هزار درهم بدادم و به غیر از سرای محقری که آنقدر قیمتی نداشت دیگر چیزی در بساط معیشت من نماند؛ و هیچ چاره نمی‌دانستم چرا که طبع اولجوج بود و عجز و التماس از کسی نمی‌شود و وسیله و باعث در پیش او نفعی نداشت و اظهار پریشانی و فاقه مرا صدق نمی‌انگاشت. به خاطر می‌رسید که خوابی بسازم و ساز خوش آوازی بنوازم شاید که چون حب جاه در ضمیر او غلبه دارد باور نماید و رفتی در دل او پدید آید. پس خوابی برهم بافتم و پنجاه درهم به هر قسم که بود بهم رسانیده بپگاه بر در خانه او شتافتم. چون حاجب در را گشود پرسید که در این زودی جهت آمدن چیست؟ گفتم مهمی ضرور شده که باید عرض نمود، و پنجاه درهم بدو دادم و گفتم التماس از تو دارم که قبل از هجوم مردم مرا به وزیر برسانی، و اگر مطلب من بر آید مساوی این نیز از من بستانی. پس به هر حيله که توانست مرا نزد علی برد، و او چون مرا بدید جهت زود آمدن پرسید، من او را دعا کردم و گفتم باعث بر این تعجیل آن است که بشارت عجیبی دارم. پرسید که آن کدام است؟ گفتم دوش در خواب دیدم که توا نزد پادشاه برگشته بودی و به شیراز می‌آمدی؛ براسبی اشهب نشسته که کسی مثل آن ندیده و جامه سیاه پوشیده بودی و کلاه امیر بر سر نهاده و انگشتی او در انگشت داشتی و در رکاب تو صد هزار پیاده و سوار می‌رفتند و ترا ستایش می‌کردند، و حاکم شهر را دیدم که در پیش تو پیاده می‌رفت و اطراف راهی که تو می‌آمدی سبز شده بود و ریاحین شکفته و مردم باهم می‌گفتند که پادشاه جمله کارها و نیابت خود به او داده. پس علی گفت نیکو خوابی دیده‌ای، و بسیار خوشحال گردید. بعد از آن

پرسید مرادی داری؟ من اظهار اعسار و اضطرار خود نمودم. گفت از آن جمله ده هزار دینار به تو بخشیدم. من قسمهای مغلفه یاد کردم که جز آن خانه که نشسته‌ام دیگر چیزی ندارم و بسیار بگریستم و زمین بوسه دادم. او را بر من رحم آمد و چیزی نوشت که سی هزار درهم باقی را طلب نمایند. من خوشدل باز گشتم.

چون از این سخن يك ماه بگذشت عمرو لیث او را نزد خود طلبید و فرمود آنچه از اموال جمع آورده با خود ببرد. و علی بن مرزبان چندان مال به ظلم و ستم نقد کرده بود که هیچ عاملی نکرده. چون عمرو لیث آن کفایت را بدید در نیشابور با جمله لشکر او را استقبال کرد، و آن مال در چشم او عظیم نموده، درجه او را بلند گردانید و نیابت خود را در جمیع مهمات بدو مقرر داشت و ایالت و امارت فارس بدو داد و او را در حل و عقد بی وسیله اجازت بخشید و خلعت سیاه که در آن زمان بهترین الوان خلعت و معتبرترین بود در او پوشانید و اسبی اشهب در غایت بلندی که آنرا بسیار دوست می داشت همیشه بر آن سوار می شد به او عنایت فرمود و انگشتی خود را در انگشت او کرده، بدین عزت و اعتبار او را به شیراز فرستاد، و از خوابی که من ساختم تا وقتی که بر گردید به شیراز هنوز سالی نگذشته بود.

مردم شیراز سه فرسنگ به استقبال او رفتند و من نیز همراه بودم و اول بهار بود و دنیا در کمال خرمی و صحرا در نهایت سبزی و حوالی راه به انواع ریاحین مشحون بود و صدهزار آدم بیشتر بر اطراف او می رفتند. چون حاکم شهر او را بدید پیاده شد، من نیز پیاده شدم. چون نظر او بر من افتاد بخندید و بسیار توجه کرده گفت بر اثر من بیا. من از کثرت خلائق نتوانستم به او رسید. روز دیگر نزد او رفتم. در روی من بخندید و گفت آن خواب تو مبارك بود. گفتم الحمد لله که راست شد. گفت از اینجا بیرون مرو تا در کار تو نظری کنم. من همانجا نشستم. نماز عصر که از شغلها فراغت یافت مرا نزدیک طلبید و گفت چه مراد داری؟ گفتم اموال مرا که گرفته به من باز ده و شغلی که مرا بود به من مقرر دار. همان لحظه توقیعی نوشت که آنچه از من ضبط کرده اند مسترد گردانند و عملی که داشتم به من فرمود، و گفت ارتفاع این عمل را بالکلیه به تو بخشیدم، و ارتفاع این مهم را به انعام تو مقرر گردانیدم. پس هر چه در آن عمل حاصل می شد تمامی را تصرف می نمودم، و هر چند وقت يك دفعه مرا بخواندی و حساب نا کرده قبض آن وجه را به من دادی که آنچه بر فلان جمع آمده بود به التمام رسید و در دفاتر ثبت گردندی، و بدین حال می بودم تا ایام

او در گذشت و مال‌های عظیم مرا جمع شد. حاصل اینکه اگر چنانچه جبرئیل علیه‌السلام وحی می‌رسانید که جبر کردن بر این مرد باعث حرمان از نیل خیر و احسان است و میکائیل جمیع مایعرف او را به‌مکیال و میزان می‌سنجید تا بدانند که مستحق و پیریشان است و اسرافیل صور قیامت می‌دمید و عزرائیل بر بالین او حاضر می‌گردید هرگز علی‌بن‌مرزیان که مرزیان او را سود خود می‌دانست دست از هفتاد هزار درهم بر نمی‌داشت، و ارتفاع آن عم‌ل را به عامل مذکور و انمی گذاشت. پس به محض خواب دروغی که ساخت و به‌دوسه کلمه که او را خوش آید قمار فریب و نیرنگ با او باخت؛ خود را خلاص گردانید و دفع ظلم از خود کرد و از اتفاقات حسنه که به علت استحقاق او روی داد خواب مجعول او راست برآمد و این همه منفعت به دست آورد.



شمیم گل

ز سرو یار که در بر کشیده‌ام امشب
بغل بغل گل آغوش چیده‌ام امشب
به راه شوق تو مانند شمع در ره باد
ز چشم منتظر خود چکیده‌ام امشب
خیال گلشن کوی تو خوابم از سر برد
شمیم گل شده رنگ پریده‌ام امشب
سخن چو شیرۀ جان سالها چکد ز لبم
به اینکه لعل لب‌ت را مکیده‌ام امشب

جویای تبریزی

میخائیل دودین

پلها

پلهای تنفر
پلهای طمع -
آیا آنها در کدام زمان به نیازهای بشر خدمتی کرده‌اند ؟

پلهای تهدید
پلهای جنگ -
تمامشانرا فرو بریزید ، و دیگر بنا نکنید .

اما هنوز
خلیج‌هایی برای پل بستن باقی می‌مانند ؟
خلیج‌هایی وسیع - اما با انسان می‌توان بر آنها پل بست .
پلی با شکوه ، و پس از آن
از سرزمینی به سرزمینی دیگر
و از قلبی به قلبی دیگر
راه پیمود .

*
و بر این پلها ، دوستی حقیقی پا برجا
خواهد ایستاد و دستانش را
به سوی نسلهای نیرومند انسان
دراز خواهد کرد ،
نسلی که از زمین تا به آسمانها
پل خواهد بست .

ترجمه : سیماب

هیولای بی به نام واگنر

مردی بود کوتاه قامت ، با سری بسیار بزرگ که با بدنش تناسبی نداشت. مرد کوتاه قامت بیمار گونه ای بود. به اعصاب خود تسلط نداشت و به بیماری پوستی مبتلا بود. عذاب الیمی برایش بود اگر لباسی که با پوستش تماس داشت از حریر زبرتر بود. و توهمات بیش از حد و اندازه ای نسبت به عظمت خود داشت. هیولای خود بینی و خود پرستی بود. حتی لحظه ای به دنیا و مافیها نمی نگریست مگر از لحاظ روابط آنها با خودش. خیال می کرد نه تنها مهم ترین شخص روی زمین است ، بلکه در نظر خویش تنها آدمی بود که وجود داشت. معتقد بود که بزرگترین نمایشنامه نویس دنیا می باشد و از بزرگترین متفکران و یکی از بزرگترین آهنگسازان است. وقتی انسان پای صحبتش می نشست با شکسپیر ، بتهوون ، و افلاطونی طرف صحبت بود که در وجود واحدی جمع آمده بودند. به صحبت هایش گوش دادن مشکل نبود. از پرگوترین متکلم و حده هایی بود که دنیا به خودش دیده. شبی که آدم با او بود شبی بود که یکسره صرف شنیدن حرفهای يك نفری پایان ناپذیر می شد. بعضی اوقات خوش صحبت بود و گاهی به نحو دیوانه کننده ای آدم را خسته می کرد. اما خواه صحبتش شیرین بود خواه خسته کننده ، موضوع صحبتش همیشه روی يك چیز دور می زد: خودش، اندیشه هایش و کارهایش.

اعتقادش به اینکه حق با او است جنبه جنون آمیزی پیدا کرده بود کمترین حرفی ، از جانب هر کس ، و در مورد بی اهمیت ترین چیزها ، که از آن بوی عدم موافقت استشمام می شد کافی بود که موجب ایراد نطق پر از کنایه و شماتتی شود که ممکن بود ساعتها طول بکشد، و در طی آن به انحاء مختلف و با چنان

Deems Taylor از آهنگسازان معاصر امریکایی است که در نقد موسیقی نوز مقام شامخی دارد. تا کنون چندتا از اپراهای او در اپراهای متروپولیتن به نمایش گذاشته شده است. علاوه بر نوشتن مقالاتی در زمینه موسیقی مدتی سردبیر مجله «موزیکال امریکا» بود و دو کتاب مشهور «موسیقی و انسان» و «مستمع خوش طبع» را نوشته است.

فصاحت و بلاغتی ادعای خود را به اثبات می‌رساند که مستمع او، مبهوت و گیج می‌شد، از پای درمی‌آمد، و برای خواباندن شر، ناچار گفته‌های او را در بست قبول می‌کرد.

هر گز به ذهنش خطور نمی‌کرد که ممکن است او و رفتارش مورد علاقه شدید کسی نباشد. تقریباً درباره تمام موضوع‌های کره خاکی، از گیاهخواری تا سیاست، صاحب تئوری بود؛ و برای اثبات این تئوری‌ها رساله‌ها، نامه‌ها و کتابهای بسیاری نوشت و هزاران صفحه کاغذ راسیاه کرد. نه تنها این چیزها را به روی کاغذ آورد و - معمولاً به خرج دیگران - به چاپ رساند، بلکه ساعت‌های متوالی می‌نشست و آنها را برای دوستانش و افراد خانواده‌اش به صدای بلند می‌خواند.

اپراهای متعددی نوشت: و هنوز مرکب نوشته‌هایش خشک نشده بود که جماعتی از دوستانش را به خانه‌اش دعوت می‌کرد - در حقیقت احضار می‌کرد - برایشان می‌خواند. نه برای اینکه کسی عیب و ایراد اثر را بگوید؛ بلکه فقط برای تمجید و مرحبا گفتن. هنگامی که سرودن شعری را به پایان می‌رساند، بر دوستانش فرض بود که مجدداً حاضر شوند تا او شعرش را به صدای بلند بخواند. بعد این شعرها را چاپ می‌کرد - و بعضی اوقات سال‌ها پیش از آنکه موسیقی ملازم آن تصنیف شده باشد مثل يك آهنگساز پیا نومی نواخت - و حتماً می‌دانید که معنی این گفته چیست؟ - و در مجامعی که بعضی از بزرگترین پیانیست‌های تاریخ حضور داشتند پشت پیانو می‌نشست و ساعت‌ها برایشان پیانو می‌زد، البته لازم به گفتن نیست، از ساخته‌های خودش -؛ گاه بزرگترین خوانندگان عصر را به منزلش دعوت می‌کرد و اپراهای خودش را برایشان می‌خواند، و البته تمام نقش‌ها را خودش به عهده داشت.

تعادل عاطفی ای داشت در حد يك كودك شش ساله. موقعی که چیزی را باب میلش نمی‌یافت، داد و بیداد راه می‌انداخت و پایش را به زمین می‌کوفت و به نحوی منموم می‌شد که اطرافیان‌ش می‌ترسیدند مبادا خودکشی کند و صحبت از رفتن به مشرق زمین و راهب بودائی شدن می‌کرد. ده دقیقه بعد که چیزی حالش را جا می‌آورد، می‌زد از خانه بیرون، دور باغچه می‌دوید، جست می‌زد روی مبل و روی سرش می‌ایستاد. گاه از مردن سگی بی‌اندازه منموم و منقلب می‌گردید، و گاهی به حدی سنگدل و بی‌شفقت می‌شد که روی امپراطوران سفاک روم را سفید می‌کرد.

احساس مسؤولیت را تقریباً نمی‌شناخت. نه تنها به نظر می‌رسید که نمی‌تواند

معاش خود را تأمین کند ، بلکه هرگز به ذهنش خطور نکرد که موظف است به تلاش معاش بپردازد . اعتقاد داشت که تأمین معاش او به عهده مردم دنیا است . به پیروی از همین اعتقاد از هر کس که می توانست ، زن و مرد ، آشنا و غریبه ، به عنوان قرض پول می گرفت . دسته دسته نامه های خواهش و تمنا می نوشت ، که گاهی بسیار خفت آور بود ، و معتقد بود که به دریافت کنندگان نامه افتخاری بخشیده است ، اگر کسی می خواست این افتخار نصیبش نشود اوقاتش فوق العاده تلخ می شد . من تا به حال شواهدی پیدا نکرده ام که نشان بدهد هرگز کسی که سندی قانونی و لازم الاجراء در دست نداشته طلب خود را وصول کرده باشد .

پول که به دستش می رسید آن را مثل يك راجه هندی ، به صورت ریگ بیابان ، خرج می کرد . صرفاً به احتمال این که اپرائی از او را می خواهند روی صحنه بیاورند ده برابر میزان حق تصنیف از این و آن قرض و فوراً نفقه می کرد . او با درآمد قلیلیش حتی لازم بود که لباس هایش را خودش بشوید ؛ ولی دو تا خدمتکار در خانه داشت ، و در حالی که آنقدر بی پول بود که نمی توانست اجاره خانه اش را بدهد ، سقف و دیوار اطاق مطالعه اش را با گرانترین پارچه اطلس می پوشاند . هیچ کس هرگز نخواهد دانست - آن چنان که بطور یقین خودش هم هرگز ندانست - که چه مقدار بدهکار بود . از این فقر اطلاع داریم که یکی از بزرگترین حامیانش معادل ۶۰۰۰ دلار به او داد که به طلبکاران سمجش بپردازد ، و هنوز يك سال نگذشته بود که ۱۶۰۰۰ دلار دیگر به او داد تا بتواند مقداری از قروض خود را بپردازد و به شهر دیگری برود .

او در کارهای دیگر هم به همین اندازه بی بند و بار بود . خیل انبوهی از زنان در زندگی او جای داشته اند . همسر اول او بیست سال تمام با او سر کرد و خیانت های زناشوئی اش را اغماض نمود . همسر دومش ، زن فداکارترین دوست و بزرگترین ستایشگر او بود ولی او را از چنگ شوهرش بیرون آورد ؛ و حتی در همان حال که دست اندر کار اغوای او بود تا از شوهر اولش جدا شود ، پی در پی به یکی از دوستانش نامه می نوشت که تحقیق کند آیا زن پولداری - هر زن پولداری می خواهد باشد - سراغ دارد که برای پولش با او ازدواج کند .

در سایر روابط خصوصی اش نیز يك پارچه خودخواهی بود . علاقه او به دوستانش بر حسب فداکاری آنان نسبت به او و مفید بودنشان به حال او ، اعم از مالی و هنری ، کم یا زیاد می شد . هر لحظه که مطابق میل او رفتار نمی کردند - ولو آنکه موضوع بی اهمیتی مثل رد کردن دعوت ناهار بود - از مفید بودنشان کاستی می گرفت ، و بی هیچ تأملی طردشان می کرد .

دردشمن تراشی نبوغ عجیبی داشت. به آدمی که، فی‌المثل، درمورد وضعیت هوا با او هم‌معیده نبود سخت توهین می‌کرد. برای دیدن شخصی که از کارهای او ستایش می‌کرد و می‌توانست اشتیاق داشت که فایده‌ای برای او داشته باشد، زمین و زمان را به هم می‌ریخت، ولی بارفتار بسیار زننده و احمقانه‌اش که ناشی از خودخواهی بود، او را تبدیل به دشمنی خونی می‌کرد. در یکی از اپراهایش، یکی از اشخاص کاریکاتور یکی از ذی‌نفوذترین منتقدان موسیقی او بود. از آنجا که این دست انداختن و تحقیر کردن از ته دل راضیش نکرد، منتقد مذکور را به منزلش دعوت کرد و متن محاوره اپرا را در حضور دوستانش با صدای بلند برای او خواند.

نام این هیولا ریچارد واگنر بود. تمام آنچه را که درباره او گفتم از روی اسناد و مدارك ضبط شده - اخبار روزنامه‌ها، گزارش‌های پلیس، شهادت اشخاصی که با او حشرونشر داشتند، نامه‌های خصوصی‌اش و از لابلای سطور اتوبیوگرافی‌اش استخراج شده است. و موضوع جالب آن است که کلیه مطالب گفته شده دارای اهمیتی نیست چرا که این مرد کوتاه قامت، بیمار حال و جالب در همه حال محق بود. اگرچه این گفته خنده‌دار به نظر می‌رسد، ولی نادرست نیست. او یکی از بزرگترین نمایشنامه‌نویسان جهان بود؛ متفکری بود ژرف بین؛ یکی از شکفت‌ترین نوابغ موسیقی بود که تا کنون دنیا به خود دیده است. دنیا موظف به تأمین معاش او بود. مردم آن روزگار از درك این چیزها عاجز بودند، و برای ما که موسیقی او را می‌شناسیم چنین می‌نماید که حق بود که آنها این موضوع را درك می‌کردند. چه عیبی داشت که يك بند از خودش تعریف می‌کرد؟ اگر در طول عمر خود هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت هم درباره خودش حرف زده بود، باز هم نصف آنچه را که دیگران از هنگام مرگش تا کنون راجع به او نوشته و گفته‌اند، نمی‌شد.

وقتی که انسان به کارهای او توجه می‌کند - سیزده اپرا و درام موسیقی که یازده تایی آنها هنوز صحنه اپراهای جهان را در اختیار دارند و هشت تایی آنها بی‌هیچ بحث در شمار شاهکارهای موسیقی هستند - موقعی که آدم به آنچه او تصنیف کرد گوش می‌کند انصاف می‌دهد که آنچه را که مردم درمورد بدقلقی و قرض‌های او تحمل کردند قیمت چندانی برای ساخته‌های حیرت‌آور او نبوده است. ادوارد هانسلینگ، منتقدی که واگنر را به صورت مضحکی در اپرای Die meistersinger جای دارد، اکنون فقط به این جهت اسمش باقی مانده که اپرا نویس، او را به صورت یکی از اشخاص اپرای سرخنيا گر

در آورد. زن‌هایی که او قلب‌شان را شکست دیرزمانی است که مرده‌اند؛ و مردی که نمی‌توانست جز خودش کسی را دوست بدارد با **قریستان وایزوت** دین خود را ادا کرده و آنان را جاویدان ساخته است. بنشینید و بیندیشید که سرنوشت برای مدتی چه عزت و تجملی را نصیب ناپلئون ساخت - کسی که فرانسه را ویران و اروپا را غارت کرد - و بعد شاید قبول کنید که تقبل چند هزار دلار قرض‌های او در قبال «انگشتی» (نیپلونگ) بهای چندان گزافی نبوده است. چه **ياك** اگر به دوستان و همسرانش خیانت می‌کرد؟ در عوض معشوقه‌ای داشت که تا پایان عمر نسبت به او وفادار ماند، و این معشوقه موسیقی بود. در تمام زندگی خود حتی **يك** قدم برخلاف اعتقادات و رؤیاها و آرزوهای خود برنداشت. در موسیقی او عبارتی وجود ندارد که از مغز کوچکی تراویده باشد. حتی در آنجاها که کسالت‌آور است، شکوهمند است. فاحش‌ترین اشتباهاتش نیز حاکی از عظمت و نبوغ است. وقتی که انسان به موسیقی او گوش می‌دهد، ممکن است او را برای آنچه که بود عفو کند و یانکند. در اینجا موضوع عفو و بخشایش نیست. موضوع مبهوت ماندن آدم است از اینکه چطور جسم علیل و روح درمانده او در زیر شکنجه دیو زورمندی که قدرت شگرف خلاقه‌اش بود و در درون او زندگی می‌کرد، پیچ و تاب می‌خورد، چنگالش را در تن او فرو می‌برد و فریاد برمی‌آورد تا آزاد شود، تاب آورد و از هم نپاشید. اما معجزه این است که آنچه را که او در عمر کوتاه هفتاد ساله خود انجام داد آیا اصلاً به وسیله نابغه‌ای بزرگ انجام پذیر بود؟ با این ترتیب آیا باث تعجب است که او فرصتی برای آدم شدن نداشت؟

ترجمه: احمد کریمی



ماکس وبر و علوم اجتماعی

در روش‌شناسی ماکس وبر

-۳-

با آنکه ماکس وبر، روش‌شناسی خود را منظم و در یک مجموعه تدوین نکرده، از جمله دانشمندی می‌باشد که آشکارا به این مهم پرداخته و حتی بیش از جامعه‌شناسانی چون دور کیم و پارتو به شناخت روش‌های علوم اجتماعی عنایت نموده است. آثاری که ماکس وبر در این زمینه پدید آورده، عموماً در نقد و تحلیل و یا رد نظریاتی است که در سنت ایده‌آلیزم آلمانی، در قرن گذشته، شیوع داشته است. نقد و تحلیل کاملی از زمینه‌های فکری ماکس وبر و آنچه که وی در رد آنها کوشیده از حوصله این مختصر خارج بوده، و به رساله مفصل نیازمند است. در این مقاله کوتاه، آثار متعدد وی را به بحث کشیده و کرده‌ای از آنرا به خوانندگان عرضه خواهیم کرد.

دانشمندان و برشناس، زمینه‌های فکری و آراء وی را در روش‌شناسی علوم اجتماعی به‌صوری چند به تحلیل کشیده‌اند. الکساندر فون شلتینگ (۱) از اعظم و برشناسان و تلکت پاربنز (۲)، جامعه‌شناس صاحب نظر آمریکایی به دنبال وی، از سه جریان عمده فکری، به عنوان زمینه‌های اصلی نظریات انتقادی وبر، سخن گفته‌اند، و این جریانات فکری را تحت عنوان کلی اصالت تجربه افراطی (۳) تحلیل کرده‌اند. یکی از این جریانات فکری که اصالت تجربه اثباتی (۴) است خارج از قلمرو فکری ایده‌آلیزم آلمانی قرار دارد. دو جریان دیگر یعنی اصالت تجربه جزء تاریخی (۵) و اصالت تجربه شهودی (۶) از جریانات عمده فکری در آلمان قرن نوزدهم، به‌شمار می‌آیند که مستقیماً مورد نقد و تحلیل ماکس وبر قرار گرفته‌اند. در واقع ماکس وبر کوشیده است تا بر آیندی از این مکاتب

به دست داده زمینه‌هایی علمی برای علوم اجتماعی فراهم آورد. برخی دیگر از جامعه‌شناسان در تحلیل زمینه‌های فکری ماکس وبر از مکاتب نوهگلی و نوکانتی سخن گفته‌اند (۷). و برخی دیگر از آراء دیلتی (۸) و ریکرت (۹) به عنوان زمینه‌های اصلی نظریات وبر یاد نموده‌اند (۱۰). اما چنانکه اشاره نمودیم، در این مقاله کوتاه، به صورت دیگری روش‌شناسی وبر را مورد نقد و تحلیل قرار داده در مسائل اساسی و زمینه‌های فکری آن، با استفاده از آثار متعدد و پراکنده وی، بحث خواهیم کرد.

منظور ماکس وبر از اصطلاح آلمانی «ویسن شافتلهر» (۱۱) یا روش شناسی توجه به مسائل اساسی در اصول فلسفی روش تحقیق علمی است. برای ماکس وبر، دو سؤال اساسی مطرح است: نخست آن که مفهوم علم برای انسان چیست؟ و دیگر آن که چگونه علم اجتماعی، به عنوان علم، امکان پذیر است؟ در مورد مسئله نخست وی ابتدا به مقایسه علم قدیم و علم جدید می‌پردازد و می‌گوید که در یونان باستان نخستین ابزار تحقیقات علمی، که «تصورات و مفاهیم کلی» (۱۲) باشد، مورد استفاده قرار گرفت. خصوصیات دیگر علم قدیم آن بود که به دنبال کنه وجود می‌رفت و به داوری در امور اخلاقی می‌پرداخت و سرانجام آن که در فلسفه وحدت یافته بود. حال آن که از دوره رنسانس وسیله تازه‌ای برای مطالعات علمی به مفاهیم و تصورات کلی افزوده گشت، و آن «تجربه و آزمایش» بود، که اساس و مبنای علوم تجربی قرار گرفت. و دیگر آن که علم جدید از یافتن کنه وجود و داوری در امور اخلاقی پرهیز نمود و آنها را به فلسفه و علم اخلاق وا گذاشت. و سرانجام آن که علم جدید دارای تعدد و تنوع ورشته‌های گوناگون گشت و در مسیر رشد و توسعه بی‌پایانی قرار گرفت.

ماکس وبر، سپس به نقد و تحلیل تعاریفی که، در آغاز دوره جدید علمی از علوم کرده‌اند می‌پردازد و «حرفه علم» را بری از مفاهیمی چون «پی بردن به وجود حقیقی»، «راه یافتن به هنر حقیقی»، «شناخت طبیعت حقیقی»، «پی بردن به خدای حقیقی»، و «راه یافتن به نیکبختی حقیقی»، می‌داند. و تولستوی ساده‌ترین پاسخ را داده می‌گوید «علم برای آن که پاسخی برای مهمترین سؤال ما، یعنی «چه باید کرد و چگونه باید زیست»، نمی‌یابد بی‌معنی است.

به نظر ماکس وبر، درست است که علم برای این سؤال‌ها پاسخی قطعی نمی‌یابد، اما می‌تواند زمینه‌هایی برای پاسخ بدانها فراهم آورد. به نظر کانت علم نمی‌تواند به ماهیت جهان و روح و خدا دست یابد، و حال آن که، می‌تواند برای ماهیت انسان و اینکه «چه می‌توانم بدانم و چه باید انجام دهم، و به چه می‌توانم امید داشته باشم؟» پاسخ‌هایی به دست دهد. ماکس وبر، معتقد است که

علم تنها می تواند به سؤال نخست بدینگونه پاسخ گوید که ما چه می توانیم بدانیم و نه آن که چه باید بدانیم و در مورد دو سؤال دیگر تنها می تواند زمینه هایی فراهم آورد و نه آن که بدانها پاسخ قطعی گوید (۱۳).

مسئله داوری در ارزشها و نفی آن در علوم اجتماعی گفتگوها و اختلاف نظرهایی را به دنبال داشته است. چه، بسیاری از جامعه شناسانی که در پی توجیه وضع موجود هستند از این اصل سود جسته و هرگونه انتقادی را در کارهای علمی منکر می شوند. از اینرو بسیاری از جامعه شناسان انتقادی بری بودن علوم اجتماعی از داوری در ارزشها را باور نداشته آنها را دست آویزی برای توجیه وضع موجود می دانند. گذشته از آن در مورد زمینه های اجتماعی این اصل در آراء ماکس وبر، نیز به وضع خاص استبداد دانشگاهی در آلمان اشاره نموده و معتقدند که نظر وبر از چنین اوضاع و احوالی نشأت گرفته و راه حلی برای همان شرایط خاص ارائه داده است (۱۴).

دومین مسئله اساسی برای ماکس وبر آنست که چگونه علم اجتماعی به عنوان علم امکان پذیر است! چنانکه می دانیم، این سؤال از نوع سؤالی است که کانت برای نجات علوم طبیعی طرح کرده بود و ماکس وبر نیز آنرا برای رهایی علوم اجتماعی از شک اصحاب مکتب تاریخی مطرح ساخته است. در پاسخ بدین سؤال است که ماکس وبر مبانی روش شناسی خود را در علوم اجتماعی بنیان می گذارد. برای آن که اصول و مبانی نظریات و برداشته شود باید نقد و تحلیل وی را از مکتب تاریخی مورد بحث قرار دهیم. مکتب تاریخی دارای ویژگیهای سه گانه زیر بوده است.

نخست آن که، از نظر بحث المعرفة، مکتب تاریخی به اصالت واقع تمایل داشت و بدین ترتیب دانش اجتماعی را انعکاس از واقعیت تجربه شده به وسیله انسان می دانست. دوم آن که، معتقد بود، واقعیتی که مطالعات امور انسانی با آن سروکار دارد برخلاف موضوعات علوم طبیعی همواره غیر انتزاعی و فردی و منحصر بفرد بوده و واقعیتهای تاریخی است که قابل تحول به قوانین و قواعد عمومی نبوده با تصورات کلی و انتزاعی قابل ادراک نیست. و بدین ترتیب فاصله میان علوم طبیعی و مطالعه امور انسانی آشفتنی ناپذیر است. و سوم آن که، چنین واقعیتی که نادر و تاریخی است در مجموع خود به وسیله جهان بینی و کشف شهود قابل درک است و تحت تسلط قوانین عمومی نبوده روش علوم طبیعی بر آنها قابل اعمال نیست.

اصل نخست: در برابر بحث المعرفة واقع گرای مکتب تاریخی، ماکس وبر معتقد به معرفت الادراک مبتنی بر اصالت تسمیه بود. گفتیم که اصحاب مکتب تاریخی معتقد بودند که دانش انسان تمام واقعیت را در خود متجلی می سازد حال

آن که ماکس وبر، با پذیرش نظریه ریکرت معتقد بود واقعیت امری پیچیده و دشوار و نامتناهی است درحالی که ذهن انسان محدود است و تنها پاره‌ای از واقعیت از طرف ذهن فعال انسانی گزیده می‌شود و مورد تحلیل و تتبع قرار می‌گیرد. به بیان دیگر، به نظر ماکس وبر، علم عینی هرگز نمی‌تواند انعکاس تمام واقعیت تجربه شده به وسیله محقق باشد بلکه، تنها برخی از جنبه‌های اساسی و با ارزش واقعیت می‌تواند مورد توجه محقق و مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد. چه دانش انسان انعکاس واقعیت نبوده انتخاب بخشی از آنست.

در این مورد مسئله اساسی آنست که چه ملاک‌هایی را برای انتخاب و گزینش موضوع مورد مطالعه باید بکار برد. به بیان دیگر چه اصولی مبنای گزینش می‌باشد. ملاک انتخاب به نظر وبر، امری عینی که در درون واقعیت مورد مطالعه باشد نیست. اصل انتخاب امری ذهنی است که در آگاهی محقق اجتماعی مکان دارد. نخست آن که، انسان اساساً دارای اشتیاق و کنجکاوی برای درک و فهم امور و روی داده‌ها است. و ملاک گزینش علاقه و عنایت محقق است که می‌خواهد مسائلی را حل و اموری را کشف نماید. دوم آن که، علاقه و توجه انسان نسبت به مسائلی گونه گون با ارزشهای مورد قبول وی بستگی دارد، که خود امری نسبی در زمان و مکان است سوم آن که، این ارزشها بوسیله مفاهیم فرهنگی به یکدیگر پیوند یافته‌اند؛ و پیدایش مفاهیم فرهنگی برای آن است که انسان می‌تواند تصویری ذهنی از حیات خود داشته باشد. از این رو مسئله‌ای که برای مطالعه و تحقیق انتخاب می‌شود می‌بایست دارای ربط فرهنگی باشد، یعنی از نظر نظام ارزشهای فرهنگی در یک دوره بخصوص و اجتماع معین حائز اهمیت باشد.

اصل دوم: دومین اصل در نظریات مکتب تاریخی جزئی بودن و منفرد بودن و نامکرر بودن و نادر بودن حوادث اجتماعی است که در نتیجه آنها را غیر قابل تحویل به قلمرو قوانین عمومی می‌سازد. ماکس وبر با آن که اساساً با این نظر مخالفتی ندارد لیکن در آن تغییراتی می‌دهد بدین معنی که می‌گوید اولاً تمام پدیدارهای طبیعی و انسانی که بوسیله انسان شناخته می‌شوند همواره معین و تاریخی هستند و در این امر تفاوتی میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی وجود ندارد. بلکه تفاوت و تمایز در ذهن محقق اجتماعی است. چه در علوم اجتماعی ما به عمل انسانی توجه داریم حال آن که در علوم طبیعی عنایتی به رفتار سنگ و اتم و ملکول نداریم. به نظر ماکس وبر تمام پدیدارهای انسانی که مورد توصیف و تبیین نهائی قرار می‌گیرند اموری تاریخی بوده انتزاعی و کلی نمی‌باشند. اما تصور انتزاعی و نظریه کلی وسیله‌ایست برای نیل به هدف نهائی که همان توصیف

و تبیین جزء تاریخی باشد. به بیان دیگر علاقه و توجه ما، در علوم اجتماعی، به نظریه کلی نبوده بلکه جزء تاریخی مورد عنایت خاص ما است. منتها برای درک و فهم و تبیین جزء تاریخی می بایست از ابزارهای کلی و انتزاعی سود بجوئیم. در این مورد تفاوت علوم طبیعی از علوم اجتماعی آنست که در علوم طبیعی نظریه انتزاعی و کلی هدف علم است، در حالی که در علوم اجتماعی، تنها، به عنوان وسیله در نظر می آید.

اصل سوء: سومین اصل در مکتب تاریخی آن بود که جهان بینی و کشف و شهود در مجموعه تام وحدانی یگانه وسیله شناخت واقعیت تاریخی و فرهنگی است.

ماکس وبر، ابتدا به تمایز میان کشف و شهود در روانشناسی و در بحث المعرفه می پردازد و در حالی که فایده آن را در مورد نخست می پذیرد، آن را به عنوان یگانه وسیله شناخت در امور انسانی مورد تردید و تأمل قرار می دهد. چه به نظری، در نخستین قدم، برای توصیف و تبیین همه پدیده ها می بایست از مفاهیم و تصورات کلی سود جست و از این نظر تفاوتی میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی وجود ندارد و شهود مستقیم، با همه فوایدی که دارد، باید همراه با تصورات و مفاهیم کلی به کار آید.

بدین ترتیب است که ماکس وبر، ضمن نقد و تحلیل اصول سه گانه مکتب تاریخی، زمینه هایی برای علمی بودن علوم انسانی فراهم می سازد و امکان پذیر بودن و مطلوب بودن استفاده از مفاهیم کلی در علوم انسانی را، که از لوازم هر تحقیق علمی است، تأکید می دارد. و پس از فراغت از این امر به چگونگی امکان پذیری «عینی بودن» (۱۵) تحقیق در علوم انسانی می پردازد. وی در ابتدا قائل به يك تمایز قاطع میان نقطه عزیمت و انتخاب موضوع مورد مطالعه، از یکسو، و مجموعه قضایای حقیقی در تحقیق علمی، از سوی دیگر، می شود. به نظری در حالی که مجموعه قضایای حقیقی در تحقیقات علوم انسانی، به علت پیروی از روش منطق تجربی دارای عینیت علمی است، انتخاب موضوع مورد مطالعه یا نقطه عزیمت در تحقیقات اجتماعی مسئله ارزشها و دآوری در آنها را پیش می آورد. چه مجموعه قضایای حقیقی تنها قسمتی از علوم اجتماعی را تشکیل می دهد، که حاصل تجسسات علمی یا پاسخ به سؤالات اساسی به شمار آید. حال آن که سؤالاتی را که ما در باره پدیده های اجتماعی مطرح می سازیم ناشی از منافع و تعلق خاطر ما بوده، از جهان بینی و آرمانها و ارزشهای ما نشأت گرفته است.

اما آرمانها و ارزشهای انسانی از نظر تاریخی نسبی بوده و از همین رو

ماهیت و ذات موضوعات انسانی به نحوی افراطی اموری تاریخی به شمار آید. زیرا همین آرمانها و ارزشها و منافع است که تمام چهارچوب نظری علوم اجتماعی را معین می‌دارد. و از همین رو است که نمی‌توان از یک چهارچوب طبیعی در علوم اجتماعی سخن گفت. بدین ترتیب، به نظر ماکس وبر، تنها در طرح مسئله مورد مطالعه دآوری در ارزش عام طرح می‌شود و پس از این مرحله کار تحقیق علمی بر اساس منطق تجربی و یا در نظر گرفتن عینی بودن تحقیق باید ادامه یابد.

ماکس وبر، پس از فراغت از مسئله ارزشها به مبانی منطقی علوم جدید بطور کلی و علوم اجتماعی بطور اخص می‌پردازد. وی معتقد است که علم جدید بر تمام صور تفکر پیشین برتری دارد. وی این برتری را ناشی از به کار بردن قواعد منطقی می‌داند و بدین ترتیب است که از «منطق تجربی-استدلالی» (۱۶) سخن می‌گوید. به نظر ماکس وبر، با استفاده از منطق اثبات تجربی و رویه آن‌ما می‌توانیم به دریافت دانش عینی درباره جهان انسانی نائل شویم و به تبیین پدیدارهای اجتماعی بپردازیم. یکی از خدمات ماکس وبر آن است که هم توصیف ماهیت و طبیعت پدیدارها را، برای هر تحقیق علمی، ضروری می‌داند و هم علت یابی و تبیین علی را.

و بدین ترتیب است که ماکس وبر، به برقراری روابط علی میان وقایع تجربی علاقه تام دارد و آنرا ضروری می‌داند. برای درک و فهم نظر وبر در باب اثبات عینی قضایای تجربی می‌بایست مقولاتی را که وی در نظر داشته است مورد تحلیل قرار دهیم. این مقولات عبارتند از اصل «امکان عینی» (۱۷) و اصل «تبیین کافی» (۱۸). مسئله اساسی برای ماکس وبر در مورد برقراری روابط علی میان پدیدارهای اجتماعی آنست که: چگونه می‌توان وجود یک رابطه علی میان برخی از جنبه‌های یک جزء تاریخی مشخص و وقایع معینی را که پیش از آن وقوع یافته است به اثبات رساند.

مراحل برقراری روابط علی را می‌توان به شرح زیر خلاصه نمود:

اول- تجزیه پدیدار پیچیده مورد نظر به عواملی که هر کدام بتوانند با قواعد کلی ارتباط داشته باشند

دوم- برقراری قواعد کلی، نه به صورت قوانین عام و شامل بلکه، به شکل قوانین فرضی، که از مشاهده توالی مکرر میان دو نمونه از حوادث به دست آمده اند.

سوم- کنار گذاردن فرضی برخی از این عوامل، برای انتخاب عواملی که دارای اهمیت علی می‌باشد.

چهارم- به کار بردن اصل امکان عینی. بدین ترتیب که فرض شود اگر

واقعه با اهمیتی که حادث شده است وقوع نمی یافت چه وقایع دیگری دارای امکانات عینی برای پیدایش می بودند.

پنجم - مقایسه دقیق وقایعی که عملاً وقوع یافته اند یا اموری که برطبق اصل امکانات عینی، در نتیجه جانشینی عامل اصلی به وسیله عامل دیگری، دارای امکان پدید آمدن بوده اند.

ششم - و سرانجام، برقراری رابطه علی براساس مقایسه وقایع عینی و اموری که از لحاظ فرضی ممکن بود حادث شوند بدین ترتیب می توان علت اصلی وقایع تاریخی را که موجب پیدایش يك جزء تاریخی معین گردیده است مورد تبیین علی قرار داد. این روش تحقیق در واقع بررسی و تحقیق آزمایشگاهی رویدادهای تاریخی است که جانشین تحقیقات آزمایشگاهی در علوم طبیعی گردیده است.

برای روشن شدن نظر ما کس و بر به بررسی یکی از تحلیلهای وی که در باره جنگ ایران و یونان در ماراتن و شکست ایرانیان است می پردازیم. عامل اصلی در حادثه ماراتن آن است که ایرانیان به علت شکستی که بر آنان وارد آمد نتوانستند تسلطی دائمی بر جامعه یونانی پیدا کنند. عواملی که باید مورد تحلیل قرار گیرند عبارتند از برخی از ویژگیهای ساختمان اجتماعی یونان در آن زمان و برخی از ویژگیهای ساختمان اجتماعی ایران در آن دوران و سیاستی را که احتمالاً در صورت غلبه بر یونان، ایرانیان در مورد این کشور اتخاذ می کردند. به نظر ما کس و بر، جنبه های اساسی ساختمان اجتماعی در یونان آن بود که دو عامل ساختمانی خارج از مذهب خانوادگی وجود داشت. نخست مذهب جامعه - شهر که اداره امور آن در دست مردمان عادی بود و رهبران حرفه ای آنرا اداره نمی کردند. و دیگری وجود يك مؤسسه از رهبران حرفه ای که خارج از قلمرو ساختمان سیاسی و اجتماعی، مدینه پیدایش یافته بود. تحول و تکامل این دو ساختمان اجتماعی در عمل بدین ترتیب بود که عامل نخستین در جهت دنیوی تکامل پذیرفت و عامل دیگر در جهت جدائی مذهب از سیاست.

حال آن که به نظر و بر، در صورتی که ایرانیان در جنگ ماراتن بر یونانیان پیروز می شدند و تسلطی دائمی می یافتند امکانات عینی برای مشی وقایع دیگری که می توان آنها را معین نمود وجود پیدامی کرد. بدین ترتیب که از رشد جامعه دنیوی در یونان، که عامل اصلی تکامل و رونق هنر و ادبیات و فلسفه پر بار یونان بوده است، جلو می گرفت و با برقراری يك حکومت سیاسی - مذهبی که مانع رشد فکری است، امکانات شکوفا شدن فرهنگ و تمدن یونانی را از میان می برد. و این استنتاج به علت تجربیات تاریخی است که از تسلط ایرانیان

بر اقوام و ملل دیگر به دست آمده است.

ماکس وبر، سرانجام، به این نتیجه می‌رسد که برای توصیف و تبیین رویدادها و حوادث تاریخی، یا جزء تاریخی، می‌بایست از تصورات و مفاهیم کلی و انتزاعی سود جست. حال باید دید که مفاهیم کلی در علوم اجتماعی دارای چه ویژگی‌هایی می‌باشد. به نظر ماکس وبر، تمام مفاهیم کلی و انتزاعی در علوم اجتماعی دارای خصائص «نمونه‌های متعالی» یا «تیپ‌های ایده‌آل» می‌باشند. وی تأکید می‌دارد که ساخت نمونه‌های متعالی از ابداعات وی نبوده بلکه همواره در علوم انسانی مورد استفاده بوده و تنها خدمت وی آن است که بکار بردن و خصائص آنها را با صراحت بیان داشته و آشکارا ضمیمه روش‌شناسی علوم اجتماعی نموده است. ماکس وبر، بحث درباره نمونه‌های متعالی را از فائده روزمره آنها در زندگی انسان آغاز می‌دارد. چه‌ما هم، چیز را که با آنها سروکار داریم مورد طبقه‌بندی قرار می‌دهیم و این نمونه‌بندی و تیپ‌شناسی یکی از اساسی‌ترین ابزارهای شناخت ما به‌شمار می‌آید. منتها تفاوت تیپ‌شناسی در زندگی روزمره، و به‌وسیله شعور عمومی، با تیپ‌شناسی در علوم آن است که مورد نخستین و اقد دقت و ظرافت علمی است حال آن‌که، مورد دوم دارای این خصائص می‌باشد.

به نظر ماکس وبر، تعریف اسمی نخستین قدم در هر کار علمی است، تا بدین ترتیب شبکه مقولات آن علم شناخته و پرداخته آید. اما برای دستیابی به دانش معتبر علمی تعاریف اسمی کافی به نظر نمی‌رسند. چه مسئله اساسی آن است که ماهیت و طبیعت امور چیست و چگونه می‌توان از ظواهر سطحی تعاریف اسمی فراتر رفت و به تعاریف واقعی دست یافت.

سپس ماکس وبر، راه‌های ممکن درباره وصول به تعریف واقعی را مورد تحلیل انتقادی قرار می‌دهد. نخست آن‌که، به‌وسیله توصیف تمام خصائص یک پدیدار به واقعیت آن پی ببریم. اما چنان‌که می‌دانیم این روش به علت پیچیدگی و نامتناهی بودن واقعیت امکان‌پذیر نبوده جریانی نافرجام را پدید می‌آورد. راه دوم، روش منطقیون اهل مدرسه می‌باشد که کوشش می‌کردند تا به ماهیت و جوهر امور دست یابند، که به نظر ماکس وبر، به علت محدود بودن ذهن بشر از این راه و بدین ترتیب نیز نمی‌توان به ماهیت امور دست یافت.

سرانجام ماکس وبر، به این نتیجه می‌رسد که راه حل واقعی و علمی، ساخت نمونه‌های متعالی یا تیپ‌های ایده‌آل است. تیپ‌های ایده‌آل انعکاس ساده واقعیت خارجی نمی‌باشند، بلکه ساخت ذهنی بشر، برای ایجاد ارتباط میان وقایع تجربی، به منظور پدید آوردن یک هیأت معنی‌دار و قابل فهم انسانی، به‌شمار می‌آیند. بدین ترتیب است که ما پدیدارهای انسانی را به قلمرو نظام منطقی

معینی وارد نموده به ساخت منطقی آنها می پردازیم.
به نظر ما کس و بر، تیپ ایده آل ساخته ذهن انسان برای درک و فهم واقعیت اجتماعی است. از این رو، تنها وسیله ای مقدماتی است برای دست یابی به دانش اقتصادی-اجتماعی.

اما تیپ ایده آل ساخت دلخواه نیست، بلکه بر ملاکهای واقعیت مورد مطالعه استوار است. تیپ های ایده آل به نظر ما کس و بر تصورات و مفاهیم خاص علوم اجتماعی بوده تنها به عنوان ابزارها و وسائلی برای به دست آوردن دانش معتبر عینی به کار می آید ولی از هیچ روی خود دانش بشمار نمی آیند. به نظر و بر تمام پدیده های انسانی موضوع ساخت تیپ های ایده آل می باشد و تیپ های ایده آل معادل قوانین عمومی در علوم طبیعی به حساب می آیند.

بدین ترتیب، در ساخت تیپ ایده آل، جزء تاریخی مورد نظر را مورد تحقیق تجربی قرار داده و جنبه های اساسی آنرا انتخاب و به عنوان خصائص اصلی آن بر می گزینیم

چنانکه مفاهیم سرمایه داری، دموکراسی، لیبرالیزم، سوسیالیزم، استبداد شرقی، حکومت مشروطه و مانند آن همه تیپ های ایده آل به شمار آید. بدین معنی که دارای ویژگی های اساسی نمونه های خود می باشند ولی لفظ ایده آل هرگز به معنای امر با ارزش و یا آرمان ارزنده انسانی در نظر نمی آید، بلکه صرفاً بر جنبه های اساسی نمونه مورد نظر تأکید می دارد. در واقع تیپ ایده آل همچون الگویی است که امور واقعی را از روی آن مورد مطالعه قرار می دهند.

از اینرو نمونه متعالی هرگز عیناً در واقعیت اجتماعی وجود ندارد. چه واقعیت امری پیچیده و نامتناهی است. حال آن که، نمونه متعالی تنها جنبه های با اهمیت آنرا بزرگ نموده در نظر می آورد.

مثلاً در مورد نمونه متعالی دموکراسی، که حکومت مردم بر مردم و حق رای عمومی و حکومت اکثریت خصائص اساسی آنرا تشکیل می دهد، عیناً در واقعیت مشاهده نمی شود. بلکه در هر موردی باید دید، که مثلاً دموکراسی در امریکا یا در ژاپن و یا در ایران، تا چه اندازه با این خصائص نمونه متعالی توافق دارد و تا چه اندازه از آن فاصله یافته است.

بدین ترتیب وسیله ای برای تحقیق به دست می آید و انحرافات واقعیت های اجتماعی از خصائص نمونه متعالی روشن می شود و نمونه متعالی به عنوان یک وسیله تحلیل و مقایسه در مطالعات و تحقیقات اجتماعی سودمند می افتد.

و با استفاده از این ابزار تحلیلی می توان اولاً به ماهیت و طبیعت رویدادهای اجتماعی پی برد و دیگر آن که آنها را با هم مقایسه کرد و سرانجام آن که آنها را مورد تبیین علی قرار داد. اما همه اینها اجتناب ناپذیر بودن این وسیله

را در تحقیقات علوم انسانی توجیه نمی‌کند. زیرا یکی از وظائف عمده نمونه‌های متعالی آن است که وسیله اساسی برای درون فهمی و به کار بردن روش فرشته‌ن (۱۹) به شمار می‌آیند.

چه بدون تبیین علی علم به عنوان علم وجود پیدا نمی‌کند و بدون درون فهمی علوم اجتماعی امکان پذیر نمی‌باشد. و نمونه‌های متعالی، ابزار اساسی برای نیل به درون فهمی و به کار بردن آن در علوم انسانی به شمار است.

اصل درون فهمی یا فرشته‌ن که مورد عنایت خاص ویلهلم دیلتی فیلسوف برجسته آلمانی بوده است از مبانی اساسی جامعه‌شناسی تفسیری به حساب می‌آید. درون فهمی روشی است که با آن پیچیدگی‌های درونی پدیدار اجتماعی را درک و فهم می‌نمائیم. تفاوت اساسی میان علوم طبیعی و علوم انسانی در آنست که موضوعات علوم طبیعی را تنها با برون فهمی (۲۰) می‌توان دریافت، حال آن که موضوعات علوم انسانی هم با برون فهمی و هم با درون فهمی، که مبنای درایت امور انسانی است، تفهم می‌شود.

ما در زندگی روزمره خود این را که یکدیگر را می‌شناسم و درک و فهم می‌کنیم و اساس زندگی روزانه ما بر همین تفاهیم متقابل استوار است، به آسانی درک می‌کنیم، چه این تفاهیم اساس تمام وجود اجتماعی ما را تشکیل می‌دهد. ماکس وبر، این جنبه خاص حیات اجتماعی را به یک آگاهی روش‌شناسانه مبدل نموده به وسیله آن به ساخت یک ابزار روش‌شناسی برای تحقیقات اجتماعی پرداخته است.

اساس و منشأ درون فهمی، به عنوان یک ابزار روش‌شناسی، را باید در همین امکان تفاهم افراد در زندگی اجتماعی دانست. چه ما در زندگی روزانه می‌توانیم یکدیگر را درک و فهم نمائیم، و دلیلی ندارد که درک و فهم تصورات ذهنی مردم در سطح علمی مقدور و میسر نباشد.

اساس تعبیر نادرست طبیعیون از روش درون فهمی آن است که به نظر آنان دانش تجربی صرفاً ناشی از داده‌های حسی بوده و از این رو قابل تحقیق علمی است و در نتیجه تجربه انسانی را منحصرأ با تجربه حسی یکی دانسته و دچار اشتباه بزرگی شدند.

حال آن که ماکس وبر معتقد است که:

۱- تصور دانش تجربی هم شامل مفاهیم و تصورات و معانی ذهنی است و هم شامل امور عینی.

۲- از این رو اگر دانش تجربی ذهنی، وجود داشته باشد قطعاً با ابزارها و وسایلی قابل وصول است.

۳- از آنجا که علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی علمی به حساب می‌آیند که پدیدارهای تجربی ذهنی را مورد مطالعه قرار می‌دهند، علوم انسانی می‌باشند، و می‌بایست شبکه مفاهیم انسانی را مورد مطالعه قرار دهند. از این رو بدون روش درون‌فهمی وجودشان امکان‌پذیر نمی‌باشد.

البته باید توجه داشت که روش درون‌فهمی با مشکلاتی روبرو است که ماکس وبر، با وجود آگاهی به آنها، راه حل قابل قبولی را ارائه نداده است. اینکه چگونه تفهم و درون‌فهمی و درک و فهم یکدیگر امکان‌پذیر است و روابط میان ذهنی یعنی روابط میان اذهان عاملین عمل اجتماعی چگونه وجود پیدا می‌کند دارای ابهاماتی، از نظر بحث‌المعرفه می‌باشد که در این مختصر نمی‌توان بدانها پرداخت.

بنابراین از نظر ماکس وبر، جامعه‌شناسی الزاماً باید به تفهم تصورات ذهنی افراد بپردازد تا معنا و مفهوم رفتار آنان را از درون دریابد. بدین ترتیب نقطه عزیمت در تحقیقات جامعه‌شناسی تفهم تجربیات ذهنی عاملین رفتار اجتماعی است و جامعه‌شناسی تفسیری برای نیل بدین منظور ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. از این رو بر اساس اعتقادی که ماکس وبر به اصالت تسمیه فرد گرایانه (۲۱) دارد، توجه اساسی خود را به لحظه برون افکنی انسان در خلق جامعه انسانی معطوف می‌دارد. و مؤسسات و نهاد های اجتماعی را به عنوان محصولات روابط متقابل انسانی در نظر می‌آورد. و آشکار است که برای درک پدیدارهای انسانی و مؤسسات اجتماعی می‌بایست تصویری را که آفرینندگان آنها در نظر دارند مورد توجه و تفهم قرار داد.

یکی از مشکلات عمده جامعه‌شناسی تفهمی و تفسیری مطالعه و تحقیق در ساختهای بزرگ اجتماعی است. بدین معنی که با روش درون‌فهمی و توجه به تصورات ذهنی افراد، بخوبی می‌توان شبکه‌های کوچک روابط اجتماعی را تصویر و تفهم نمود. حال آن که، جامعه بطور کلی و به عنوان یک مجموعه تام وحدانی را به سختی می‌توان با این ابزارها مورد مطالعه قرار داد و روابط اجزاء آنرا به تحلیل کشید. با آن که ماکس وبر، از نظر روش‌شناسی، در برابر دانشمندان محافظه‌کاری که از جامعه و تاریخ رب‌النوعی ساخته آنرا مافوق افراد اجتماع و حاکم بر آنها می‌دانند، قرار دارد، در آثار خود و به خصوص در تحلیل و تصویر نظام سرمایه‌داری معاصر، همچون کارل مارکس و ژوزف سورل (۲۲) به ساخت اجتماعی عنایت خاص نموده و با مهارتی علمی روش درون‌فهمی را برای شناخت ساختهای بزرگ اجتماعی به کار برده است. گذشته از آن چنانکه خواهیم دید در تبیین پدیدارهای تاریخی به تبیین ذهنی بسنده نکرده تبیین عینی را نیز در نظر آورده است.

1- A. Von Schelling, **Max Webers Wissenschaftslehre** Tübingen, 1934.

2- T. Parsons, **The Structure of Social Action**, N.Y. 1937

3- Radical Empiricism

4- Positivistic Empiricism.

5- Particularism.

6- Intuitionism.

7- D. Martindale, **The Nature and Types of Sociological Theory**, N.Y. 1960

8- Wilhelm Dilthey.

9- Heinrich Rickert.

10- R. Aron, **German Sociology**, N.Y. 1961.

11- Wissenschaftslehre.

12- Concepts

۱۳- برای اطلاع از نظر ماکس وبر در باب مفهوم علم برای وجود انسان و مقایسه علم قدیم با علم جدید رجوع کنید به متن سخنرانی وی تحت عنوان «حرفه علم» که در سال ۱۹۱۸ در دانشگاه مونیخ ایراد کرده و در اثر زیر مندرج است.

Max Weber, **From Max Weber: Essays in Sociology**, edited with an introduction by H. Gerth and C. Wright Mills, N.Y. 1946, pp. 129-156

14- A. Gouldner, **Anti-Minotaur: The Myth of a Value-Free Sociology**, Social Problems, Winter 1962, 9, No. 3, 199-213.

15- Objectivity of The Social Sciences.

16- The Logic of Empirical Proof.

17- Objective Possibility.

18- Adequate Explanation

19- Verstehen

20- Begreifen

21- Individualistic Nominalism

22- George Sorel

در تدوین این مقاله از منابع و مآخذ زیر استفاده شده است:

1- Max Weber, **The Methodology of the Social Sciences**, Translated and edited by E. Shils and H. Finch. Glencoe, 1949.

- 2- T.Parsons, **The Structure of Social Action**, Glenco, 1937, Ch; III; The Emergence of a Vol-untaristic Theory of Action from the Idealistic Tradition pp 473-696
- 3- Max Weber, **The Theory of Social and Eco-nomic Organization**, N Y. 1947.
- 4- Max Weber, **From Max Weber: Essays in Sociology**, ed. by H. Gerth and C. W. Mills. N. Y. 1946 .
- 5- C. Antoni, **From History to Sociology**: Det-roit, 1959, «Max Weber» ch IV, pp. 119-184.
- 6- Max Weber, **On Law in Economy and Soc-iety**, Cambridge, 1954.
- 7- A. Salomon, **Max Weber**, 3 Articles in Social Research, Vol. I and II 1935-36.
- 8- F. Strauss **Natural Right and History** , Chicago, 1953, Chapter II.

احمد اشرف



چهار شعر از:

زوربك ميرزا بانس

جای پا

همه شب آرام
به کلمه متروك من می آئی،
و جای پایت روی شنها به جای می ماند.

تو را در می یابم،
تو را پاسداری می کنم،
اما تو چون سایه می آیی
و در لای بوته ها پنهان می شوی.

پاهایت كوچك است، و گاه هایت لرزان،
گویا خسته ای.

پاهای برهنه ات نقشی بی رنگ
بر روی شن ها به جای می نهد.

تو آشفته ای و با تردید گام بر می داری،
چون سایه می آیی
و در سپیده دم می گریزی

هر بامداد جای پای برهنه ات را
روی شن ها جستجو می کنم.

کارناوال

از اوج آسمانها به دام زندگی فرو افتادم،
گاه خندیدم و دیگر گاه، دیوانه وار به گریه در آمدم،
در دنیائی که عشق و شهوت در آن حکم فرماست،
و بدن های لخت بهم در آمیخته اند.

آن يك نومیدانه بر طبل می کوبد،
وین يك سوار براسب چوبی است،
و آن دگر قوئی بی بال در آغوش می فشارد،
و می کوشد تا با آن در آمیزد ...

در این هنگامه، تنها شاعر است، شاعر

که دل دردمند خود را بر کف دست نهاده است ،
و با شوری و لبخندی ابلهانه
بر دل خاکستر شده خویش می دمد و می دمد.

☆ روح خون آشام

آهسته و آرام در را می گشایم.
او عریان خفته است ،
دوپستانش
چون دستهای نماز گزار
در پرتو نور بی رنگ
بالا و پائین می رود.
او بی حرکت است.
و آنگاه که لبانم را بر سینه اش می نهم ،
تنها مژگان فرو بسته اش می لرزد.
و هم این هنگام خفاشی بیمناک ،
خود را به شیشه در می زند.

تکامل

شهابی در شب‌نم‌های دریا شعله ور شد
تبسمی بر لبانت نقش بست.
خورشید پیکر نحیف را
بادو دستش در بر گرفت.
قهقهه دیوانه‌وارت به گوش مردم رسید
و در حالی که روح تو غرق در روشنائی بود ،
آنان جامها را سر کشیدند.
آنگاه دست تقدیر تو را بر زمین نواخت ؛
و مردم در شبی ظلمانی دیدند
که چگونه ستاره‌ای از آسمان چیده شد ،
چیده شد و بر زمین افتاد.

Vampire *

ترجمه : هراوند قوکارسیان

پاول هونرفلد

جلسه خصوصی

داستان

پاول هونرفلد Paul Huehnerfeld در سال ۱۹۲۷ در شهر راتینگن از توابع دوسلدورف دیده به جهان گشود .
قبل از شروع جنگ جهانی دوم تحصیلات خود را در رشته پزشکی به اتمام رسانید و پس از خاتمه جنگ بایک مجله ادبی شهر هامبورگ همکاری نزدیک پیدا کرد . در سال ۱۹۶۰ به دنبال يك حادثه دلخراش اتومبیل با زندگی وداع گفت .
داستان زیر از مجموعه داستانهای این نویسنده که به سال ۱۹۵۵ منتشر گردید از آلمانی به فارسی ترجمه شده است .

همه آنها در آنجا نشسته بودند و عجیب این بود که جنگ جهانی و سالهای نکبت بار پس از آن تغییر چندانی در تعداد آنها نداده بود . چند نفری هم که در جلسه شرکت نداشتند ، در روسیه و آفریقا به خاک سپرده شده بودند (حتی یکی از آنها در بیمارستان داوس به مرض سل در گذشته بود) .
در این اطاق پر دود با هر تکان دستی ، خاطرات گذشته به دست فراموشی سپرده می شد . صحبت هایی نظیر دآخ ، بله ، آن اوالد بالرمن کوچولو ، در بین خنده های حاضرین محو می شد و به این ترتیب موضوع مرگ اوالد بالرمن کوچولو ، به صورت سرگرمی بی درد سری برای همگان درآمده بود .
موقمی که در اطاقی که به رویش تابلوی کهنه «جلسه خصوصی» نوشته شده بود به صدا در می آمد و پیش خدمت چاقی با سینی بزرگ و مرطوب آبجو وارد می شد ، انسان می توانست چند بار صدای سوت کشتی ای را که در آن نزدیکی بود ، بشنود .

مه آنچنان غلیظ بود که بعد از ظهر يك روز ماه نوامبر را بکلی تیره کرده بود ؛ از پشت پنجره ، نور چراغهای بیرون به سختی دیده می شد و هاله ای شیری رنگ به دور لامپ ها ایجاد شده بود . مه از شکاف درها به درون اطاق پذیرائی راه پیدا کرده و با دود سیگار در هم آمیخته و هوا را غیر قابل تنفس کرده بود . همه چیز غیر شفاف دیده می شد . ولی آنهایی که در آنجا نشسته بودند سرهای پر شور یکدیگر را می دیدند ، صدای همدیگر را می شنیدند و گرمی مجلس انس را حس می کردند .

آخرین باری که به دور هم جمع شده بودند پانزده سال پیش بود که در

يك اجتماع ورزشی شرکت داشتند. پتر لور کون هم در بین آنها دیده می‌شد، ولی آنها هنوز نمی‌دانستند که اودر کنارشان نشسته است: البته منظور این است که آنها او را مانند هر کس دیگری می‌دیدند و دست به پشتش می‌زدند و حتی **هاینی لوکا** مپ‌چاق هم در ابتدای جلسه به او گفت: «ای بشر، لور کون، هیچ وقت فکر نمی‌کردم که توهم بیایی. تو در مدرسه آدم تك روئی بودی ولی مثل اینکه زندگی به تو یاد داده که چطور باید در اجتماع به سر برد، این طور نیست؟» و لور کون هم در جوابش گفت: «بله، زندگی خیلی چیزها به من آموخته...»

ولی وقتی که لور کون صادقانه درباره گذشته‌اش فکر کرد متوجه شد که در حقیقت زندگی چیزی به معلوماتش اضافه نکرده است و بعد به خودش گفت: «در غیر این صورت این جا نمی‌نشستی. این حقیقت که تو الآن در بین آنها یی محققاً، یا از طرف همه آنها به طرز دیگری تعبیر می‌شود و یا اینکه...» سیکارش را خاموش کرد و از جا بلند شد. پیش خودش فکر کرد: «نه، دیگر تا این حد جایز نیست. صحبت توبه چه درد دیگران می‌خورد؟...»

از اطاقی که نشسته بودند به اطاق مشروب خوری رفت، پیش خدمتی که در کنار بار ایستاده بود با چشمان درشت و آیش او را نگاه کرد. از کنارش گذشت و از در دیگر به خارج رفت. مه سرا پای او را فرا گرفت. صدای سوت کشتی‌ها از ساحل به گوش می‌رسید. نا گهان حس کرد که خودش را در آینه تماشا می‌کند: چهره‌ای رنگ پریده با گونه‌هایی ملتهب، چشمانی درشت و وحشت زده و لبه‌هایی مرطوب در مقابل خود دید.

نا گهان ترس سرا پای وجودش را فرا گرفت، احتیاج به هوای بیشتری داشت. مه از همه طرف او را در خود گرفته بود و چون به هوای کنار دریاهادت نداشت، به سختی می‌توانست نفس بکشد. شاید هم ترسی بود که «او» در وی برمی‌انگیخت. از بیست سال پیش به این طرف، این ترس چون باری گران بردوش سنگینی می‌کرد و کم کم اعصابش را خراب کرده بود. بیست سال بود که ترس درونش را می‌خورد و حال وقت آن رسیده بود که کس دیگری این بار را بردوش بگیرد. مگر مردم همیشه دم از رفاقت نمی‌زنند؟ پیش خودش فکر کرد: «رفقا و همشاگردان عزیز قدیمی! از آنجا که ما پس از بیست سال برای اولین بار دوباره به دور هم جمع شده‌ایم، می‌خواستم از شما خواهش کنم و بپرسم که آیا در این جمع کسی پیدا می‌شود که جعبه کوچکی را که من از بیست سال پیش به این طرف با خودم حمل می‌کنم، از من بپذیرد؟ چندان بزرگ نیست. نه، بطور قطع حتی يك دهم وزنی را ندارد که «او» تحمل می‌کرد... ولی

بهر صورت : من هم پیرشده‌ام و دیگر قادر نیستم که چنین فشاری را تحمل کنم .

نه ، آنها درست درك نخواهند کرد . حال وقت آن رسیده که همه چیز را برای آنها تعریف کنم والا هیچ کدام از آنها موفق نمی‌شوند گذشته را به خاطر بیاورند .

لورکون سعی کرد که مه را به کنار بزند ، برگشت و از اطاق مشروب خوری گذشت و وارد اطاق نشیمن شد . هاینی لوکامپ داد زد : «خوب شد آمدی لورکون ! الآن نوبت تو است.»
«درچه موردی ؟»

«هر کدام از ما بهترین داستانی را که از دوران مدرسه بیاد داریم تعریف می‌کنیم . بروسف و پترسون داستان‌شان را تعریف کردند . بروسف داستان چگونگی مردود شدن گولن کامپف و پترسون داستان مسافرت دسته جمعی با گوگو و موضوع الاکلنگ را تعریف کردند . این دو داستان را حق نداری دوباره تعریف کنی .»

لورکون گفت : « من داستان دیگری دارم ، ولی دلم می‌خواهد آن را آخر از همه تعریف کنم . » «قبول نیست لورکون ! الان نوبت تو است . زود باش شروع کن .»

«بسیار خوب ، شروع می‌کنم . من تصمیم داشتم عیش امشب‌تان را با گفتن این داستان به هم نریزم ولی حالا که خودتان اصرار می‌کنید ، اشکالی ندارد.»
«فکر می‌کنم ...» لورکون سیگاری آتش زد و به صحبتش ادامه داد
«... فکر می‌کنم که همه شما پوهان زنگر را خوب به خاطر دارید ؟»
قهقهه حاضران تنها پاسخی بود که به سؤال او داده شد .

بروسف با صدای گرفته‌ای گفت : «آخ ، لورکون ! با وجودی که او سالهاست که مرده ولی من تا آخر عمرم هم این «موریانه» را فراموش نمی‌کنم.»
لورکون حرف او را تصحیح کرد : «درست بیست سال و سه روز است ! بیست سال پیش در چنین روزی او را به خاک سپردیم .»

لوکامپ گفت : «انشاءالله که تو تصمیم نداری داستان به خاک سپردن او را تعریف کنی ، ها ؟»

لورکون به طرف بالا نگاه کرد و دید که «او» به حرفهایش گوش می‌دهد .
«شاید اشتباه می‌کرد ؟ - لوکامپ با خونسردی به اطراف نگاه کرد و پکی به سیگارش زد و به روی صندلی راحتی نشست . لورکون پاسخ داد : «نه ، مستقیماً نه . اول باید آن روزی را به یاد بیاورید که هنوز تقریباً يك سال به مرگش مانده بود . ما همگی در کلاس دوم بودیم . در آن روز - درست مثل

اینکه همین دیروز بود - دو ساعت اول را پیش یوهان نقاشی یاد می گرفتیم. «لو کامپ به آرامی گفت: «این دو ساعت را هیچ کدام از ما فراموش نکرده است. ما همیشه تکالیف عقب افتاده مان را در این دو ساعت می نوشتیم...»
لور کون صحبتش را قطع کرد و گفت: «ولی نمی خواستم در این باره صحبت کنم.»

و بعد به لو کامپ که دوباره تکیه داده بود و ظاهراً با غرور به همه نگاه می کرد، خیره شد. حس کرد لو کامپ می داند که او درباره چه موضوعی می - خواهد صحبت کند و به همین دلیل می کوشد که موضوع صحبت را عوض کند.

«می خواستم از همه شما خواهش کنم که يك کلاس درس نقاشی معینی را به خاطر بیاورید؛ منظورم آن روزیست که پس از آن برای همیشه این عادت خودمان را ترك گفتیم و تکالیف عقب افتاده را دیگر در سر کلاس یوهان انجام ندادیم. از آن روز به بعد نقشه های بهتری کشیدیم...»

همگی ساکت شدند. حالا همه چیز را به خوبی بیاد می آوردند و به این جهت لور کون بلافاصله به صحبتش ادامه داد. «در يك روز دوشنبه قبل از شروع استراحت پنج دقیقه ای ساعت اول درس بود که آن جریان اتقان افتاد. یوهان از این پنج دقیقه استراحت بین دو ساعت درس استفاده می کرد و به اطاق کوچکش که در کنار اطاق درس بود، می رفت تا کمی استراحت کند. ولی در این دوشنبه این کار را نکرد - یا بهتر بگویم؛ او این کار را مثل همیشه انجام نداد. چون موقعی که زنگ زده شد، از جایش تکان نخورد. در کنار تخته سیاه ایستاده بود و پشت به ما داشت و گچ را در دست می فشرد. ولی او نقاشی هم نمی کرد؛ همانطور بی حرکت در آنجا ایستاده بود.

فکر می کنم تو، بروسف، بودی که بالاخره گفتی: «آقای زنکر، زنگ زدند.» ولی یوهان از جایش تکان نخورد. بعد تو، لو کامپ، و بعدش تو، پترسون، او را صدا کردید و بعدش من صدا زدم.

صدای زنگ تمام شده بود و یوهان بی صدا در حالی که دستش را بالا برده بود، پشت به ما داشت.

ما شروع به خنده کردیم و بعد یکی از شما، درست نمی دانم کی، فریاد کرد: «یوهان مست است» و همه شاگردان شروع به داد و فریاد کردند.

آنوقت یوهان رویش را برگرداند و ما چهره پف کرده و زرد رنگش را دیدیم. چشمانش از حذقه درآمده بود و ما شروع به همه می کردیم. تا آن موقع هرگز به آن شدت جنجال به راه نینداخته بودیم. فکر می کنم ما حتی مدادهای

نقاشیمان را به روی او پرتاب کردیم. او هم شروع به فریاد کرد و ما را به سکوت و آرامش دعوت نمود، و وقتی که سرو صدا همچنان ادامه پیدا کرد از کلاس خارج شد و به اطاق کوچک خودش رفت.

لورکون ساکت ماند و عرق پیشانی اش را خشک کرد: «از آن ساعت به بعد یوهان زنگر بهترین سرگرمی ساعات نقاشی باشد.»

بروسف فریاد زد: «تا آخر عمرم هم این موریانه را فراموش نمی کنم. می دانید...»

لورکون با شدت گفت: «بروسف! من شروع به تعریف داستان کرده ام و ما یلم آنرا تا انتها بگوییم.»

لوکامپ خم شد و گفت: «چطور است اول دیگران داستان شان را تعریف کنند، لورکون؟ تو خودت اینرا پیشنهاد کردی.»

«ولی حالا دیگر ما یلم نیستیم. از آن ساعت که یوهان صدای زنگ را نشنید، کلاس های نقاشی ما رنگ دیگری به خود گرفت. در گذشته احترام چندانی برایش قائل نمی شدیم ولی لااقل راحتش می گذاشتیم. ولی از ساعت بعدش همگی شروع به خواندن و سرو صدا کردیم. فکر نمی کنم که ما ابتکار بخصوصی به کار می بردیم ولی بطور قطع بسیار خشن رفتار می کردیم. مثلاً خوب به خاطر دارم که چهارده روز بعدش برفی می آمد و یوهان می بایستی برای سرکشی به حیاط مدرسه می رفت. گلوله برف درست کردیم و مدتی نگه داشتیم تا یخ ببندد و سخت شود و بعد آنها را به سرو کله یوهان زدیم. گلوله برفها به پالتوی سیاه و کوتاه او خورد و کلاهش از سرش پرت شد و هیچکس هم آنرا از زمین برنداشت. بعد ما به سرش زدیم و او دستهایش را جلوی چشمانش گرفت چون گویا قبلاً یکی از گلوله برفها به صورت او خورده بود. چشمانش کاملاً قرمز شده بود. چند ثانیه بعد... در آن زمان به نظرم چند دقیقه آمد - درست در وسط حیاط قرار گرفت و از هر طرف حمله باو شروع شد؛ مانند چهارده روز قبلش در کنار تخته سیاه، بیحرکت و صاف سر جایش ایستاد. پس از چند لحظه به طرف راهرو مدرسه دوید و وارد اطاق فراش مدرسه شد. ما هم به دنبالش دویدیم و در پشت در بسته ایستادیم و شروع به خنده کردیم.

یوهان چند روز به مدرسه نیامد و موقعی که دوباره برگشت، رنگ چهره اش زرد تر شده بود.»

پترسون پرسید: «اگر او مریض بود چرا مدت بیشتری در منزل نماند؟»
لورکون جواب داد: «شاید اجازه نداشت. شاید دلش می خواست به همه

ثابت کند که او احتیاج به خانه ماندن ندارد. شاید می‌خواست مبارزه کند

بروسف گفت: «مبارزه؟ این موریانه؟...»

لورکون گفت: «شاید امیدوار بود که ماد دیگر اذیتش نمی‌کنیم. (پیشخدمت را صدا کرد و یک لیوان آبجو سفارش داد. مه آنچنان فضای اطاق را فرا گرفته بود که او به سختی لوکامپ را که در مقابلش نشسته بود، می‌دید. لوکامپ به خوبی می‌دانست که داستان بر سر چه موضوعی دور می‌زند؛ لوکامپ دشمنش بود و به این جهت نمی‌بایستی او را از مقابل چشمش دور می‌داشت. لورکون به صحبتش ادامه داد.) در هفته‌های بعد ظاهراً چنین به نظر می‌رسید که یوهان پیروز می‌شود. کلاس‌های درسش آنقدر آرام نبود ولی بدتر از آنچه که بودند نشد. یوهان می‌توانست امیدوار باشد که ما به زودی دست از این جنجال و هیاهو برمی‌داریم و صدایمان خاموش می‌شود.»

ولی ناگهان اتفاقی افتاد که برای یک لحظه ما را بکلی خاموش کرد. فکر می‌کنم اوایل بهار بود که یوهان به این فکر افتاد ما را وادار کند تا تصویر یک پرنده را بکشیم و برای این منظور خودش به کنار تخته سیاه رفت تا پرنده‌ای را نقاشی کند. - او می‌خواست شکل یک بلبل یا شاید هم یک طوقه را بکشد - زیاد مهم نبود که تصویر چه پرنده‌ای را می‌کشید زیرا اول لازم بود که شکل پرنده مجسم شود ولی نشد؛ هر بار که یوهان می‌خواست گردن باریک پرنده را بکشد، گچ از دستش می‌افتاد. در ابتدای کار مرتب سرو صدا می‌کردیم ولی کم‌کم از هیجان و جنبش افتادیم، فکر می‌کردیم آیا یوهان بالاخره موفق می‌شود یا خیر. دوباره به ما پشت کرد و با اصرار فراوان نقاشی را از سر گرفت. یوهان نگاه ما را احساس می‌کرد. من صورتش را ندیدم ولی فکر می‌کنم که دیگر حتی یک قطره خون هم در آن نمانده بود؛ یا گچ از دستش می‌افتاد و یا خطی که می‌کشید آنقدر کج و معوج بود که مجبور می‌شد آنها را دوباره پاک کند.

آرام آرام مانند حیوان درنده‌ای که از خواب بیدار می‌شود، از سکوتی که برقرار شده بود بیرون آمدیم. آهسته آهسته کلمات رکیک و فحش‌های ناهنجار بر زبانها جاری شد، خندیدیم، پاهایمان را به زمین کوبیدیم، با دست و خط کش‌هایمان به روی میزها زدیم، از جایمان بلند شدیم و سر و صدایی راه انداختیم که تا آن موقع هرگز سابقه نداشت. یوهان همانطور پشت به ما ایستاده بود و ما موفق شدیم چشمانش را ببینیم. چشمانش به ما فرمان می‌داد که سکوت کنیم ولی ما خاموش نشدیم. ما. . . .

لوکامپ گفت: «کافیست، لورکون!» و ناگهان به شدت عصبانی شد. صورت پهن و درشتش همراه لبخند دوستانه‌ای که بر لب داشت بکلی درهم رفت. و ما دیگر نمی‌خواهیم داستان ترا بشنویم. یکی دیگر داستان‌ش را شروع کند!»

لورکون گفت: «نه!» و از اینکه صدایش نلرزید، تعجب کرد. «نه، من باید داستان را تا انتها تعریف کنم. هیچکس نمی‌تواند مزاحم من بشود. حتی تو، لوکامپ! چون در این داستانی که مشغول تعریفش هستم، نوبت به تو رسیده است. خیال نکن که من از بین همه عمداً ترا انتخاب کرده‌ام. ولی در هر صورت این تو بودی که کلمه «پایان» به زیر داستان گذاشتی. یا بهتر بگویم - این تو بودی که سعی کردی تا بهر طریق که ممکن باشد کلمه «پایان» به انتهای داستان من گذارده شود. - این جریان پس از پایان تعطیلات طولانی پائیزی که تا اوایل ماه سپتامبر ادامه پیدا می‌کرد، اتفاق افتاد.

یوهان یکبار دیگر به آینده امیدوار شده بود: - پیش خودش فکر کرده بود که تعطیلات پائیزی روحیه‌اش را بقدر کافی تقویت نموده است و در ضمن تصور می‌کرد که ما پس از چند هفته استراحت دست‌از‌مبارزه با او بر خواهیم داشت. ولی او اشتباه می‌کرد.

یک روز دوشنبه بود که مدرسه دوباره باز شد و ما با او درس داشتیم. قطعاً او در همان ساعت اول پی برده بود که امیدواریش چقدر بیهوده بوده است. و چند هفته بعد، در اواخر اکتبر، آنقدر او را اذیت کرده بودیم که بیچاره دیگر نمی‌دانست چکار باید بکند.

هنوز تعطیلات زمستانی شروع نشده بود که دستهای یوهان دوباره به ریشه افتاد و این بار برای ترسیم خطوط طولانی، از یک چوب باریک و بلند استفاده کرد.

در انتهای این چوب که معلوم بود از یک جعبه تخته‌ای کنده شده است، میخ کوچکی دیده می‌شد و یوهان ظاهراً فراموش کرده بود آن را بیرون بکشد. در همین ساعت بود که سروصدای ماییش از حد بلند شد و تو، لوکامپ، از جای بلند شدی و در روی سکوی کلاس، در مقابل چشمان یوهان شروع به آواز خواندن و پایکوبی و رقص کردی. یوهان فریاد کرد: «بیا پائین، لوکامپ!» و در عین حال با چوبی که در دست داشت ترا تهدید کرد. ولی تو، لوکامپ، کماکان به رقص خودت ادامه دادی و ما هم همگی با تو شروع به رقصیدن کردیم و تو فریاد زدی: «بیا اید مرا کتک بزنید، بیا اید مرا کتک بزنید. حتی اینکار هم از دست شما بر نمی‌آید!»

و آنوقت یوهان چنان فریادی کشید که تا آن زمان از گلوی هیچ انسانی نشنیده بودم ، فریادی که از قدرت يك انسان خارج بود . این فریاد منعکس کننده خشم و ترس درون او بود . فریاد زد و چوبی را که در دست داشت بر سر تو فرود آورد . چوب به پای راست تو اصابت کرد و میخی که در نوکش بود ، گوشت پایت را از هم درید

لوکامپ چاق با چنان سرعت و مهارتی جست زد که هیچکس تصورش را هم نمی کرد . به سوی لور کون رفت و فریاد کشید : « فقط گوشت پا ؟ آن لعنتی میخ را تا استخوان پایم فرو کرد . هنوز هم جای زخمش باقی است و تومی توانی آن را ببینی ! »

لور کون با همان شدت جواب داد : « تو خودت خواستی ، لوکامپ ! موقعی که چوب به تو اصابت کرد گریه کردی و پیش رئیس مدرسه رفتی و ماهمگی با تو آمدیم و او را با خودمان به محل حادثه آوردیم . رئیس مدرسه مرد كوچك و پر حرارتی بود . او به حرفهای ما گوش کرد . یوهان روی صندلی نشسته و سرش را به میز تکیه داده بود و کوچکترین حرکتی نمی کرد .

رئیس ما را از کلاس بیرون برد و ما به اطاق دیگری رفتیم و بعد برای تو ، لوکامپ ، تلفنی با پزشك صحبت کرد

لور کون جرعه ای آبجو نوشید و قبل از آنکه دستخوش هیجان بشود ، به صحبتش ادامه داد : « از آن پس دیگر یوهان را ندیدیم . رئیس مدرسه او را به منزلش فرستاد . در آن روز هم مثل امروزها گرفته و آلود بود . او از این خیابانها که ماهر روز از آن عبور می کنیم ، گذشت و به منزلش که در همان نزدیکی قرار داشت رفت .

وقتی که زنش از او پرسیده بود که چرا به این زودی به خانه مراجعت کرده است ، گفته بود که حالش چندان خوب نیست .

به زنش گفته بود که مایل نیست کسی مزاحمش بشود و می خواهد چند ساعتی بخوابد . هیچوقت در زندگی تا این اندازه خسته نشده بود ؛ ولی بزودی همه چیز تمام می شد .

با آنکه در کشوی میز بالای سرش هفت تیر پری پیدا کردند ولی او از قرص خواب آوار استفاده کرده بود . از آنجا که او همیشه از سرو صدا رنج می برد و برایش امکان نداشت که از زندگی آرامی بهره مند باشد ، تصمیم گرفته بود لااقل آرام و بی سرو صدا بمیرد . در روز بعدش مراسم تدفین به عمل آمد ، يك روز زیبای پاییزی بود و خورشید طلایی بر برگهای قهوه ای رنگ درختان کنار

گورستان نور می‌پاشید. آسمان روشن بود و من کم‌کم همه جا را فرا می‌گرفت. ماقاتلین هم در مراسم تدفین شرکت کردیم و به سخنرانی رئیس مدرسه درباره یوهان زنگر گوش دادیم. او گفت که یوهان یکی از بهترین معلمان مدرسه بوده است و اخیراً ناگهان مریض شده و . . . ولی ما بهتر می‌دانستیم که . . . راستی ما اصلاً احساس پشیمانی کردیم ؟

صدای لورکون گرفته و آرام شد و بعد گفت : «موقعی که بر سر گورش ایستاده بودم احساس عجیبی به من دست داد و حس کردم که می‌ترسم . ترس در وجودم اوج می‌گرفت و بعد به شمانگاه کردم ؛ به تو، لوکامپ، به توبروسف، به تو پترسون، و از خودم پرسیدم که آیا شما هم ترسیده‌اید ولی دیدم که کوچکترین اثری از ترس در وجودتان نیست . ولی من تا به امروز نتوانسته‌ام خودم را از چنگش خلاص کنم »

همه سکوت کردند و لورکون يك لحظه چشمانش را برهم گذاشت و بعد به آرامی گفت : «حالا می‌خواهم از یکی از شما خواهش کنم که این ترس را که چون باری بردوشم سنگینی می‌کند، از من قبول کند . همه مادر کشتنش سهیم بوده‌ایم . پس بهتر است که همه ما مکافات عملمان را ببینیم . بیایید این ترس را از دوشم بردارید !»

يك لحظه دیگر سکوت برقرار شد و بعد یکی یکی آهسته شروع به خنده کردند و بعد بروسف فریاد کشید : «لورکون، چشمان تو هم مثل چشمان یوهان شده . . . »

لورکون به چهره آنها نگاه کرد و دید که سیکارهایشان را بیرون آوردند و به دهان گذاشتند و بعد به سلامتی یکدیگر آبجو نوشیدند و داستانی را که او تعریف کرده بود، نشنیده گرفتند. به صورت لوکامپ نگاه کرد. لوکامپ لبخندی زد و در حالی که سیکار برگی در دهان داشت به طرف او خم شد و آهسته زیر لب گفت : «عمرت رو به فناست ، لورکون !»

لورکون از جایش بلند شد، کلاه و پالتویش را برداشت و از اطاق مشروب خوری گذشت و قدم به خارج گذاشت. من و ترس دوباره سراپای او را فرا گرفت و این بار فقط به سختی توانست راهی برای عبور پیدا کند .

ترجمه : هوشنگ طاهری

پرده برداری

روسو دی سان سکندو

Rosso di San Secondo

اشخاص : بیوه نویسنده معروف

مجسمه نویسنده معروف

محل واقعه : - معبر عمومی پارک شهر. وسط صحنه مجسمه نویسنده ای بزرگ قرار دارد که با شروع نمایش مراسم پرده برداریش تازه تمام شده است. وقتی پرده کنار می رود آخرین نفر که در مراسم پرده برداری شرکت کرده است از يك طرف صحنه خارج می شود. در حالی که از طرف دیگر صحنه زنی وارد می شود و اینطور به نظر می آید که در جستجوی کسی است. يك چتر باخود دارد. این زن بیوه نویسنده ای است که از مجسمه اش پرده برداری شده وقت غروب است. آخرین اشعه خورشید به طور مایل بر مجسمه مرمرین نویسنده تابیده.

بیوه : (مجسمه را می بیند و شوهرش را می شناسد و ناگهان با عصبانیت می خندد) ها ، ها ، ها ، خودتی! پس دو مرتبه میشه دیدت. هنوز سه سال از مردنت نگذشته که مجسمه ات را برپا کرده اند. همین الان هم از مجسمه ات پرده برداری شده و مطمئناً هم عده زیادی برای پرده برداری اینجا جمع شده اند ، برایت فریاد کشیده اند و دست زده اند و حتی يك حلقه گل هم به گردنت آویزان کرده اند ... عالیہ ... واقعاً که عالیہ ... دیگه از این بهتر برات پیش نمیاد ... اما ... بامن که زنت هستم رك و راست باش. دیگه اینجا ش را حساب نکرده بودی و فکر می کردی که من چون در بیمارستان روانی زندانی شده ام از اینکه مرمر جاویدان شده ای خبر پیدا نمی کنم. حتماً باخودت گفתי : « وقتی این زن در زندگی من عظمتم را شناخت ، بعد از مرگم هم شهرتم را نمی تواند درك کند. از يك دیوانه انتظاری نباید داشت ، چون چیزی نمی فهمد. ولی با همه اینها ، عزیزم ، من اینجا هستم. تو باید قبول کنی که من دیوانه نیستم و از دیوانه خانه هم فرار نکرده ام تا تورا ملاقات کنم. بلکه از آسایشگاه می آیم ، جایی که به من خیلی هم خوش می گذرد. تو می خواستی من دیوانه بشوم تا بتوانی در يك دیوانه خانه زندانیم کنی. اما من هیچ دیوانه نبودم، فقط اعصابم

يك كمی ناراحت شده بود. مگر هیچ زن دیگری می توانست بیست سال باتو زندگی کند و دوام هم بیاورد؟ تازه من جان سالم بدر بردم. با معالجه ای که در بیمارستان کرده ام بزودی کاملاً خوب خواهم شد... امروز می خواستند حواسم را پرت کنند. نمی خواستند من بدانم که از مجسمه تو پرده برداری می شود، دکترها، خواهران مقدس، پرستارها از این طرف و آن طرف برایم حرف می زدند؛ تا من وقت پیدانکنم به تفکر کنم. چه انسان های مؤدب و بامحبتی هستند و باچه احساسی سعی می کردند مرا سرگرم کنند. من هم يك جورى وانمود می کردم که هیچ خبری از هیچ جا ندارم و به این ترتیب تصمیم را که ملاقات با تو بود پنهان نگه داشتم. فکر نمی کنی منکه زن تو هستم به وظیفه خودم که شرکت در مراسم پرده برداری بود عمل نکردم، در حالی که عده زیادی در این مراسم جمع شده بودند؟

من از روزی که در روزنامه خواندم که مجسمه تودر پارک شهر برپا می شود يك شب هم خوابم نبرده.

باور کن همانطور که تو برای رمانها و داستانهای خواننده و برای نمایشنامه های کم دیت تماشاچی داری منهم برای خودم تماشاگرانی دارم. اما البته در اطاقهای خیلی خیلی کوچکتر، وعده ایشان هم از صد نفر تجاوز نمی کند و شامل دوستان و آشنایان، دکترها و خواهران مقدس و پرستارها است. این صد نفر کاملاً به این که تو مرا از بین برده ای واقفند. خوب می دانند که تو نویسنده و هنرمند بزرگ مرا نابود کرده ای و حاضر هم هستند که این حقیقت را اعتراف کنند، اما به زبان نمی آورند و فقط برای من تأسف می خورند. (خنده بلندی می کند) لیویا گارنستی (Livia Garenzy) ها، ها، ها... حتماً الان با خودت می گوئی: دلم می خواهد لیویا گارنستی اینجا پیشم باشد، ولی حیف که چنین چیزی ممکن نیست چون لیویا، یکی از قهرمانان داستانهای است که به بیماری روحی دچار شده. بگذار ببخندم. تو می فهمی چرا من می خندم؟ ها، ها، ها! چون هیچکس بجزم نمی داند. صدها هزار نفر رمان تو را خوانده اند و با سر گذشت قهرمان داستان لیویا گارنستی آشنا هستند، اما از لیویا گارنستی حقیقی که از گوشت و خون ساخته شده چیزی نمی دانند. نمی دانند که این لیویا گارنستی قهرمان داستان تو همان دوست من جوزپنا پارسی Guiseppina Parsi است که بامن در مدرسه شبانه روزی دختران هم اطاق بود و تا ورا چند سال بعد از عروسمان فریب دادی. آه که تو چقدر بدجنس بودی! تو از او خوش آمده بود و هر وقت برای ملاقات من می آمد به اطاق کارت

می بردیش تا با هنرت جادویش کنی . گذاشتی ازدواج کند و بعد با شوهرش رفیق شدی . وقتی نقشه‌ات تکمیل شد ، به شوهرش حقه زدی ، سرمن و شوهرش را کلاه گذاشتی و جوزپنا را از راه به در کردی : جوزپنا آنقدر دیوانه تو بود که خودش را کاملاً در اختیار تو گذاشت و هیچکس هم نمی توانست چیزی بگوید . چون تو نقش خودت را خوب بازی می کردی ، اما همینکه داستان را چاپ کردی معلوم شد که تو هنرمند بزرگ ، زندگی جوزپنا پارسی را برداشته و نوشته‌ای و شرح داده‌ای که چطور زندگی می کند و چطور عشق می ورزد . منتهی فقط اسمش را عوض کرده بودی و لیویا گارنستی گذاشتی بودی ها ، ها ، ها ... خال روی ران راست ! توحته‌ی اورا لخت تشریح کرده‌ای ! بیچاره جوزپنا با خال روی رانش ، ها ، ها ، آره خوب یادم می آید در مدرسه شبانه روزی دختران منهم این خال را دیده بودم . شوهر احمقش هم کتاب را با علاقه خواند و نفهمید که این لیویا گارنستی همان زنش جوزپنا است .

این قدر از این بلاها ، ای شوهر جاودانی ، به سرم آوردی که حساب ندارد . خیلی دلم می خواهد اگر دستم درد نکیرد به صورت مرمریت سیلی بزنم . اما حیف ، حتی اگر در موقع زنده بودن هم به تو سیلی می زدم دستم درد می گرفت ، چون صورتت مثل مفرغ بود .

و اما این مردمی که امروز با این همه احترام از مجسمه تو پرده برداری کردند چقدر احمقند ، چون اصلاً متوجه نشده‌اند که تو همیشه آنها را دیوانه می دانستی . هر وقت يك غریبه به منزل ما می آمد ، باچه مهربانی از او پذیرائی می کردی . از او خواهش می کردی کنارت بنشیند و شروع می کردی از هنرت صحبت کردن و با زرنگی کاری می کردی که به حرف می آوردیش و از گذشته زندگیش با خبر می شدی . در این مورد دیگر زن و مرد برای تفاوت فرقی نداشت . هنوز چند دقیقه از ورودشان به اطاق کارت نگذشته بود که هیپنوتیزم می شدند ، و جزئیات زندگیشان را برای تعریف می کردند . جزئیاتی که حتی در هنگام اعتراف به گناه نزد کشیش هم به زبان نمی آوردند . تو آنها را راهنمایی می کردی ، پند و اندرز می دادی و روانه شان می کردی ، بعد با خوشحالی و اشتها ی زیاد سر میز غذا حاضر می شدی . روز بعدش شروع می کردی و ترسها ، رنجها و خاطرات این انسانها را توی اطاق کارت به صورت داستان ورمان و نمایشنامه های کمدی درمی آوردی . (با خشم زیاد) تو موجود خبیث ، کثیف ، منفور ! حالا بگذار من نطق پرده برداری را ایراد کنم . حتی اگر شنوندگانم تنها همین درختها باشند ! (ناگهان آرام می شود و لبخندی طعنه آمیز می زند) امانه . من نمی خوام

خودم را عصبانی کنم ، چون تو فوراً می گوئی این دیوانه است ، من دیگر نمی گذارم اعصابم مریض شوند ، برای اینکه تو با همه جاودانی بودن مردی و دیگر نمی توانی زندگی را به کام من تلخ کنی . (به مجسمه خیره می شود) نگاه کن . تو هنوز هم مثل همیشه می گوئی که تقصیر من است ؟ راستی تقصیر من است اگر زندگی را آن طور که تو می گفتی باید باشد درك نمی کردم ؟ خوب اما حالا نمی خواهم درباره اش فکر کنم . جداً قول می دهم این کار را بکنم (دستش را به علامت قول دادن بطرف مجسمه دراز می کند) اما تو که دست نداری ، نصف تنه هستی . خوب عیبی ندارد ، با وجود این درباره اش صحبت می کنم . گفتی که من خودم باعث بدبختیم شده ام ، برای اینکه زندگی را آن طور که باید باشد درك نمی کردم و ادعا می کردی مرا دوست داری چون با توجور هستم ، به همین جهت هم بامن ازدواج کردی . تو اغلب فهم و درکم را تمجید کرده ای و گاهی هم نصیحتم می کردی و دیوانه ، زندگی را تغییر بده . خودت را در زندگی کم نکن ، آنرا از بالا نگاه کن و بهش مسلط شو ، آنوقت رنج حسادت دیگر در تو اثری ندارد و هیچ چیز تو را به هیجان نمی آورد ، خوب ، حالا بالاخره آنطور که از اول می گفتی درك و فهم خوب بود یا این که ساده لوح و ابله بودم ؟ ...

من داشتم دیوانه می شدم . تو برعکس بازندگی دیگران بازی می کردی . از رنجهایشان رمان و داستان و نمایشنامه کم می نوشتی ، اما من که نمی توانستم بنویسم پس چکار می بایستی می کردم ؟ به ناچار زندگی را جدی تلقی کردم برای این که برای زندگی زنده بودم ، نه برای نوشتن . اما حالا که تو مرده ای و دیگر صورتت را نمی بینم ؛ صورتی را که يك چشمش همیشه در حال کنجکاوی و مطلب پیدا کردن و شکل دادن بود و چشم دیگرش در حال تمسخر کردن .

تو مرا به سبك خودت واقعاً دوست داشتی و از تمام محبوبه هایت بیشتر به من احترام می گذاشتی . محبوبه هائی که پاها و باسنها و خالهایشان را در داستانهایت تشریح کرده ای معشوقه هائی که با آنها عیاشی می کردی ، از پاها و باسنها و بقیه چیزهایشان لذت می بردی و همان موقع هم در رختخواب توی این فکر بودی که چطوری از آنها قهرمان داستان بسازی . ولی بامن خیلی جدی رفتار می کردی و هیچوقت حتی برای يك لحظه هم محبوبه تو نبودم . تو مرا همکار فکری خودت انتخاب کرده بودی ؛ من مثل يك سگ با تجربه که در خدمت شکارچی است تحت فرمان تو بودم ، خودم را به این طرف و آن طرف می زدم تا اتفاقها و سرگذشت انسانها را پیدا کنم و آنوقت بايك سوت تو بظرف می دویدم

تا همه چیز را به تو خبر بدهم ، و همین باعث می شد که تخیل تو بکار بیفتد تا موضوعات داستانها و رمانها و نمایشنامه های کمذیت را پیدا کنی و آنوقت هر دو خوشحال و راضی روی کاناپه اطاق کارت ، مثل دوتا از خداهای المپ می نشستیم و درباره دیوانگی و حماقت آدمها حرف می زدیم و تفریح می کردیم .

يك دفعه به من گفתי : « دیوانه آیا قدر هنر را میدانی ؟ من می خواهم آن را به تو بفهمانم . هنر زندگی را مثل يك ماده اولیه در نظر می گیرد که باید از کار درآید تا گویا گردد و معنی پیدا کند و این قاعده در تمام زمانها صادق است . زندگی از برخورد بین انسانها به وجود می آید و شکل پیدا می کند ، بنامی شود و بعد تغییر کرده و از بین می رود . اما هنر برعکس ، يك چیز آفریننده است ، درك و احساس را می آفریند ، زندگی را تنظیم و به آن شکل می دهد ، طوری که زنده تر از زندگی عادی می شود و حقیقی تر از حقیقت می گردد . این زندگی که هنر می آفریند ثابت و همیشگی ، بدون تغییر و جاودانی می ماند و از اتفاق و حادثه به دور است . هنرمند با این که از خون و گوشت ساخته شده از هر انسان دیگری بالاتر است . برای اینکه او آفریننده هنر جاودان است ، هنری که بر زندگی گسترده شده و به همین جهت هنرمند بایستی به این زندگی بخندد . »

(عصبانی) اما من يك زن عادی بودم که می خواستم يك زندگی معمولی داشته باشم ولی تو نگذاشتی و به هدفی که ناقص ساختن زندگی من بود رسیدی ، و هر دفعه که خواستم به زندگی پناه ببرم مانع می شدی و مأیوسم کردی .

با عصبانیت چترش را محکم به سر مجسمه می کوبید ، و چتر در اثر این برخورد می شکند (وای ، چتر قشنگم شکست . وقتی که زنده بودی بایستی چترم را به سرت می کوبیدم اما باز هم اطمینان دارم که همان موقع هم کله محکم تو چتر را می شکست . خوب ، حالا یکی دیگر می خرم . تو به اندازه کافی برای من پول بجا گذاشتی ، چون در بدست آوردن پول خیلی زرنگ بودی . این همه خواننده کتابهای تو را می خریدند و تو در نوشته های همه آنها را دیوانه و احمق معرفی می کردی و اینها بدون این که خودشان را که در داستانهای تو منعکس شده بودند ببینند ، راجع به قهرمانهای داستان ، به خیال اینکه اشخاص دیگری غیر از خودشان هستند ، صحبت و بحث می کردند .

(مکث . گریه می کند و برمی گردد ، طوری که مجسمه او را ببیند) آه ، صبر کن ، من برای تو گریه نمی کنم ، برای چتر شکسته ام اشک می ریزم ؛ خورشید هم غروب کرده ، هوا هم دارد تاریک می شود . (یکمرتبه به طرف مجسمه برمی گردد .) می خندی ؟ صدای خنده ات را می شنوم ، مرا مسخره می کنی ،

چون اول نفرینت کردم و حالا دارم برایت گریه می‌کنم (با صدای بلند گریه می‌کند) واقعاً همینطور است، من بدون تو درونم را خالی حس می‌کنم. زیاد به من رنج و عذاب دادی. اما با این وجود تو بودی که زندگیم را اغنا کردی. آری، کاملاً برای من ثابت شده... نه، من زندگی ناقص نداشتم برعکس زندگیم کامل بود. وای چقدر ضد و نقیض حرف می‌زنم، اما تو خودت به من گفتی که زندگی از تناقض‌ها تشکیل شده و فقط هنر است که متناقض نیست. هنر، این هنر امانتی! و با وجود این همه بهش احترام می‌گذارند. جمعیتی هم که از مجسمه تو پرده برداری کرد همین حس احترام را نسبت به تو داشت، چون تو زندگیشان را بارور کردی. وقتی انسان وجود خودش را تهی حس کند برای اغناء خودش شرح زندگی دیگران را می‌خواند. اما من، منی که در کنار تو، ای آفریننده هنر، زندگی کرده‌ام چه بایستی بخوانم؟ برای این که منم می‌دانم این رمانها، داستانه‌ها و کمدها چطور خلق می‌شوند و به همین جهت اسرار سحرا گیزشان برای من آشکار است، بدون تأثیر هستند و جذابیتشان را از دست داده‌اند.

اگر هنوز زنده بودی، جنون همیشگی تو که پایه گذار وجود بود و در آبهای تیره و عمیق زندگی پائین می‌رفت و دومرتبه صعود می‌کرد تا بدین وسیله بتواند حرف بزند و افسانه پردازد، نمی‌گذاشت تنهائی را حس کنم. آری، این جنون با این که شاید باعث شد من به تیمارستان کشیده شوم ولی مانع این بود که وجود خودم را تهی ببینم.

اما الان که تو مرده‌ای درونم خالی است.... خوب حالا دیگر باید بروم. ستاره‌ها دارند آشکار می‌شوند. تو حالا دیگر از طبیعت خوب لذت می‌بری، از خورشید، آسمان آبی، باد، تگرگ، برف، ماه، ستاره‌ها.... آنهم بدون این که ترسی از سرما خوردگی یا ذات‌الریه داشته باشی... اما من شاید هنوز باز مدت زیادی باید منتظر باشم تا به زیر خاک بیایم، و وقتی دفن شدم دیگر کسی نیست که به یاد من باشد، حتی کسانی که شرح حال تو را می‌نویسند شاید به این فکر نیفتند که حرفی از من به عنوان زن تو در نوشته‌هایشان بزنند. تا پایان زندگیم می‌خواهم مرتب ملاقاتت کنم. دیگر هم لازم نیست بگویم منتظر من باش، برای این که مطمئنم تو همیشه بدون تغییر همینجا می‌مانی، خدا حافظ! باید به آسایشگاه برگردم. همانطور که بهت گفتم مرا در آنجا واقعاً معالجه کرده‌اند اما بهتر بود که سالم نمی‌شدم. آخر برای چه؟ سالم بشوم که خلاء در زندگی و وجودم حس کنم؟ تو یک جهنم بودی و من که در این جهنم بسر بردم اقلاً این دلخوشی را پیدا کردم که کیفر گناهانم را در زندگی دیده‌ام

و می‌توانم بعد از مرگ مطمئن باشم که به بهشت می‌روم.
 اما حالا چی؟ حالا يك جهنمی هستم و توهم سرد و خوشبختی؛ مثل اینکه
 هیچ اتفاقی نیفتاده (آهسته دور می‌شود، اما قبل از اینکه برود، ناگهان بطرف
 مجسمه می‌چرخد!) خندیدی؟ شنیدم که خندیدی. این سبك مغزها تورا اینجا
 گذاشته‌اند و نمی‌دانند که تا سالهای سال هر وقت از پشت رد بشوند با تمسخر
 به ایشان می‌خندی.

پرده

ترجمه: پرویز تائیدی



ترغیب به مطالعه و رهبری دانش آموزان به درست نوشتن و درست بیان کردن

این گفتار بر مبنای سخن رانی دکتر محمدجعفر
محبوب در کنفرانس دبیران زبان و ادب فارسی در مشهد
(روز دوشنبه ۲۳ مردادماه ۱۳۴۶) تهیه شده است.

چنان که دوستان توجه فرموده اند، موضوع سخنرانی بنده مطلب تازه‌ای
نیست و بنده باید با نهایت شرمساری عرض کنم که هیچ چیز نوی برای تقدیم
داشتن به این محضر شریف ندارم و آنچه عرض خواهم کرد مطالبی است که
تمام دوستان دیده و دانسته‌اند و بی شک در بین شما بسیار کسان هستند که در این باب
از من کار دیده‌تر و تجربه‌آمخته‌تر اند. این مطلب را از آن جهت در صدر
مقال عرض کردم که در پایان سخن از بی‌مقداری آن شرمساری نبرم.

اما اهمیت این موضوع چندان زیاد است که برای تأیید یا اثبات آن
نیازی به اقامه دلیل و ارائه برهان و شاهد نیست. همه شما می‌دانید که یکی از
وسائل بسیار مهم ترقی در جامعه ما و در همه جوامع بشری داشتن زبان سخن
گوی فصیح و قلم سحرآفرین و روان و شیرین است و هر کس که از این دو امتیاز
بزرگ برخوردار باشد، در هر رشته که تحصیل کند، و در هر فن که کارشناس
شود زبان و قلم بزرگترین یار و مددکار او هستند و این نکته را برای کسانی
عرض می‌کنم که برای پیشرفت در جامعه داشتن پشتیبان و حامی را شرط
لازم می‌دانند. اگر چنین باشد، برای کسی که مددکار و پشتیبانی ندارد، کدام
یار و یابوری صمیم‌تر و تواناتر از زبان و قلم می‌تواند بود؟

متأسفانه بیشتر دانش آموزان ما از این نکته حساس و بسیار مهم غافلند و
این فن را که با نهایت سهولت و با صرف اندک وقت و داشتن مختصر تمرین و
ممارستی می‌توان آموخت (چون می‌خواهیم در زبان مادری خود بگوئیم و
بنویسیم) فرو می‌گذارند و عنایتی بدان نمی‌کنند و تا آن حد در این باب سهل
انگاری روا می‌دارند که همین گفتن و نوشتن در برابر در دانشگاه سد راه
ایشان می‌شود.

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند!

اما این نکته را هم عرض کنم که شاید این غفلت و سهل انگاری ناشی از تنبلی نباشد. به گمان بنده اشتباه و سوء تفاهم بیشتر مایه این مسامحه شده است. دانش آموز ایرانی فکر می کند که زان فارسی را می داند و در جریان تحصیل وی نیز کمتر عاملی وجود دارد که اشتباه او را تصحیح کند. او فارسی نمی داند، در دوران تحصیل هم فارسی نمی خواند و نمره قبولی هم می گیرد و می رود و موقعی از این نقص خود خبردار می شود که دیگر دیر شده است.

شاید تصور کنید که این طرز فکر مخصوص دانش آموزان است و مربیان و معلمان با آن هم آواز نیستند. باید با کمال تأسف عرض کنم که این تصور صحیح نیست. این طرز فکر عمومی است و سالیان دراز است که بر دستگاه آموزش و پرورش کشور حکومت می کند و مربوط به امسال و پارسال و این وزیر و آن مدیر کل نیست. وزارت آموزش و پرورش هنوز به معلمان واجد شرط ادب فارسی احساس احتیاج نکرده و لزوم احتیاج ایشان بروی ثابت نشده است (البته باید عرض کنم که رفته رفته این طرز فکر تغییر می یابد و تشکیل همین کنگره دلیل این تغییر فکر است) می دانید که هر سال ادارات و ادارات کل آموزش و پرورش میزان احتیاج خود را نسبت به معلمان مختلف برآورد می کنند و به مرکز می نویسند که امسال به فلان تعداد معلم تحصیل کرده و واجد شرط ادب فارسی محتاجیم. حالا آیا واقعاً به وجود این گونه معلمان نیاز نداریم یا حاجت خود را به ایشان احساس نمی کنیم و به آن بزرگ زاده می مانیم که از تحصیل دانش روی گردانید و نادان و عامی بار آمد. بدو گفتند چرا درس نخواندی؟ گفت عربی که مشکل بود نخواندیم، فارسی را هم که شائمان نبود بخوانیم!

اکنون نتیجه نامطلوب این آسان گیری و بی عنایتی ظاهر شده است. با وجود این همه افراد درس خوانده و دبیرستان و دانشگاه دیده کسانی که بتوانند فارسی را بی رنج و تعب بنویسند معدودند و از این گروه معدود نیز کسانی که غلط در نوشته شان راه نداشته باشد و در بیان مقاصد خویش به زبانی درست و بیانی فصیح مهارت داشته باشند نادرند. در بسیاری از نوشته های فارسی غلط های انشائی و دستوری و املائی فراوان راه دارد و نوشته درست و ساده و زیبا را به ندرت می توان یافت. دانش آموزان زبان سخن گوی ندارند و از درست و روان سخن گفتن عاجزند. تصور نکنید که منظورم از ناتوانی ایشان عجز از ایراد خطابه یا القاء سخن رانی است. آنان حتی در بیان مطالب عادی جاری زندگی نیز عاجزند و اگر سطح گفتگو از همان چند عبارت مکالمه روزانه بگذرد و مثلاً بیان حکایتی یا حسب حالی، یا شرح داستان فیلمی که در سینما دیده اند بدیشان تکلیف شود خواهید دید که زبانشان از گفتار فرو می ماند و پریشان گویی و پرداختن جمله های نادرست و نامربوط مانع در یافتن مقصود ایشان می شود.

علاوه بر این چنان که شما بیش از بنده دیده‌اید وضع سخن گفتن و آهنگ صدا و طرز ادای کلمات نیز خوب نیست. بیشتر جوانان ما در سخن گفتن گرفتار عیب و نقصند. یا جویده جویده سخن می‌گویند و مس‌مس می‌کنند، یا به جای حرف زدن می‌نالند و گفتارشان به ندره و استغاثه می‌ماند، یا نعره می‌کشند و گویی هل من مبارز می‌گویند؛ یا چنان تند و سریع حرف می‌زنند که نیمی از هر کلمه ناگفته می‌ماند و یا چندان تأنی و تأمل در ادای هر کلمه به کار می‌برند که جان شنونده بر لب می‌آید. ممکن است بعضی از این نقایص کسبی و یا ارثی و خانوادگی باشد. اما کجا باید این گونه عیب‌ها را اصلاح کرد؟ اگر در مدرسه همان گونه که به تربیت بدنی و روانی و پرورش روحی و اخلاقی دانش‌آموز توجه می‌کنند در رفع این نقایص نیز نکوشند، دانش‌آموز کی به اصلاح خود توفیق خواهد یافت؟ از میان معلمان نیز بی‌شک این وظیفه بر عهده معلمان علوم نیست، شما هم این کار را وظیفه ایشان نمی‌دانید؛ و اگر یکی از معلمان علوم نیز در این باب کاری کند و آن را از مقوله انجام دادن وظیفه تربیتی خویش بشمارد، باز کار او از يك تذکر کوچک و یادآوری ساده تجاوز نمی‌کند. قطعاً شما هم با من هم عقیده‌اید که این نوع کارها کار معلمان ادبیات است. پرورش اخلاقی و پرداختن به کمال معنوی دانش‌آموز و آراسته و برارنده ساختن او در شأن ادیبان، معلمان ادب و دوستان و شیفتگان کمال زیبایی است. اما اکنون انصاف بدهید. آیا هیچ دبیری بدین نکته توجه کرده است؟ هیچ معلمی کوشیده است تا با دلسوزی و شفقت این گونه نقص‌های تربیتی جوانان را - که بامختصر عنایتی قابل رفع است - از میان ببرد؟

مرحوم بهار در سبک‌شناسی بیانی در باب مردانه و استوار سخن گفتن ایرانیان قدیم دارد و از این که هموطنان ما اعم از زن و مرد بدین مطلب توجه ندارند شکوه می‌کند و حق با او است. پاکیزه سخن گفتن نوعی زیبایی و کمال است. بهار اعتقاد دارد که نه تنها مردان، بلکه زنان نیز که بیشتر از مردان به زیبایی و جلوه‌گری و محبوب واقع شدن خویش توجه دارند و باید داشته باشند لازم است که بدین نکته توجه کنند و روشن و فصیح و شمرده و محکم و آرام و روان حرف بزنند. * دبیران ما، خاصه دبیران زبان و ادب فارسی کمتر بدین عیب مبتلا هستند؛ اما باید کوشش عنایتی نیز در کار شاگردان کنند و شیرین و روان سخن گفتن را بدیشان بیاموزند.

اکنون که عیب کار آموزش زبان و ادب فارسی را دانستیم باید ببینیم که این نقیصه از کجا خاسته است؟

همه شما می‌دانید که امروز پدران و مادران اگر فرزندان خود را بیش از روزگار کودکی ما دوست نداشته باشند، باری بدیشان بیشتر توجه می‌کنند

و گاهی کودکان مرکز ثقل و توجه و کوشش خانواده قرار می گیرند و در جزئیات زندگی ایشان مراقبت دقیق و نظارت دائم معمول می گردد. پدران و مادران به بهداشت فرزند خویش و سلامت جسم و روح و تعلیم و تربیت او توجه فراوان دارند. گرانترین دارو را برای تقویت و حفظ سلامت ایشان می خرند؛ آنان را نزد دانا ترین پزشکان می برند و تحت نظر ایشان قرار می دهند؛ بهترین دبستان ها و دبیرستان ها را برای تربیت و درس خواندن ایشان بر می گزینند و شهریه های گزاف که گاهی ثلث درآمد خانواده صرف آن می شود می پردازند و خلاصه تا آنجا که درخور امکان ایشان است مراقب حسن تربیت نوباوه خویش هستند. این مهربانی و غم خواری البته شایسته صدتجسین است و از تربیت اجتماعی والدین و آشنایی ایشان به وظایف خود حکایت می کند. اما همین پدر و مادر مهربان و دلسوز و گشاده دست که از هیچ خرجی در راه تربیت فرزند خویش دریغ ندارند، وقتی پای خریدن کتابهای خارج از برنامه درسی به میان می آید رادی را فرومی گذارند و ممسك و معسر می شوند یا با اکراه تمام دست در کیسه می کنند و اندك مایه وجهی را که برای خریدن کتاب لازم است با چنان تأمل و ترش رویی به فرزند می پردازند که گویی وی می خواهد مال خود را در جوی آب افکند و یا در آتش بسوزاند. چرا چنین است؟ برای آن که پدر و مادر خود به مطالعه عادت ندارند و با کتاب بیگانه اند. از این دنیای باشکوه پر عجایب بهره ای نبرده و چیزی ندیده اند و اعتقاد ندارند که خرید کتاب و مطالعه کودک جزء لوازم حیاتی زندگی او است. نمی توانند تصور کنند که اگر به رشد معنوی فرزند خویش علاقه دارند، باید از نان شب خود بزنند و صرفه جویی خویش را در دامن کتاب فروش بریزند و برای جگر گوشه خویش کتاب بخرند. آنان خود کتاب نخوانده اند و نیز متوجه نیستند که اگر خود از این خوان الوان چیزی نخورده اند، نور چشم خویش را نباید از آن محروم کنند.

لیکن بدبختی اینجاست که اگر اولیای اطفال از کار مطالعه غافلند معلم نیز چیزی به ایشان نمی گوید. نه به ایشان می گوید و نه به کودک. زیرا با عرض معذرت فراوان باید عرض کنم که معلمان، کمتر به مطالعه مستمر عادت دارند و این نقیصه در معلمان دبستان ها و کودکانستان ها که بنیان گذار خلق و خوی کودک در حساس ترین مرحله زندگی وی هستند و پایه عادت های زشت و زیبای فرزندان وطن به دست ایشان نهاده می شود بیشتر به چشم می خورد و این نقص که کودک شش سال یا بیشتر در طی دوران کودکی در دبستان و دبستان بدان خوگر شده است در دبیرستان نیز رفع نمی شود. اگر چه موضوع دبستان و تعلیمات ابتدائی امروز مورد بحث ما نیست، لیکن کودکان و دبستان و دبیرستان

ودانشگاه از یکدیگر جدا نیستند و حسن و عیب هریک از آنها در دیگری تأثیر می‌کند و این اثر دیگر بار در مؤثر اول منعکس می‌شود. آموزگار شاگرد دبیر و دبیر شاگرد استاد است. وقتی استاد مطالعه نکرد، یا باری مطالعه کردن را از شاگرد نخواست، دبیر نیز از مطالعه غافل می‌ماند و آموزگار از او رنگ می‌گیرد. شاگرد آموزگار - یعنی کودک دبستانی - در زیر دست چنین آموزگاری با کتاب بیگانه می‌ماند و با همین نقص از دبستان به دبیرستان و دانشگاه می‌رود و این دور تسلسل نامطلوب همچنان ادامه می‌یابد.

خیال نمی‌کنم در این باب به آوردن دلیلی نیاز باشد؛ اما اگر دلیل می‌خواهید بسم الله. یک نگاه به کتاب خانه‌های مدارس ابتدائی و متوسطه بیفکنید. اسم این مراکز را کتاب خانه نمی‌توان گذاشت و بهتر است آنها را انبار کتاب نامید. مشتی کتاب که در بر گزیدن آنها هیچ ملاک و معیاری در نظر گرفته نشده است، در اتاقی فراهم آورده و به تاراج موریانه و گرد و خاک سپرده اند و اگر در برابر این انبار، انبار دیگر از کچ و خاک و پاره آجر در مدرسه باشد، زودتر و بیشتر و بهتر از انبار کتاب به کار می‌آید و تا این کتاب خانه‌ها به صورتی زنده در نیاید و روحی در این قالب افسرده دمیده نشود، نمی‌توان از مدارس ما بیرون آمدن شاگرد باسواد را انتظار داشت!

در کشور ما این بی‌توجهی به کتاب داستانی سخت غم‌انگیز دارد. یکی از دوستان که عصرها در یکی از کتاب‌فروشی‌های معتبر تهران می‌نشست حکایت می‌کرد که محل این کتاب خانه در یکی از خیابانهای پر جمعیت قرار داشت و من که پشت شیشه نشسته بودم مردم مختلفی را که از وضع و شریف و پیر و جوان و عالم و عامی از خیابان می‌گذشتند تحت نظر می‌گرفتم. هر گروهی از ایشان به تناسب وضع و موقع خویش در برابر یکی از مغازه‌ها توقف می‌کردند و به کالایی که عرضه شده بود به چشم خریداری می‌نگریستند. اما تنها جایی که گویی دیواری در برابر آن کشیده شده بود و از این سیل جمعیت هیچ کس حتی نیم نگاهی نیز بدان نمی‌افکند جعبه آئینه کتاب فروش بود. مردم چنان از برابر آن می‌گذشتند که گویی هیچ چیز در آنجا نیست، یا حتی تزیینات نمایشگاه کتاب و دیدن جلدهای رنگارنگ کتاب‌ها نیز برای ایشان چشم آزار است!

از حق نگذریم، اگر هم وقتی پدر یا مادری به بوی یافتن کتاب مناسبی برای فرزند خویش بدین کتاب‌فروشی‌ها روی آورد، کم‌تر ممکن است که مطلوب خویش را فرا چنگ آورد؛ و کتابی که منظور نظر او است یا نیست و یا باری چنان کم‌یاب و نادر است که می‌توان آنرا معدوم پنداشت.

اگر از کتاب فروش پرسید چرا کتاب مناسب برای مطالعه کودکان و نوجوانان

و جوانان نداری؟ خواهد گفت: نمی‌خرند، ما هم چاپ نمی‌کنیم. ملاحظه می‌فرمائید! او می‌گوید چون نمی‌خرند چاپ نمی‌کنیم، و شما اگر بخواهید کتابی بخرید کتابی مناسب نمی‌یابید و می‌گویید من رفتم کتاب بخرم، اما کتاب نبود! این است آن دور شومی که از پیشرفت جوانان ما در کار علم و ادب به شدت می‌کاهد و آنان را ملاحظاتی و کم‌اطلاع بار می‌آورد، و از وسعت یافتن دایره دید و سعه صدر ایشان ممانعت می‌کند.

اما شکستن این طلسم را به نام شما معلمان ادب فارسی نوشته‌اند. حتی آن قدر که وظیفه شماست که شاگردان خود را به مطالعه کتاب‌های گوناگون علمی و طبیعی و ریاضی و فیزیک ترغیب کنید، وظیفه معلمان علوم نیست. جنبه تربیتی کار شما از هر معلم دیگری قوی‌تر است از قدیم گفته‌اند:

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را
کلاس شما باید بزم که خلق و ادب باشد. شما باید طفل گریز پای را جمعه به مکتب بیاورید. شما باید دانش آموز را طوری بسازید که به مطالعه تمام درس‌های خود راغب شود. شما باید آتش عشق را در کانون سینه شاگرد شعله‌ور کنید و او را عاشق علم بار آورید. شما باید عطش تسکین ناپذیر دانستن را در نهاد او ایجاد کنید. دم هیچ معلمی نباید از دم شما گرم‌تر باشد. شما وارث آن کسانی هستید که دو بیت ایشان خر بنده‌ای را به امیری خراسان می‌رسانید. شیخ اجل سعدی فرمود:

گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست بشناس قدر خویش که کبریت احمری
شما اگر خود را دست کم نگیرید و به مسؤولیت عظیم خود واقف شوید خود را برای انجام دادن وظیفه خطیری که بر عهده دارید آماده کنید خواهید دید که چگونه عواطف شاگردان را دستخوش تصرف خویش می‌سازید و چگونه تارهای روح حساس ایشان را هر طور که می‌خواهید به اهتزاز می‌آورید. شما در کار خود دلسوز و صمیم باشید، شما به شغل و فن مقدس خود عشق بورزید و وظیفه خود را خوب انجام دهید خواهید دید که چگونه شاگردان همچون چنگ سر تسلیم و ارادت پیش می‌آورند تا شما بهر دست که بخواهید ایشان را بزیند و بنوازید. چه قدر صادق است گفتار شیخ اجل در حق معلمی که در دل شاگرد مقامی شایسته به دست آورده است:

اگر تو جور کنی، جور نیست تربیت است

اگر تو درد دهی درد نیست، درمان است

از این بحث هم بگذرم، زیرا شما همگی تأثیر نفس گرم معلم را در وجود خود احساس کرده‌اید و در طی دوران دراز تحصیل خویش بی‌شک به معلمی برخورد کرده‌اید که برای دیدن رفتار و شنیدن گفتار او از پای تاب‌ساز همه سمع و بصر می‌شدید،

و اگر همت بلند داشته باشید - که بحمدالله دارید - چرا اگر تا کنون خود را بدین مقام نرسانیده‌اید ، بعد از این نرسانید؟

وظیفه معلمی بدین شرفین گفتاری و گرم سخنی واداشتن شاگردان به مطالعه خارج از درس است. شما همه خیلی خوب می‌دانید که همه چیز را در کلاس نمی‌توان به‌شاگرد آموخت. شما خود تحصیلات عالی دانشگاهی دارید. مگر در آنجا چه آموختید؟ مگر به‌درس استادان خود قانع بودید؟ یا مگر آن درس‌ها - فقط آن درس‌ها - می‌توانست به‌شما مایه کافی برای جواب گفتن تمام مشکلاتی که در پیش داشتید و دارید بدهد؟ حالا شما خوب می‌دانید که مطالعه و خودآموزی و بالا بردن سطح معلومات در ساعات‌های غیر رسمی، چه عامل بزرگی برای باسواد شدن است. دانش‌جویی را فرض کنید که تمام درس‌های خود را از آغاز تا پایان - بدون فرو گذاشتن يك کلمه - آموخته باشد ؛ ولو این که فرض کنیم تا پایان عمر يك کلمه از آن‌ها را فراموش نکند و يك کلمه هم به آنچه در مدرسه آموخته است نیفزاید، آیا شما چنین کسی را باسواد می‌دانید؟ کسی که تمام درس‌های خود را تا کلمه آخر خوب بداند ، اما يك کلمه بیش از آن نداند، نه تنها باسواد نیست ، بلکه بی‌مایه و بی‌مصرف است ، جزوه و کتاب‌حان دارد، متحرك است و همچنان که از هیچ کتابی نمی‌توان جز آنچه در آن نوشته شده است آموخت ، از چنین آدمی فقط انجام دادن کار يك حلقه نوار ضبط صوت برمی‌آید و بس. مگر شاگرد چه قدر می‌تواند پیش معلم درس بخواند؟ مگر در يك ساعت چهل و پنج دقیقه‌ای چه قدر چیزی می‌توان به چهل و پنج تن شاگرد بازی گوش بی‌رغبت آموخت؟ درست حساب کار خود را بکنید و آنگاه فکر کنید که اگر مطالعه داوطلبانه و آزاد به‌داد درس شما نرسد و پشتوانه آن قرار نگیرد شاگرد شما با چه مقدار سواد از مدرسه بیرون می‌آید. قبلاً عرض کردم کودک را باید از کود کستان و دبستان با کتاب آشنا کرد، اما اگر این وظیفه در آن دوران انجام نیابد ، شما نمی‌توانید به‌استناد ناآشنائی طفل به مطالعه در راه الفت دادن وی با کتاب سهل انگاری کنید زیرا هیچ غلطی مجوز غلط دیگر نیست . بچه باید مطالعه را جزء لاینفک زندگی و وسیله تفنن و سرگرمی خویش بداند و از این تفریح سالم و ارجمند بهره ببرد . هر معلمی که شاگرد خود را با کتاب بیگانه یافت او را با این دوست بی‌آزار گران مایه آشتی و آشنایی دهد. باید شاگرد یاد بگیرد دست در جیب خود کند و پولش را برای خرید کتاب از آن بیرون بیاورد. قطعاً ملاحظه کرده‌اید که مردم در باب بسیاری مخارج غیر ضروری و تفننی زندگی بسیار گشاده دستند. کاری به پول کافه و قمار و تفریحات نامطلوب شبانه ندارم. همین سبتم را در نظر بگیرید. هر کس با هر درآمدی خیلی

آسان سی ریال می پردازد و به سینما می رود تا دو ساعت وقت خود را بگذرانند. اما اگر داستان همان فیلم را به صورتی زیبار کتابی چاپ کنند و آن کتاب را بخواهند به دو تومان بدو بفروشند، باز دستش برای خرید آن به جیبش نمی رود. این جا حکایت امساك و لثیمی نیست، چنین کسی عادت نکرده است که کتاب بخرد، از این جهت پرداخت پول کتاب به نظرش دشوار می آید. البته در این مقام باید عرض کنم که بی توجهی مردم نسبت به کتاب علت های دیگر از قبیل گرانی کتاب و کم توجهی ناشران به عرضه کردن کالای خویش به طریق امروزی و دنیا پسند، و بی اطلاعی ایشان از ریزه کاری های فن بازاریابی کتاب و مانند آن ها نیز دارد. اما علت بزرگ همان الفت نداشتن مردم با کتاب است. اگر مردم با کتاب انس بگیرند و آشتی کنند، من قول می دهم که تمام موانع دیگر از سر راه برداشته شود و اگر مردم چشم عنایتی بدین عروس نکوروی کنند خیلی زود دست با شاهد مقصود در آغوش خواهند کرد.

اجازه بفرمائید در باب کتاب بیش از این عرض نکنم زیرا در این باب درد دل های بسیار دارم و می ترسم که اگر سخنی بیش از این در این باب بگویم اختیارم از دست برود و یکسره از اصل موضوع منحرف شوم به قول شیخ اجل: دردی است در دلم که گر از پیش آب چشم

برگیرم آستین برود تا به دامنم
 كودك یا جوان، در هر دوری از ادوار زندگی که به مطالعه خوی گرفت تا پایان عمر از این کار روی گردان نخواهد شد و از طریق خود آموزی معلومات خود را در تمام رشته ها - یادست کم در رشته هایی که مورد علاقه او است - افزایش خواهد داد.

اکنون که سخن از ترغیب شاگرد به مطالعه در میان است، باید به يك نکته دیگر اشاره کنم: داستان آن زنی که فرزند خود را به خدمت رسول اکرم (ص) برد تا آن حضرت او را از خرما خوردن منع فرمایند در خاطرتان هست. حضرت آن روز كودك را منع فرمودند و فردا پس از بر حذر داشتن او از خوردن خرما فرمودند چون دیروز خودم خرما خورده بودم نخواستم كودك را از رطب خوردن منع کنم چه در آن صورت کلام من - کلام رسول خدا - آن اثری را که باید نمی بخشید.

شما که می خواهید شاگردان خود را به مطالعه وادارید، اولاً باید خود کتاب شناس و کتاب خوان باشید، کتاب هایی را که می خواهید برای خواندن به دانش آموزان توصیه کنید خودتان پیش تر خوانده باشید البته مطالعه می کنید اما باید بیشتر مطالعه کنید، چون آدم از دانسته های خود حرف می زند و هرگز

نمی‌تواند درباره چیزی که نمی‌داند، سخنی بگوید یا بنویسد. بنابراین اگر شما خود کتاب نخوانده باشید کتاب نمی‌شناسید و نمی‌توانید به دانش آموز کتاب نخوانده و نادانسته را توصیه کنید؛ اگر هم کردید نفس شما سرد خواهد بود و در شاگردان نخواستگرفت. همان حکایت ذات نایافته از هستی بخش می‌شود. از قدیم گفته‌اند: احترام امامزاده را باید متولی نگاه‌دارد؛ شما چگونه می‌توانید انجام دادن کاری را که خود انجام نداده‌اید از دیگران بخواهید؟

اکنون که صحبت حفظ احترام امامزاده در میان آمد، جای آن است که از بی‌رونقی و کسادى بازار ادب، و بی‌توجهی به درس و کلاس زبان و ادب فارسی هم صحبتی بکنم. این واقعیتی است عریان، که کلاس ادب فارسی نه تنها مورد توجه شاگردان نیست، نه تنها معلمان و مدیران و دستگاه‌های اداری و فنی آموزش و پرورش بدان چشم که باید، بدان نمی‌نگرند بلکه (اگر جسارت نباشد) خود معلمان فارسی هم کار خود را دست کم می‌گیرند و البته بعضی از آن‌ها چنین می‌پندارند که اهمیت درسشان از سایر درس‌ها کم‌تر است اما اینجا باید ببینیم که منشأ این بی‌لطفی و کم‌عنایتی چیست و کجاست؟ شك نیست که تمام کارکنان دستگاه آموزش و پرورش این طرز فکر را از مدرسه گرفته‌اند. اما همین کسانی که نسبت به درس‌های زبان و دستور و قرائت و املاى فارسی لطفی ندارند، و به آسانی حاضرند جای ساعت‌های این درس را با فیریک و شیمی و جبر عوض کنند، هنگامی که گفتگوی ادیبان درجه اول مملکت به میان می‌آید، و از کسانی مانند مرحومان بهار و دهخدا و عباس اقبال و بهمنیار یا استادان بزرگ‌زنده ادب فارسی صحبت می‌شود، در برابر مقام علمی و فضل و کمال ایشان سر تعظیم فرود می‌آورند و آن بزرگواران را از هیچ فیزیکدان و پزشک و داروساز و مهندسی کمتر نمی‌دانند، سهل است که برتر و بالاترشان نیز می‌شناسند. پس عیب کار از رشته شما، از ادب فارسی، از شعر و نثر و زبان فارسی نیست. نقص از جای دیگر است. نقص از آنجاست که فارغ التحصیلان دانشگاه، به معلمان و مدیران و مسؤولان دستگاه آموزش و پرورش و دیگر دستگاه‌ها در کلاس فارسی چیزی نیاموخته‌اند که توجه ایشان را جلب کند و بتوانند در زندگی خویش آن را جزء معلومات خود به حساب آورند. خود شما شاهدید که يك فرد تحصیل کرده به راحتی و آسانی می‌تواند مشکلات جبر و هندسه و شیمی فرزند دانش آموز خود را حل کند؛ اما بنده تردید دارم که به همان آسانی بتواند به سؤال‌های دستوری بچه‌اش جواب بدهد و تردید بیشتر دارم در این باب که بچه از پدر خود در باب دستور و فارسی و نگارش سؤالى بکند. مثل این است که از ابتدا مسائل مربوط به زبان و ادب فارسی در مدرسه مطرح نبوده و کودک با حس ششم قوی خود فهمیده است که این درس را می‌توان

يك دستى گرفت واين ماده‌اى است كه بدون خواندن و فراگرفتنش هم مى‌توان نمره‌اى بدست آورد.

جای تأسف است كه اين طرز فكر - مستقيم وغير مستقيم - در معلم ادب فارسى هم سرايت كرده است . ان شاء الله در اين مجمع چنين كسى نيست ، اما بسيار كسان را ديده ام كه فقط به گمان آسان بودن نوشته ادب فارسى و سهل التناول بودن ليسانس آن در اين رشته اسم نوشته واليته بعد كه پهنای كار را ديده اند از آن پشيمان شده و بهر جان كفدنى بوده است خود را به برگ ليسانس رسانيده اند؛ اما در هر صورت قبل از دوره ليسانس شما هم ديده ايد كه نمره فارسى و ديكته و انشاء را در دبستان آسان تر از نمره اى مى‌توان گرفت و فارسى و دستور را با هر مایه سوادى مى‌توان درس داد ، يعنى درس كه نمى‌توان داد ، اما كلاس را مى‌توان برگذار كرد و وقت را به پايان آورد؛ چنان كه هنوز هم همين كار را مى‌كنند و وجود معلم غير متخصص و غير واجد شرط فرايد شما را به آسمان رسانيده است و يكى از علل ضعف بچه ها را در درس فارسى همين تلف شدن وقت ايشان در دبستان و دوره اول متوسطه مى‌دانيد.

در هر حال تا معلم به كار خود ايمان نداشته باشد، و فكر نكند كه كار او لازم و مفيد و ثمر بخش است و در سرنوشت كودك و زندگانی فرداى او تأثير مثبت و قطعى دارد ، نمى‌تواند اين فكر را در كودك نيز ايجاد كند و وقتى اين فكر در بچه ايجاد نشد، فردا بچه بزرگ مى‌شود، مدير و معلم و مدير كل و وزير و وكيل مى‌شود، بى آن كه فارسى خوانده و دانسته باشد يا دانستن فارسى را براى آيندگان ضرورى بشمارد .

(بقيه در شماره آينده)

محمد جعفر محجوب



چند شعر از :

امیلی دیکنسن

Emily Dickinson

دیکنسن (۱۸۸۶-۱۸۳۰) یکی از بزرگترین شاعران امریکا و یا شاید بزرگترین شاعره جهان باشد. این شاعره پس از سه سال تحصیل در یک دانشکده مذهبی کاتولیکها به خانه‌ای پناه برد و تا آخر عمر در آنجا زندگی کرد و کمتر از آن خانه پا به بیرون گذاشت و در جهان روح خودش زندگی را تا نقطه پایان رسانید. اشعار او نه فقط در زمان خودش، بلکه هنوز هم در نوع خود بی‌سابقه هستند. آیا این اشعار زائیده دنیای درون اوست و یا حیاتی فروخورده، آیا او از تجارب زندگی خودش سخن می‌گوید و یا جهان آرزوهایش، معلوم نیست. این شاعره آنقدر با استادی پرده راز آلودی به اطراف زندگی خود کشید که تا امروز نمی‌توان به چگونگی آن جهانی که آفریننده اشعارش بوده پی برد. او درباره مرگ، عشق، طبیعت و خدا - که تقریباً تمامی اشعارش در اطراف همین چند موضوع دور می‌زند - با چنان استادی سخن می‌گوید که نمی‌توان باور کرد این ادراکها زائیده افکار انسانی چنین گوشه گیر بوده باشد. او عشق را و مرگ را چنان می‌شناسد و با آنها آنقدر آشنا است که کمتر نویسنده و یا شاعری توانسته به آنها تا این اندازه نزدیک بوده باشد؛ و با این همه معلوم نیست که امیلی در زندگی حتی عاشق مردی شده باشد و نمی‌دانیم که طعم تلخ مرگ عزیزی را چشیده یا نه. ولی هیچ کدام از این حرفها نمی‌تواند در ماهیت و ارزش اشعار او تغییری ایجاد کند.

امیلی گویا به هیچ فرقه مذهبی خاصی وابسته نبود زیرا فکر می کرد که مستقیماً می تواند با خدای خودش سخن بگوید. گاه در بعضی از شعرهای کوتاه و بسیار خلاصه او تمام چیزهایی را که انسان قادر است از عشق و مرگ درک نماید پیدا می کنیم که با قدرت، خشونت و جسارتی عجیب نقاشی شده است.

در دوران زندگی امیلی جز چندتا از اشعارش، آن هم با نامهای مستعار و برخلاف میل او به چاپ نرسید. شاید علت به چاپ نرساندن اشعارش آن بوده که با طرز خاص تفکر خودش نمی توانست با جهان خارج تفاهم داشته باشد و سر مصالحه و سازش هم نداشت. فقط گاه گاهی بعضی از اشعارش را همراه نامه ای برای دوستان نزدیکش می فرستاد. يك بار نزدیک بود که مجموعه اشعارش به چاپ برسد، ولی یکی از منتقدین مشهور به او گفت که بهتر است بعضی از شعرهایش از لحاظ خشونت کلمات و پیچیده بودن مفاهیم کمی حك و اصلاح گردد، و این پیشنهاد آنقدر امیلی را ناراحت ساخت که تصمیم گرفت بکلی از چاپ اشعارش چشم پپوشد.

بالاخره مجموعه ای از اشعار او در ۱۹۰۰ به چاپ رسید. ولی تا پیش از جنگ جهانی اول، جنگی که مردم را به تفکر درباره پیچیدگی و ابهام زندگی واداشت، کسی از اشعارش سر در نمی آورد و نمی توانست مفاهیم آنها را ادراك کند. ولی تأثیر عمیقی را که افکار او بر شعر امروز آمریکا داشته هیچکس نمی تواند انکار نماید و همین تأثیر شاید برای شناخت عظمت و بزرگی او کافی باشد. اشعار او در کمال ایجاز سروده شده و هر يك از کلمات و استعارات آن با نهایت استادی به کار گرفته شده اند و ترجمه آنها به زبانی دیگر کاری بس دشوار و گاه ناممکن می نماید. در اشعار زیر نمی دانم که تا چه اندازه توانسته ام ایده ها و نظرهای امیلی را به فارسی بیان کنم.

من هرگز بیابانی را ندیده ام

من هرگز بیابانی را ندیده ام

من هرگز دریا را ندیده ام،

با این وجود می دانم که خاربوته به چه صورت است،

و موج چه چیز باید باشد.

من هرگز با خدا سخن نگفته ام،

و نه آسمانها را دیده ام؛

با این همه ، گوئی که بر نقشه‌ای طرحش کرده باشند
به ملکوت یقین دارم .

===== چون من نمی توانستم برای مرگ توقف کنم

چون من نمی توانستم برای مرگ توقف کنم ،
او ، از سرمهر بانی ، برایم ایستاد ؛
کالسکه فقط ما را و جاودانگی را
در خود داشت .

آهسته می راندیم ، عجله‌ای نداشتیم ،
و من کارم را ، و فراغتم را
به علت ادب او
کنار نهاده بودم .

ما از مدرسه‌ای که در آن کودکان بازی می کردند ،
و در حلقه‌ای کشتی می گرفتند ، گذشتیم ؛
ما از مزرعه دانه‌ها که خیره می نگریستند ، گذشتیم
ما از آفتابی که رو در غروب داشت ، گذشتیم .

از برابر خانه‌ای گذشیم که به نظر می رسید ،
آماسی است بر زمین
بامش اندک به چشم می آمد
و سقفش خاکریز کوچکی بود .

از آن زمان قرن‌ها گذشته است ، اما هر يك از قرون
احساس می کند که از آن روز کوتاه‌تر است
من در اول سراسبان را در اندیشه تصویر کردم
که روبه سوی ابدیت داشتند .

===== بعد از ظهرهای زمستان

بعد از ظهرهای زمستان

نورمورب خاصی وجود دارد
که همانند وزن آهنک‌های کلیسا
سنگینی می‌کند.

مارا آزاری ملکوتی می‌دهد
و ما داغ زخم را پیدا نمی‌توانیم کرد،
جز تفاوتی درونی
که در معانی نهفته .

هیچکس نمی‌تواند بدان چیزی بیاموزد،
مهر است و نو میدیست -
محنتی شاهوار
از هوا به ما ارزانی می‌دارد.

وقتی که می‌آید چشم اندازها گوش می‌ایستند
سایه‌ها نفس‌هایشان را حبس می‌کنند،
وقتی که می‌رود ، مانند فاصله‌ایست
که در نگاه مرگ وجود دارد.

من نیرویم را به دست گرفتم
و در برابر جهان قد علم کردم،
گرچه قدرتم بدان حد نبود که داود در خود داشت،
اما من دوبار افزون‌تر از او گستاخ بودم .

من سنگ خود را نشانه گرفتم ، اما خود
تنها چیزی بودم که سقوط کردم .
آیا گالیات * Goliath بسیار عظمت داشت

* گالیات سربازی اسرائیلی بود که طول اندامش به سه متر می‌رسید. او از سپاهیان اسرائیل خواست که قهرمانی را برای نبرد با او به میدان بفرستند . داود پیغمبر جوان که سلاحش تنها فلاختی بود داوطلب مبارزه با او شد. داود با دلگرمی ، و امید به خداوند ، سنگی را با فلاخن رها ساخت و سنگ یکر است بر پیشانی گالیات فرود آمد. داود آنگاه مرد غول یکر را بر زمین افکند و سرش را از تن جدا کرد. این داستان در کتاب مقدس آمده است.

و یا من بسیار خرد بودم ؟

===== هنگام مرگ وزوزمگسی راشنیدم

هنگامی که می مردم ؛ مگسی راشنیدم که وز وز می کرد ؛
سکوت در اطاق
مانند سکوت بین برآمدنهای طوفان
در هوا بود .

چشمهای اطرافیان اشکهای خود را خشک ساخته بودند .
و نفس ها ، در آن آخرین واقعه
که شهر یارمی خواست در برابر شهود در آید
داشتند پا بر جا می شدند .

من یاد بودهایم را وصیت کردم ،
و هر سهمی را که از من به تخصیص در می آمد
به دیگران وا گذار کردم - و آنگاه بود که
مگسی شکل گرفت .

باوز وزی غمبار ، نامطمئن و ناشیانه ،
در بین روشنائی و من ؛
و پس از آن پنجره ها فروکش کردند ، و سپس
من نتوانستم دیدن را ببینم .

===== بادی چون موج از راه رسید

بادی چون موج از راه رسید ،
در میان علفها لرزید ،
و سرمای سبز فام ، از فراز گرما ،
با نحوست فراوان گذر کرد .
ما پنجره ها و درها را بستیم .
گوئی که در برابر شبی زمرد گون قرا گرفته باشیم ؛

کفش‌های آذرخش فلک
 در همان دم گذر کرد.
 بر گروه عجیبی از درختان که نفس نفس می‌زدند
 و حصارها که می‌گریختند
 و بر رودخانه‌ها که در جای گریز خانه‌ها بودند
 آن روز زندگان نظر دوختند.
 ناقوس در درون برج وحشی شده بود
 و خبرها پروازکنان می‌چرخیدند.
 چه بسیار می‌تواند بیاید
 و چه بسیار می‌تواند بگذرد
 و با اینهمه جهان بر جای خویش پا برجا بماند.

==== خیابانها می‌گریختند

کمان می‌کردی که خیابانها می‌گریزند
 و سپس خیابانها آرام ایستادند.
 ما تنها خسوف را از پنجره می‌توانستیم دید
 و تنها وحشت را می‌توانستیم احساس کنیم.
 جسورترین مردمان ، آرام آرام ، از خفیه گاه خود
 به در آمدند
 تا ببینند آیا زمان وجود دارد.
 طبیعت در پیشبند یا قوت کبودش
 هوای تازه تری را می‌آمیخت .

==== باد مانند مردی خسته بدر می‌گوید

باد مانند مردی خسته به در می‌گوید
 و من مانند يك میزبان ، جسورانه جواب دادم
 و داخل شوید. و سپس او
 به خانه من داخل شد.

میهمانی سریع ، بی‌پا
 که تعارف صندلی به او

مانند دادن يك مبل به هوا
ناممکن بود.

استخوانی نداشت که او را بهم بدارد
سخنش مانند پراکنده شدن یکبارگی
مرغان زمزمه گر بیشمار بود
از بوته ای دور.

چهره اش موج بود
وانگشتانش ، اگر غبور می کرد
موسیقی ای برمی انگیزخت ، مانند نواهایی که
بر بلورلرزان دمیده شود.

از من دیدار کرد، هنوز سبك می پرید ،
سپس مانند مردی خجول
دوباره به در کوید - سراسیمه -
ومن تنها شدم .

===== آخرین شب

آخرین شبی که زنده بود
شبی معمولی بود،
بجز احتضار، که طبیعت را
برای ما دیگر گونه می ساخت.

ما، با این روشنائی بزرگی که در اندیشه هایمان بود،
و مؤکد بود ،
متوجه کوچکترین چیزها می شدیم
چیزهایی که قبلا بی توجه از برابر دیدگانمان رد شده بود.

که دیگران بایستی حیات را ادامه دهند
در حالی که او بایستی آرام به پایان برسد،
حسادتی بسیار نزدیک به لایتناهی

برای او بروز کرد.

هنگامی که می‌مرد، ما انتظار می‌کشیدیم
 زمان تنگ بود
 روحهای ما بسیار در یکدیگر فشرده شده بودند و
 نمی‌توانستیم سخن بگوئیم.
 بالاخره خبر اعلام شد.

نامی از اورفت و فراموش گردید،
 و سپس به آرامی، همانند يك نفي
 بر آب خم شد، اندکی لرزید
 و به رضایت جان داد.

وما، ما گیسوان را مرتب ساختیم
 و سر را بالا آوردیم
 و پس از آن؛ ایمان ما به نظم و ترتیب بخشیدن
 کاهلی و حشت باری بود.

سنگ كوچك

سنگ كوچك چقدر خوشحال است
 كه در میان راه تنها سرگردان می‌گردد،
 مسیرهای حیات را وقتی نمی‌نهد
 و از ضرورتها هرگز بیمی ندارد؛
 پوشش اولیه قهوه‌ای رنگی دارد
 كه جهانی گذرا بر او کشیده،
 و مستقل مانند آفتاب،
 خواه پیامبرد و خواه تنها بدرخشد،
 فرامین مطلق را، با سادگی اتفاقی
 به اجرا درمی‌آورد.

چشمان محتضر

چشمان محتضری را دیدم

که گوئی در جستجوی چیزی
 به گرد اطاق می چرخید و می چرخید
 بعد ابرآلوده تر شد
 سپس از مه تیره گردید
 و آنگاه به آسانی آب شد
 بی آنکه افشا سازد که چه دیده ،
 شاید بخشایش را .

مرک نبود

مرک نبود، زیرا من بر پای ایستادم
 و تمام مردگان خفتند،
 شب نبود، زیرا تمام ناقوس ها زبانه های شان را
 برای نیمروز به درآورده بودند .

یخبندان نبود، زیرا بر گوشت تن خود
 احساس می کردم که بادهای گرم می خزند،
 و نه آتش، زیرا تنها پایهای مرمرین
 می توانست محراب کلیسایی را سرد نگاهدارد.

با اینهمه طعم تمامی آنها را داشت ؛
 پیکرهایی را که دیده ام
 برای تدفین به ترتیب چیده شده اند
 من را به یاد تدفین خودم انداخته است .

گوئی که پیکرم را تراشیده
 و مناسب قالبی درآورده اند
 و بدون کلید نمی توانست دم برآورد ؛
 و تاحدی شبیه نیمه شب بود .

وقتی هر آنچه که تیک تاک می کند، متوقف گردیده
 و فضا به تمام جوانب خیره شده ،

ویا یخبندانهای مهیب ، اولین صبحگاههای پائیزی
زمین پرطپش را باطل می‌سازد.

اما غالباً ، مانند اغتشاش - بی‌توقف ، سرد ،
بی‌هیچ فرصت و یا بادبانی
و یا حتی پیامی از خشکی
تا نومی‌دی را توجیه کند.

ترجمه: حفظ‌الله بریری



گذران اوقات فراغت در ایران

صور و انواع وقت گذرانی

(۵)

در گفتارهای پیشین از معاشرت و مسافرت که دو نوع اصلی از انواع وقت گذرانی در ایران است سخن رفت. اینک باید به انواع مهم دیگر و صور گوناگون آنها پرداخت و از آن جمله از بازی و ورزش - نظاره و تماشا و بالاخره از فعالیت‌های ذوقی فرهنگی و هنری یاد کرد.

در باره بازی بعضی از پژوهندگان گفته‌اند که نزد انسان چون حیوان مبنایی عزیزی دارد. مک دوگال McDougal بازی آدمی را ناشی از غریزه تعدی اومی داند و صفت رقابت و جنگجویی را که با اکثر بازیها قرین است شاهد مقال می‌آورد. راس Ross معتقد است که اشتیاق مردم امروزی به بازی از عطش غریزی حاکی است، چه در دنیای يك نواخت و زندگی شاق و ملال انگیز کنونی بازی خاطر را از امور عادی حیات منصرف می‌کند و به اموری تازه که مطبوع طبع است معطوف می‌دارد. استانلی هال S. Hall بازی را یادآور تجارب نخستین کهنترین نژادهای انسانی می‌پندارد. برخی دیگر از محققان بازی را همان گسترش فعالیت‌های آدمی به صورتی که ذاتاً لذت بخش باشد محسوب می‌دارند و بر آنند که غایت بازی را در خود آن باید جست چه این گونه فعالیت بنفسه رغبت آور و خوش آیند است. درست است که بنا به گفته کارل گروس K. Groos و دیگران، بازی فرد را آماده ایفای نقش‌های آینده می‌کند و احترام به مقررات و انضباط را به اومی آموزد و به همدستی و همکاری با همکنان خومی دهد؛ اما هدف اصلی اینها نیست و منظور همان رهایی از انقباض درونی و فشارهای زندگی و به خوشی گرایی و خویشتن نوازی است. بازی نیروهای اضافی را که سربار تن و جان است به مصرف کاری داپذیر می‌رساند و ذهن را از مشغله‌های گران روزانه پاکیزه می‌نماید و از این راه به تجدید قوا یاری می‌کند (هربرت اسپنسر Spencer - لازاروس Lasarus و دیگران)

چون در بازی غالباً بیش از يك فرد دخالت دارد آن را مانند بسیاری از مظاهر فرهنگی مایه همبستگی افراد دانسته‌اند و گفته‌اند بازی آدمی را با گروه و جامعه پیوند می‌دهد (ارنست گروس E. Groos). بازی نوعی رقابت مجاز و جنگی مقبول اجتماع است که برخلاف صور دیگر همچشمی و مناظره،

روابط میان اشخاص را قوت می‌بخشد و هر کس را با رغبت و رضا به پیروی از يك رشته قواعد و مقررات وادار می‌کند. بازی‌های جمعی از جمله تفریحات رایج در همه جوامع خاصه اجتماعات قدیم بوده و هست و نه فقط نزد کودکان و نوجوانان، بلکه نزد بزرگسالان نیز رونق داشته و دارد.

در ایران، بر روی هم می‌توان گفت که بازی در روستاها بیش از مناطق شهری متداول است و در میان گروه‌ها و قشرهای مختلف جامعه نیز به نحو یکسان دیده نمی‌شود و به‌طور کلی بازی‌های زنان از مردان و از آن بزرگتران از خردسالان و هم‌چنین سرگرمیهای خواص از عوام تمایز دارد. (۱) شهر نشینان بیش از پیش از بازی به تماشای آن قناعت می‌کنند و به جای آنکه مانند سکنه دهات به تفریحات فعالی چون اسب سواری، زورآزمایی و نظائر آن پردازند به نظاره آن‌ها در میدان مسابقه یا بر پرده سینما و تلویزیون خرسند می‌شوند. در عوض، شرط‌بندی و قمار که در روستا نیز از دیر باز پیدا بوده است در شهر اهمیت خاص و روز افزون حاصل نموده و می‌نماید.

از جمله بازی‌ها باید به‌صور گوناگون ورزش اشاره کرد و یادآور شد که در گذشته بسیاری از این صور اختصاص به اشراف و اعیان داشته و از جمله مشخصات عصر جدید این است که همه گونه تفریح و از جمله ورزش‌ها را بیش از پیش نزد عامه مردم ترویج می‌کند تا به‌جائی که دانشمندی بزرگ معاصر هکسلی Huxley رواج ورزش را شاخص عمده روزگار ما می‌داند.

صور ورزش از جامعه‌ای به جامعه‌ای فرق می‌کند و هر کجا يك یا چند صورت غالب است و از رونق خاص بهره‌دار چنان که بیسبال در آمریکا، فوتبال در انگلستان، گاو بازی در اسپانیا، در ایران ورزش ملی همان کشتی است که اهم ورزش‌های باستانی به‌شمار است و نیز ورزش‌های دیگر مانند بازی با توپ (فوتبال - بسکتبال - والیبال و...) از مغرب زمین اقتباس شده است. سابقاً ورزش در زورخانه صورت می‌گرفت و همراه با آداب و تشریفات خاص بود که به‌جای خود از آن سخن خواهد رفت (۲). اما کشتی‌گیری در ایران به شهادت شاهنامه بسیار قدیم است و آن را فنون و حیل‌های فراوان بوده، چنانکه ملاحسین کاشفی در فتوت نامه بیش از هزار و هشتاد فن کشتی برمی‌شمرد (۳) و کشتی‌گیران قوی پنجه در تاریخ ایران شهرتی حاصل کرده‌اند و در هر عصر جمعی کثیر از توده مردم به آنان ارادت خاص ورزیده و می‌ورزند و نوعی رابطه محبت و حرمت که فقط بین مراد و مرید به چشم می‌رسد در میان آنان پدیدار بوده و هست. (۴)

در باره وسعت ورزش‌های گوناگون در میان عامه مردم ایران آمارهایی موثق به دست نیست . همین قدر می‌دانیم که قریب ۳۵۰ کلوب مختلف ورزشی اعم از عمومی و اختصاصی (نظامی - کارگری - و غیر آن) در نقاط مختلف کشور وجود دارد که از آن میان نزدیک به ۱۵۰ واحد در پایتخت مستقر است و نکته قابل تذکر این است که شماره اعضای رسمی این کلوب‌ها فقط به حدود ۷۰۰۰ بالغ می‌شود (۵) معذک این رقم را نباید شاهد قلت رشد ورزش در ایران تصور کرد. شاید محدودیت عدد اعضای رسمی کلوب‌ها در بسیار موارد ناشی از فقدان بضاعت مالی افراد است، زیرا هر این تردید نیست که در میان قشرهای مختلف جامعه شهری، کارگران بر روی هم بیش از همه ورزش می‌کنند ولی پرداخت مستمر حق عضویت از عهده غالب کارگران خارج است. از آمارهای وزارت کار و امور اجتماعی بر می‌آید که دامنه ورزش رسمی نزد کارگران بیش از پیش پهن‌آور می‌شود چنان که جدول زیر این مطالب را به خوبی عرضه می‌کند :

جدول ۱ - تعداد تیم‌های شرکت کننده کارگر در مسابقات مختلف کارگری .

سال	فوتبال	والیبال	دو صحرانوردی	کشتی	پینگ پنگ	بکس
۱۳۴۱	۸ تیم	۵ تیم	۳۰ تیم	۲۵۰ تیم	۱۲ نفر	۲۵ نفر
۱۳۴۵	۳۰ تیم	۲۰ تیم	۳۰۰ تیم	۶۰۰ تیم	۱۰۰ نفر	۱۷۰ نفر

جدول مذکور ضمن آنکه غلبه کشتی، دو صحرانوردی و بوکس را در میان کارگران نشان می‌دهد روشن‌گر آن است که ورزش‌های جدید که از باخت نشینان اقتباس شده (پینگ پنگ - فوتبال - والیبال) تداول روزافزون حاصل کرده و می‌کند .

تخمین آنچه سالانه در کار ورزش در ایران صرف می‌شود بسیار دشوار است . ارقام بودجه کل کشور تنها بر چند مؤسسه دولتی و وابسته به دولت چون سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم ، سازمان ملی پیشاهنگی ایران و سازمان رهبری جوانان شمول دارد (در بودجه سال ۱۳۴۵ کل کشور جمعا ۳۲۵ میلیون ریال اعتبار جاری و سرمایه‌ای برای امور جوانان ، تربیت بدنی و پیشاهنگی منظور شده است) و احتساب آنچه مؤسسات غیردولتی و خود مردم در این کار به مصرف می‌رسانند در حال حاضر متعسر است . از مطالعات غربی بر می‌آید که در کشوری چون امریکا (رقم سال ۱۹۴۸) در یکسال تنها ۳۱۰ میلیون دلار صرف خرید وسائل و لوازم ورزشی شده و حدود ۳۸۰ میلیون دلار

به خرج چند ورزش و بازی حرفه‌ای رایج در آن سرزمین (بیلیارد - بولینگ - فوتبال - بیسبال) رسیده است. در همین کشور شماره شرکت کنندگان در بازی‌ها و ورزش‌هایی چون تنیس، گلف، بولینگ و پینگ‌پنگ به ترتیب ۲ - ۴ - ۸ تا ۱۰ و بالاخره ۱۶ تا ۲۰ میلیون نفر است و عدد تماشاگران بازی‌ها و ورزش‌ها به چند برابر بالغ می‌شود، چنانکه نظارگان سالانه بسکتبال به ۱۰۵ میلیون، نکرندگان مسابقات اتومبیل به ۴۰ میلیون و از آن مسابقات فوتبال مدارس به ۶۵ میلیون تخمین زده می‌شود و این جمله حکایت از شدت علاقه مردم به این نوع فعالیت‌های خاص اوقات آسودگی می‌کند (۶) اما در ایران براساس قرائن بسیار می‌توان گفت که هنوز به تناسب جمعیت، اشتیاق و دلبستگی به ورزش‌ها و بازیهای عمومی به اندازه کافی پدید نیامده است و میزان سرمایه‌گذاری در رشته‌های مختلف این ورزش‌ها و بازی‌ها بسیار محدود است. (۷) چنان که آمارهای تربیت بدنی در سال ۱۳۴۵ فقط از وجود ۵ اردوگاه، ۵۰ استادیوم، ۵۰ سالن ورزشی و ۴۳ استخر شنا حکایت می‌کند و ظاهراً تأسیسات اختصاصی در خارج از ارقامی که یاد شد به نسبت عاری از اهمیت است. (۸)

پیش از این به تلویح آمد که هر گروه جنسی - سنی و هر قشر اجتماعی به نوع یا انواعی از بازی‌ها و ورزش‌ها راغب است، اما پاره‌ای ورزش‌ها و بازیها نیز هست که همگان به آن تمایل دارند و برخی خود وسیله تشدید علائق میان گروه‌های مختلف می‌شود (چون صور متعدد بازی‌های درون اطاق از قبیل بازیهای هوشی و بعضی ورزش‌ها چون کوه نوردی - راه‌پیمایی - شنا در دریا) و از این رو به جاست که گفته شود تفریحات جدید می‌تواند خود عامل هماهنگی درون خانواده یا در جامعه گردد (۹).

در این مقاله نظر ما این نیست که به بحث درباره بازیهای خاص کودکان و نوجوانان که در مونیوگرافی‌های روستائی و شهری و سیاحت‌نامه‌های خارجی در ایران و کتب فولکلور و نظائر آن به تفصیل آمده است روی آوریم (۱۰) بلکه اجمالاً به ذکر آنچه میان عموم بزرگ سالان در عصر حاضر رواج دارد بسنده می‌کنیم.

اسب سواری، چوگان بازی، شکار و تیراندازی که سابقاً از جمله تفریحات مهم خصوصاً در طبقات برتر جامعه ایران بود (۱۱)، امروزه به علل متعدد به انحطاط گرائیده. بازی با حیوانات چون کبوتر، به جنگ انداختن خروس، قوچ، گاو نر و غیر آن ممنوع و کمابیش متروک شده است. محدودیت شماره میدانهای ورزشی و قلت باشگاه‌ها مانع از توسعه

کامل بازیها و ورزشهای باتوپ و وسائل دیگر شده، اما در مقابل انواع شرط بندی و قمار رواجی خارق العاده یافته و از قاب بازی نهانی کودکان ژنده پوش در کوچه تا ورق بازی آشکار بزرگسالان متعین در کلوبهای متشخص و آراسته ظاهر، دامان گسترده است. شطرنج که از کهنه ترین بازیهای هندی و ایرانی بوده اینك آن چنانکه باید رواج ندارد و در عوض بازی گنجف و آس و امثال آن تعمیم پیدا کرده است. با این همه، تصویر تفریحات در ایران را تیره نباید دید و در برابر بازیهای ناسالم، از ورزشهای سودمندی چون راه پیمایی و کوه نوردی که طالبان روز افزون به دست می آورد یاد باید کرد. در سالهای اخیر دو ورزش شنا (وقایق رانی و اسکی آبی به تبع آن) و اسکی مشتریان پر شمارهای حاصل کرده و خصوصاً سواحل بحر خزر و بعضی دریاچه ها و نه رهای داخلی از يك سو و کوه های پر برف سلسله جبال البرز از سوی دیگر نقاط جذب مسافران فلات ایران شده است. ضمناً ذکر این مطلب ضرور است که اندیشه زیبایی و ورزشی و تعادل جسم، نه فقط میان زنان بلکه نزد مردان قبول بیشتر یافته و مؤسسات متعدد ژیمناستیک و حمام های سونا و مانند آن سنت زورخانه و چاله حوض را پاس داشته و ادامه داده است.

در ایران غالباً از تك روی و خود کامگی خلق سخن می رود و گفته می شود که رواج ورزش هایی چون کشتی و وزنه برداری در برابر بازی هایی چون فوتبال، والیبال و بسکتبال نشانه روشن این امر است. در این باره شك نیست که بازی های هرملتی معرف روحیه اوست و چنانکه رژه کایوآ Roger Caillois معلوم داشته بر اساس مطالعه بازی های يك قوم می توان مشخصات عمده اجتماعی او را دریافت. (۱۲) شاید اهمیت ورزش هایی که همکاری گروهی را ایجاب نمی کند و هدف آن فقط نیرومندی و خودنمایی فرد است دال بر آن باشد که ساختمان جامعه ایران همواره بر محور قدرت فردی متکی بوده و مجال کمتری بر تحقق تصمیمات و فعالیت های جمعی گشوده است، اما در این باره عراق و مبالغه نارواست و غافل از آن نباید بود که بازی های جمعی نیز خاصه در دهات بسیار متداول بوده و هست و ترکیب اجتماع روستایی هر چند وجود فتودالیزم تا حدی عامل پریشانی و پراکندگی بوده با تعاون و تعاضد میان افراد آمیختگی داشته است. نکته دیگری که ازمداقه در ورزش های دیرین دستگیر می شود آن است که این ورزش ها همواره جنبه ای سخت مردانه داشته و به جای پرورش متعادل و متوازن همه اندامها، چنان که مطلوب یونانیان باستان بود، غالباً به ستبر کردن سینه و بازو و قوی داشتن دست و پنجه ناظر بوده است. پهلوان، مردی سنگین و با هیمنه و پرمهابت بوده و آن چستی و چالاکی که در ورزش گان بعضی جوامع دیگر چون ژاپن شرط بوده نزد او کمتر یافت می شده است. پهلوان هر چند غالباً

در برابر حریفان لاف و گزاف می‌زده و خودستایی می‌کرده اما در پیش ضعفا رحیم و مهربان و رقیق وقتی بوده و سرمشق از امیرمؤمنان علی علیه السلام و پوریای ولی می‌گرفته است و جمله این صفات نزد پهلوانان، خصوصیات از جامعه ایران را بازگو می‌کند . (بقیه در شماره آینده)

دکتر جمشید بهنام - دکتر شاپور راسخ

(۱) در باره بازی‌های روستا نشینان و تفاوت آن در گروه‌های مختلف سنی و جنسی رجوع شود به طالب آباد - جواد صفی‌نژاد - ۱۳۴۵ - ص ۳۳۹ تا ۳۸۴ - ایلخچی - غلامحسین ساعدی - ۱۳۴۲ - ص ۱۶۴ تا ۱۶۹ - فشندک - هوشنگ پورکریم - ۱۳۴۱ - ص ۱۶۴ تا ۱۸۶ - تات نشین‌های بلوک زهرا - جلال آل احمد - ۱۳۳۷ - ص ۸۷ - ۸۹

(۲) رجوع شود به فصل مؤسسات مخصوص گذران اوقات فراغت .

(۳) رك . دائرة المعارف فارسی - دکتر غلامحسین مصاحب - ص ۱۱۹۲
۴ - در باره رابطه میان آداب و احوال اهل زورخانه و رسوم و اعتقادات اصحاب تصوف به جای خود سخن خواهد رفت، ضمناً رجوع شود به تاریخ ورزش باستانی ایران از حسن پرتو بهضائی - ۱۳۳۷

(۵) رجوع شود به « بررسی فعالیت‌های مؤسسات رفاه جوانان » از هرمز ندیمی - دفتر مرکزی برنامه ریزی - آذرماه ۱۳۴۵ و نیز مجله تربیت بدنی شماره آبان ماه ۱۳۴۳ .

(۶) رك - فراغت در امریکا - ماکس کاپلان - سابق الذکر - ص ۱۹۴

(۷) رك . رساله ایسانس خانم مریم صولتی : فعالیت های جوانان در ایران - دانشکده ادبیات - رشته علوم اجتماعی - سال ۴ - ۱۳۴۳ .

(۸) آمارهای گروه برنامه‌ریزی رفاه اجتماعی (سازمان برنامه) مربوط به سال ۱۳۴۵ حاکی از این است که شور و خورشید سرخ ۲ خانه جوانان و ۲ استخر شنا دائر کرده است - مؤسسات نیمه عمومی چون شرکت ملی نفت و شهرداری‌ها حدود ۳ اردوگاه و خانه جوانان و ۵۰ استخر احداث کرده اند . سازمان ملی پیهانگی ۱۷ خانه اختصاصی و ۶ اردوگاه دارد و در دانشگاه‌ها و وزارت آموزش و پرورش نیز حدود ۲ اردوگاه و ۱۱۰ کلوب و خانه جوانان ، ۵۰ استادیوم و ۵۰ سالن ورزش و ۹۶ استخر شنا در سراسر کشور موجود است . آمارهای اداره اماکن عمومی نشان می‌دهد که در همان سال ۱۳۴۵ در بخش خصوصی حدود ۲۲ کافه بیلپارد وجود دارد و شماره باشگاه‌ها و مجامع مشابه آن ۸۹ تا احصا شده است که معلوم نیست چه نسبت آن جنبه ورزشی دارد .

(۹) رك . به سوی يك تمدن فراغت - دومازديه - سابق الذکر فصل خانواده و فراغت .

(۱۰) رك از جمله هانری ماسه : رسوم و اعتقادات ایرانی (دو جلد) به زبان فرانسه - ۱۹۳۸ .

(۱۱) رجوع شود به زندگی عادی مسلمانان در قرون وسطی - علی مظاهری - به زبان فرانسه - ۱۹۵۱ - ص ۱۷۷ - ۱۹۲ .

(۱۲) کتاب «بازی‌ها و آدمیان» - پاریس - ۱۹۵۸ .

مصاحبه‌ای با ژان پل سارتر

مصاحبه زیر توسط لئونس پمار انجام گرفته و در مجله *Livre de France* چاپ شده است. در اینجا، به علت طولانی بودن مطلب، قسمت‌هایی از آن حذف گردیده.

لئونس پمار: در کودکی خانمی به نام مادام پیکار جلوی شما پرسش نامه‌ای گذاشت و از شما خواست که آنرا پر کنید. به سؤال «بزرگترین آرزوی شما چیست؟» جواب داده بودید: «می‌خواهم سر باز بشوم و انتقام مرده‌ها را بگیرم.» مادام پیکار شما را مورد تمسخر قرار داد و گفت: «می‌دانید دوست عزیز، این پرسش نامه، جالب نخواهد بود مگر اینکه شما در جواب دادن صادق باشید.» حال چون از جواب دادن به پرسش نامه، مارسل پروست ابا دارید من از شما خواهش می‌کنم به این چند سؤال جواب بدهید.

سارتر: با کمال صداقت جوابتان را خواهم داد.

س: در کودکی خانه ساختن و بازی کردن با آن برای شما جالب نبود مگر این که يك آدم بزرگ آنها را که شما فرآورده‌های من، می‌نامیدید تحسین می‌کرد. امروز که هزاران نفر از اشخاص بزرگ در دنیا به آثار شما، علاقه‌مندند چه فکر می‌کنید؟

ج: این دو کاملاً باهم فرق دارند. من فکر می‌کنم در عمق تصمیم من مبنی بر نوشتن در زمان کودکی این اندیشه وجود داشت که به آثار من، توجه بشود! اما همانطور که می‌دانید چیز دیگری نیز وجود داشت و آن بیشتر خدا بود که به صورت پدر بزرگم متجلی می‌گردید و به آنها علاقه‌مند می‌شد. امروزه واقعیت حکمفرما است و عمل و برقراری رابطه با افراد وجود دارد، در نتیجه دیگر موضوع تحسین بی‌قید و شرطی که در کودکی خواهانش بودم، و دیگر آرزویش را ندارم، در کار نیست و کلمات «او» چه خوب نوشته، چه قدر زیبا است، برای من ارزشی ندارد. بلکه برعکس خواست من يك برقراری رابطه واقعی است، یعنی وقتی کسی می‌گوید «من خوشم می‌آید» یا «من از آنچه شما نوشته‌اید خوشم نمی‌آید» و یا «من از این نوشته تا اندازه‌ای خوشم می‌آید»، من فکر می‌کنم که عبارت آخری درست‌تر است. چنان که ملاحظه

می‌کنید روابط من با افراد بیشتر رابطه «کنترلی» و «ارتباطی» است نه آن روابط قدیمی و ساده لوحانه که سابقاً تصورش را می‌کردم.

س - شما چهره برجسته‌ای هستید و خیلی‌ها «تصویر»ی از شما برای خودشان ساخته‌اند، و تغییر روش و رفتار شما برای خیلی‌ها ناراحت کننده خواهد بود. آیا بعضی وقت‌ها خودتان را زندانی این تصویر احساس نمی‌کنید و میل ندارید بعضی اوقات روی هوس و یا به سبب معتقدات شخصی این تصویر را تغییری بدهید؟ زیرا انسان در دنیا و در زندگیش مدام خود را تغییر می‌دهد.

ج - این مسئله خیلی پیچیده است، زیرا اگر خود را تغییر بدهیم مردم این تغییر و دگرگونی را بار به تصویر می‌کشند که ساخته‌اند اضافه خواهند کرد، به نحوی که هرگز نخواهیم توانست از قید آن فرار بکنیم. شمارا به چنین و چنان شکلی ترسیم می‌کنند بعد شما طور دیگری عمل می‌کنید، اما باز مردم این را به تصویر شما اضافه خواهند کرد؛ فقط متوجه باشید که این تصویر بسیار تغییر پذیر است و من که خیلی مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرم خوشبختانه می‌توانم از میان تصویرهای خودم انتخابی به عمل بیاورم. يك آقای برای من مرتب از تونس نامه می‌نویسد و می‌گوید که از من خوشش نمی‌آید و تصویری از من ساخته که با تصویر دیگران بسیار فرق دارد. در چنین مواردی راه انتخاب برای من باز است.

من فکر می‌کنم در حال حاضر تصویر ثابت و مشخصی وجود ندارد که من آن را ارائه بدهم. شاید بتوان يك تصویر ساختگی با توجه به حد وسط ارائه داد، اما خوشبختانه فکر نمی‌کنم تصویر ثابتی که من مقید به آن باشم وجود داشته باشد.

س - شما در جایی نوشته‌اید «زندگی ما سلسله تشریفاتی بیش نیست و ما وقت خود را صرف تحویل دادن تعارفات می‌کنیم». تشریفاتی که به نظر من عادات و قیود و نوعی فرمول‌هایی هستند که از آنها به هر قیمتی که شده همان‌طور که شما هم معتقدید - نباید گریخت.

ج - بلی، همین‌طور است که می‌گوئید. در نظر مردم این تشریفات و عادات تا اندازه‌ای جنبه‌های مقدسانه دارند و وقتی آنها را بهم بزنینم، رسوایی به پا می‌کنند.

س - شما از تمجید و تحسین صحبت کردید ولی من فکر می‌کنم در واقع به‌طور پنهانی از آن خوشتان می‌آید. شما هم آدمی هستید مثل سایر مردم و از طرفی نویسنده، ادیب، و نماینده نویسنده هستید و یقیناً موفقیت را دوست دارید

و در نتیجه از تمجیدها و تحسین‌ها هم خوششان می‌آید. آیا در این مورد به نظر شما يك نوع تضاد وجود ندارد.

ج- نه. زیرا باید بگویم که من تعریف‌ها و تمجیدها را بسیار آرزو کرده‌ام، به آن‌ها رسیده‌ام، و اکنون برایم بی‌تفاوت هستند؛ اما موفقیت غیر از تعریف و تمجید است. چیزی که برای من مهم است این نیست که این تعریف‌ها و تمجیدها به شخص خودم مربوط شود بلکه من موفقیت بجا و درست اثر را خواهانم و برای من ارزش دارد. هیچ چیزی خسته‌کننده‌تر و کسل‌کننده‌تر از تعریف و تمجید نیست. من از کسی تعریف نمی‌کنم، به هیچ کس عزت نمی‌گذارم، و انتظار عزت گذاشتن را هم از دیگران ندارم.

س- شما کتابها خوانده‌اید و در دنیا زندگی کرده‌اید و می‌گوئید که بی‌نظمی تجارب مطالعات خودتان را با جریان‌ات اتفاقی حوادث واقعی درهم آمیخته‌اید و نتیجه یکنوع «ایده‌آلیسم» ای بوده که شما سی سال وقت صرف کرده‌اید تا خودتان را از آن‌رها کنید و یا به قول خودتان در آن تجدید نظر بکنید. ولی من تعجب می‌کنم زیرا همیشه شما را يك ایده‌آلیست تصور کرده‌ام مگر اینکه معنای کلمه ایده‌آلیست در نزد ما دو نفر متفاوت باشد.

ج- شاید کاملاً همان استنباطی را که شما از این کلمه دارید من نداشته باشم، بدین نحو که من به اشیاء چون «ایده‌هائی می‌نگریستم و یا بهتر است بگویم برای من سنگینی مادی و وزین اشیاء غیر محسوس بود. حالا من نمونه‌ای به شما ارائه می‌دهم تا بهتر متوجه بشوید که من چه چیز را ایده‌آلیسم می‌خوانم. وقتی من از زندان آلمانها در سال ۱۹۴۱ بر گشتم کاملاً عادی و ساده به نظر می‌آمد که يك نهضت مقاومت راه بیندازم و رفتم دنبال افراد و به آن‌ها گفتم: «باید در مقابل این آلمانها مقاومت کرد و غیره...» بدیهی است گروه کوچکی که ما تشکیل دادیم بر اثر جریانات زمان کاملاً از هم پاشید و از بین رفت و لازم شد که به گروه‌های خیلی مهمتری ملحق بشویم، گروه‌هائی که بر پایه‌های خیلی محکم‌تر و واقع بینانه‌تری استوار بودند. من شخصی را که از زندان باز می‌گردد و می‌گوید: «خوب فلان کار را خواهیم کرد»، این زیاد مشکل نیست، به عنوان يك ایده‌آلیست به شما معرفی می‌کنم. به وسیله رابطه با آن نیروهای سیاسی، که بر پایه‌های واقعیت‌ها استوار بودند و آنچه را که من آرزو مند بودم و تا آنجا که می‌توانستند انجام می‌دادند، از ایده‌آلیسم خودم رهایی پیدا کردم. من فکر می‌کنم که تا سالهای ۱۹۴۶ - ۴۷ همچنان ایده‌آلیست باقی مانده بودم، اینطور نیست؟

من مسأله داشتن هدف‌های مشخص، را مهم تلقی نمی‌کردم و اعتقاد سهل انگاران‌های از واقعیت داشتم.

س - شما خیلی جاهای دنیا را دیده‌اید و به راهنمایی دوستان و یا بهتر بگوئیم به وسیله ستایشگران‌تان همه جا را گردش کرده‌اید، من هم توانسته‌ام به تنهایی و طبق میل خودم محلات فقیرنشین هنگ کنگ را بگردم و سالنهای کثیف قمار خانه‌های ماکائو را تماشا بکنم، البته نه آنهایی را که در گردشهای «ماکائو در شب» به شما نشان می‌دهند. حتی بیاد می‌آورم که به عده‌ای از کودکان مقداری خوراکی می‌دادم که مردی به سرعت به طرفم آمد و گفت: «بدهید، به اینها نبایستی چیزی داد زیرا بلافاصله هزاره‌انفر دیگر به دنبال شما راه خواهند افتاد و به طرفتان دست دراز خواهند کرد.» شما از فقر انسانها صحبت می‌کنید و من می‌دانم که خیلی به فکر آن هستید، در این مورد شکی ندارم، ولی آیا فقر را واقعاً شناخته‌اید یا فقط به وسیله کتابها و یا تخیلات خود از آن مطلع شده‌اید؟

ج - او، نه. زیرا کشورهایی را که من دیده‌ام اغلب اوقات سرزمین‌های بسیار فقیری بوده‌اند و افرادی که از من استقبال می‌کردند اتفاقاً همین فقر را به من نشان می‌دادند. من در سفرم به برزیل به وسیله شخصی که از دوستان نزدیکم بود راهنمایی می‌شدم و هدف او این بود که حقیقت برزیل را به من نشان بدهد! هم قسمت شمال و هم آلونک‌های جنوب را. او می‌خواست زندگی کارگران و دهقانان را من ببینم، و تقریباً تمام چیزهایی را که دلم می‌خواست دیدم. به طوری که اکنون من ادراکی از برزیل دارم که فکر می‌کنم بقدر کافی صحیح و کامل باشد. ولی در کشورهای مختلف قضیه فرق دارد. کشورهای هستند که شما توسط مقامات رسمی آن استقبال می‌شوید، و از دوستان شما هم نیستند، و به شما زیباترین چیزها را نشان می‌دهند؛ و نیز کشورهای وجود دارند که در آنجا شما به وسیله يك دوست که شاید شما را هرگز نمی‌شناسد استقبال می‌شوید و او می‌داند که شما دنبال چه چیزی می‌گردید و چه چیز را میل دارید تماشا بکنید، من از این نوع رابطه انسانی بسیار خوشم می‌آید، و بدین ترتیب او به من چیزهایی را نشان می‌دهد که فکر می‌کند واقعیت صرف باشد و اغلب اوقات زیاده‌م خوشایند نیستند.

س - آیا می‌توان این گرسنگی‌ها را درمان کرد؟ آیا افرادی مانند شما نمی‌توانند در رأس يك نهضت عظیم بین‌المللی برای اینکار قرار بگیرند؟ من فکر می‌کنم که به ندای شما پاسخ خواهند داد.

ج - فکر می‌کنم در این مورد خاص شما هم ایده آلیست هستید، همانطور که من بودم، زیرا یقین دارم که این جنبش‌ها به علت تضادهای سیاسی موجود

فوراً متوقف خواهند شد. شما یقیناً از اشکالاتی که بر سر راه توافق امریکا و شوروی، طبق يك برنامه مشترك برای کمک به کشورهای در حال رشد، موجود است اطلاع دارید و نیز متوجه هستید که این اشکالات به سبب تضادهای سیاسی واجتماعی عمیقی است که در اساس وجود دارد. جنبشی که در این شرایط به وجود آید خواه ناخواه این تضادها را در بر خواهد داشت و خود بخود درهم خواهد ریخت. من فکر می‌کنم که در اینجا ابتدا می‌بایستی يك انتخاب سیاسی به عمل آورد و سعی کرد جانب آنهایی را گرفت که کوشش می‌کنند ابتدا این گرسنگی را از بین ببرند، حتی اگر ایرادهایی از جوانب دیگر وجود داشته باشد، بدیهی است که این انتخاب شمارا وادار به قبول چیزهای دیگری هم می‌کند یا لااقل وادار به تحمل آنها می‌نماید، و البته همه این جریانات خیلی بفرنج می‌باشد، اینطور نیست؟ ولی بهر حال فکر نمی‌کنم که بتوان يك جنبش غیر سیاسی به وجود آورد که بتواند با مسئله گرسنگی مبارزه نماید. البته این نهایت آرزو می‌بود اما واقعیت این است که این نوع جنبش حتماً شکست خواهد خورد.

س- شما در سخنرانی خود در «سوربن» تأثیر بورژوا را محکوم کردید. تأثیری که از تم‌های کهنه و قراردادی استفاده می‌کند. زن و شوهر، عاشق و معشوق، دعوای خانوادگی. به نظر من به همت شما تا اندازه‌ای بحث و مجادله در تأثیر به سطح بالاتری برده شده و سوژه‌های جدید و راههای نوی در تأثیر پدید آمده است.

ج- مسلم است، اما می‌دانید در ایران کنفرانس من میان تأثیر دارای چهارچوب بورژوا و تأثیر دراماتیک تفاوت قائل شدم و آنرا در برابر تأثیر حماسی برشت قرار دادم و منظورم این بود که بگویم تأثیر حماسی برشت در اصل عکس‌العملی در برابر تأثیر بورژوا می‌باشد، و بعضی از جنبه‌های تکنیکی تأثیر بورژوا را نادیده می‌گیرد، و نتیجه گرفتم که این امکان وجود دارد که از هر دو تکنیک کمک گرفته شود و يك تأثیر کاملتری به وجود آید. بدین ترتیب من از تأثیر بورژوا فقط آن چیزهایی را زائد می‌دانستم که در قرن نوزدهم آنقدر خسته کننده بود؛ شاید جنبه تفریحی قوی داشت ولی به هر حال خسته کننده بود. من از تأثیر «باتای» و «برنشتین» صحبت کردم اما مسئله شرکت دادن تماشاچی در جریاناتی که در روی صحنه می‌گذرد، و برشت آنرا رد می‌کند، برای من مهم است و آنرا رها نمی‌توانم بکنم.

س- اگر مایل باشید کمی از «گوشه گیران آلتونا» حرف بزنیم.

آیا فکر نمی‌کنید در فیلمی که از روی پیس شما تهیه شده به علل تجاری دستکاری‌هایی شده است، یعنی همان کاری که معمولاً انجام می‌دهند؟

ج - مطلقاً، من با فیلم کردن گوشه گیران آلتونا موافقت کردم برای اینکه فکر می‌کردم انجام کار به عهده کارگردانی گذاشته خواهد شد که دید او و من یکی باشد. بدیهی است او می‌توانست تغییرات بسیاری در آن بدهد و آنرا عوض بکند، او می‌توانست با نشان دادن خانواده «وان گراخ»، همکاری آنها با نازیها سیر تحول آلمان سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ را نیز ارائه دهد، اما متأسفانه تهیه کننده فیلم با چنان کارگردانی نمی‌توانست بسازد. حتماً از این نوع جریانات با خبر هستید، بهر حال کارگردان دیگری عهده دار انجام کار شد و سناریو نویس‌های دیگری گرد هم جمع شدند و در نتیجه نسخه دیگری از سناریو ارائه شد. البته من هیچگونه دخالتی در این جریانات نداشتم و فقط با کمال تأسف مشاهده کردم که نتیجه کار کاملاً با آنچه من می‌خواستم تفاوت فاحش دارد.

س - پدر «فرانتز» میل به قدرت و تسلط بر مردم را داشت و آنها را کمی پائین تر از خود می‌دانست. این به نظر شما یک احساس بورژوائی است، اما پسرش قبل از اینکه داوطلبانه گوشه گیری اختیار کند، وقتی که یک افسر نازی بود آیا میل به قدرت خود را ارضاء نکرده است؟

ج - او قبلاً افسر نازی نبود و بعد از جریان کشیش یهودی وارد ارتش شد. او فقط یک فرزند بود، تحصیلاتش را تمام کرده بود، آزاد بود، و از طرفی هنوز سن لازم را برای خدمت نظام نداشت. همه اینها در پیس گفته شده. او یک فراری اردوگاههای کار اجباری را پناه می‌دهد، نگهداری می‌کند، و به همین سبب وقتی مقامات آلمانی از موضوع مطلع می‌شوند در ازاء را کد گذاردن جریان از او می‌خواهند که وارد ارتش بشود و فوراً به طرف جبهه حرکت کند. او را به جبهه روسیه می‌فرستند، و در این موقع است که او افسر می‌شود و باز در همین موقع است که بر اثر حادثه منقلب کننده به قتل رساندن کشیش یهودی که در برابر دیدگان او صورت می‌گیرد کاملاً تغییر شخصیت می‌دهد. ولی بهر حال پسر به دست پدری تربیت شده بود که فکر قدرت طلبی را به فرزندش القاء کرده است. تضاد زندگی امروز در این است که کارخانجات بزرگ و شرکت‌های معظم، که هر کدام یک تراست واقعی محسوب می‌شوند، دیگر به قدرت کاپیتالیسم خانوادگی اجازه نشو و نما نمی‌دهد. پدر در شرکت خود واقعاً ارباب است اما در مورد پسر، همانطور که در آخر پیس نیز پدر می‌گوید، او دیگر ارباب هیچ چیزی نیست. کارخانجات و شرکت‌های امروزی مخلوقات

عجیب و بزرگی هستند که در آنها قدرت مالکیت از قدرت رهبری جدا است. پدر از پسرش همانطور که خودش می‌گوید، يك سلطان، یا يك شاهزاده می‌سازد؛ یعنی فردی که بی‌نهایت قدرت طلب است. در همان حال او را در موقعیتی قرار می‌دهد که دیگر نمی‌تواند میل قدرت‌طلبی خودش را ارضاء کند.

س - متأسفانه هم اکنون داستان يك گوشه گیر دیگر هم وجود دارد. ماجرای يك فرانسوی که در زمان جنگ دوم با گشتاپو همکاری می‌کرده و بعد محکوم به مرگ شده است. آیا این ماجرا با کتاب شما شباهتی ندارد؟ ج - مرد حقیر و بدون اراده‌ای که تحت تسلط مادر قرار دارد، ناگهان به صورت يك قاتل در می‌آید و دست به خون مردم می‌آلاید، آنها را شکنجه می‌دهد و... و بعد داوطلبانه مدت هفده سال خودش را در يك اطاقك زندانی می‌کند؛ آیا درباره او چه عقیده‌ای دارید؟

ج - فکر می‌کنم میان او و فرانتز شباهتهایی موجود باشد، و او هم مثل فرانتز خواسته است قدرت خودش را نشان بدهد. البته نه بر علیه پدر، بلکه بر علیه مادری که خواسته پسرش را خنثی بار بیاورد و پسر کوشیده است بعضی از جنبه‌های خشونت بار طبیعت خود را بروز بدهد و ثابت کند که «مرد» است و مرد بودن خودش را به دیگران بقبولاند. البته بعدها از این حالت روحی کاملاً سقوط می‌کند. من نمی‌دانم آیا او احساس پشیمانی داشته است یا نه، اما در هر صورت به علت ترس و سلطه مادر، او خود را زندانی کرده است و من فکر می‌کنم شواهدی نیز وجود داشته باشد که نظر مرا تأیید کند. گوشه گیر آلتونا را من ابداع کرده بودم، اما اکنون می‌بینم نمونه دیگری نیز از او در دست داریم.

ترجمه: روبن شاه نظریان

سوسکی که خطر دوست داشت

داستان

خودشهم حس می کرد محیط برایش غیر عادی است . دنیای جدید از نور خیلی زیاد بهره مند بود ، نوری که برای سوسکی چون او به هیچ وجه لازم نبود . او که در لای آجرهای مرطوب و نمناک و فضای تاریک انبار آشپزخانه بزرگ شده بود اکنون از اینهمه نور وحشت داشت . همین نور بود که او را به این دنیای تازه کشید . دنیای عجیبی بود ، در همان مراحل اول ورود به دنیای تازه سوسک حس کرد باید کاملاً مراقب باشد ، آن غولهای بزرگ ، آن موجودات وحشتناک که به آسمان سرکشیده بودند در این دنیای جدید زیاد در حرکت بودند .

توی انبار آشپزخانه انسانها کم پیدایشان می شد ، اگر هم می آمدند گویی در این که زودتر بروند عجله داشتند ولی دردنیای جدید انسانها همیشه در حرکت بودند . سوسک به تجربه فهمیده بود که انسانها او را نمی بینند . این بزرگترین شانس بود که انسانها از وجود او در این دنیای پر نور غافل بودند ، چون در غیر اینصورت يك ضربه پا ، کوهی از پاشنه کفش ، و یا يك قوطی ، یا مگس کش یا هر چیز دیگری او را در يك لحظه با زمین یکسان می کرد . بارها برادرها و خواهرانش مقابل او به همین ترتیب به وضع فجیعی کشته شده بودند .

سوسک ، انسانها ، آن غولهای بلند را خوب می شناخت ، رحم در دل آنها راه نداشت و يك سببیت غیر قابل تصویری آنها را به کشتن تشویق می کرد . کشتن هر ذیروحي که در راه آنها قرار می گرفت . گرچه سوسک می دانست که چه خطر وحشتناکی از نزديك بودن با انسانها او را تهدید می کرد ولی در دنیای جدید نور آنقدر زیاد بود که بی اختیار او را جلب می کرد . حتی شبها هم مدتها در این دنیای تازه نور می تابید و بعد انسانها روی محل بزرگی آرام می گرفتند و نور هم می رفت . تا صبح دیگر نوری در کار نبود . ولی در عوض سوسک می دانست که دنیای جدید در اختیار اوست . از گوشه تنهایی و پنهانی

خودش بیرون می‌آمد و گردش می‌کرد .

اما به استراحتگاه انسانها هرگز نزدیک نمی‌شد ، می‌دانست انسانها یکمرتبه بلند می‌شوند و آنوقت او که پناه و جای پنهان شدن نداشت در معرض دید آن غولها قرار گرفته در يك لحظه زیر شیئی خرد می‌شد .

در اوایل ورود به دنیای تازه شبها سوسك آوازش را رها می‌کرد ، او توجه نبود که انسانها آوازش را می‌شنوند و فوراً نور درسیاهی می‌دود . انسانها دنبال او می‌گردند . آن دو انسان يك جور نبودند ، یکی موحشر اما کم پیداتر و بی توجه‌تر ، دیگری کوچکتر اما مزاحمتر . او همان غولی بود که اکثر اوقات در آن اطاق بود و حرکت و نوائی داشت . آن غول کوچکتر يك لنگه کفش خودش را به دست گرفته دنبال سوسك می‌گشت . سوسك بی خبر از این توطئه خائنه آواز می‌خواند و آن موجود موحش در مسیر آواز او گرایش پیدا کرده بالاخره جای تقریبی او را کشف کرد و ناگهان سوسك دید که غول همه چیز را در نزدیکی محل اختفایش بهم ریخت ، سوسك ساکت شد ، حس کرد آن غول خبیث نظر سوئی دارد و وقتی ساکت شد غول متعجیر ماند و بعد رفت .

شب بعد باز جستجوی غول برای پیدا کردن جای سوسك آغاز شد و بعد این تجربه شگرف به دست آمد که وقتی سوسك آوازش را قطع می‌کند آن غول گیج می‌شود و نمی‌داند کدام طرف برود و کجا را بهم بریزد . شب سوم که سوسك به خیال خودش از استراحت غولها استفاده کرده و از پناهگاه بیرون آمده بود غافلگیر شد ، ناگهان نور تابید و آن غول کوچکتر که او را دیده بود به سویش هجوم آورد . لنگه کفش بزرگی مانند کوهی با شدت کنار او فرود آمد . سوسك حس کرد آن غول قصد جانشر را کرده و گریخت ، ضربه دوم هم نزدیک او روی فرش خورد و بعد سوسك گریخته بود .

این تجربه دردناک به سوسك فهماند که حتی وقتی غولها استراحت می‌کنند نباید کوچکترین صدایی بکند . در انبار آشپزخانه که بود همیشه آواز می‌خواند ، یعنی همه سوسکها آواز می‌خواندند ، اما حالا او به علت نور باید برای همیشه از آوازش دست می‌کشید .

در مقابل این تجربه هم به دست آمده بود که وقتی غولها استراحت می‌کنند او در گردش آزاد است . بعد اتفاق عجیبی افتاد . در آن دنیای پر نور جدید در گوشه‌ای شیئی چهارپایه و مرتفع بود که آن غول کوچکتر دوست داشت ساعتها مقابل آن بنشیند و با خودش ور برود . همین کنجکاو سوسك

را تحريك كرد و يكشپ رفت ببيند آن بالا چه خبر است. آن بالا سطح صافی بود كه روی آن شیشه‌ها و چیزهای غریبی وجود داشت و بعد بوی دل انگیزی بی اختیار سوسك را به خود جلب كرد .

يكشپ تا صبح سوسك دنبال علت این رایحه گشت و چیزی دستگیرش نشد ، با تابش اولین اشعه خورشید سوسك به پناهگاه خودش گریخت ، چه می‌دانست با برخاستن آن دو غول خطری حتمی ، خطری مافوق تصور او را تهدید می‌کند .

گاه روزها اتفاق می افتاد كه ساعاتی چند آن دنیا خالی از غولها می‌شد و سوسك به این فكر افتاده بود كه در روشنایی روز برای یافتن علت این بوی دل انگیز به كاوش پردازد . ولی هیچ حساب و کتابی وجود نداشت و هر لحظه ممكن بود یکی از آن دو غول سر برسد و اگر او روی آن سطح مرتفع غافلگیر می‌شد دیگر هرگز امیدی به فرار نبود.

بالاخره آن روز سوسك خود را به خطر انداخت و از پایه‌های بلند بالا رفته روی سطح صاف به دنبال آن بو راه افتاد و بزودی دریافت كه آن بوی دل انگیز و نشاط آور از شیشه خیلی بزرگی تراوش می‌کند كه در گوشه‌ای از آن سطح صاف مرتفع قرار گرفته است . سوسك از آن شیشه بالا رفت و در نزديك دهانه آن ماند . آنجا دیگر آن عطر زیادتیر و بیشتر از همه جا توی فضا پخش می‌شد و همه وجود او را تروتازه می‌کرد. سوسك حس می‌کرد آن بوی خوش به آن زیادی و به آن لطیفی همه وجود او را در دهانه شیشه فرا گرفته است و سوسك تندتند نفس می‌زد و بعد چنان خوشی در دلش احساس كرد كه آوازش را سر داد . سوسك بیچاره عاشق عطر شده بود . سوسك در عالم بیخبری خودش در يك بیخودی و لذت همه دنیا را فراموش کرده بود ، انبار آشپزخانه ، دنیای جدید ، غولهای هول انگیز ، نور زیاده از حد و همه چیز را فراموش كرد و مست و بی خبر از خطراتی كه به آن وحشتناکی جان كوچك او را تهدید می‌کرد سر شیشه عطر نشست و آواز خواند .

آن غول بزرگتر ، آن غولی كه كم پیداتر بود آمد توی اطاق . بزودی جیرجیر مداوم سوسك نظر او را جلب كرد . اول زیاد توجهی نكرد ولی بعد دنبال سوسك گشت . سوسك در بیخبری خودش ، در دنیای عطرآلود و خوش بویی كه همه وجود او را پراز هوای معطر می‌کرد هنوز آواز می‌خواند. غول بزرگ بالاخره او را دید و با تعجب شیشه را برداشته مقابل خود گرفت .

سوسك حس کرد تکانی خورد، اما هنوز در نشئه عطر آلودش غوطه ور بود. غول مدتی مات سوسك را که آنطوری بی غم در دهانه شیشه عطر نشسته بود و جیرجیر می کرد نگاه کرد و بعد خنده را سرداد. اینجا بود که سوسك به خود آمد و در يك لحظه فهمید چه شده. آن غول با آن چشمهای بزرگش به او خیره شده و دهانش مانند غار مخوفی باز بود و صدای کرکننده ای از آن دهان موحش بیرون می پرید. سوسك ساکت شد و يك مرتبه خود را پائین انداخت. آن غول همانطور که شیشه عطر را به دست داشت به شدت می خندید و سوسك با همه قدرت خودش می دوید گرچه سوسك خود را به پناهگاه رسانده بود اما صدای گوشخراش خنده آن غول کوئی در همه وجودش رسوب کرده و از هر طرف به او هجوم می آورد. بعد غول رفت. سوسك گیج شده بود. چه شد که غول بیرحم قصد جان او را نکرد؟ مگر ممکن بود غول او را ببیند و به او آزاری نرساند؟ او که آنطور ناگهانی در چنگ غول گرفتار شده بود، نه راه فراری داشت و نه مجال گریزی و آن غول بجای آنکه مثل همیشه، مثل همه غولها با يك ضربت او را له کند، به او خندیده بود. چرا؟ چرا غول او را نکشت؟ سوسك حس می کرد بین این اتفاق باور نکردنی و آن بوی مستی بخش گوارا را بطهای وجود دارد. آن روز سوسك از ترس از پناهگاه خود تکان نخورد.

این حادثه لذت بخش، و از طرف دیگر موحش و اعجاب آور، مدتی سوسك را گیج کرده بود. نمی دانست چه کند. باز سوی آن بوی نشئه آور برود یا نه؟ گرچه آن غول نشان داده بود که هیولای دل رحمی است، ولی سوسك هرگز نمی توانست به آن موجود هراس انگیز نفرت بار اعتماد کند. چه سوسك ها که جلوی چشمانش زیر پا ولگد غولها با خاك يك سان شده بودند؛ و حالا این اتفاق عجیب و غیر عادی سوسك را گیج می کرد.

در دنیای پرنور جدید غذا برای او کم بود، اما سوسك هوس باز به علت آن همه نور و آن بوی دل انگیز حاضر بود حتی این گرسنگی را نیز تحمل کند. سوسك حس می کرد این راهی که می رود آخر و عاقبت ندارد. او به دنبال نور، به دنبال آن بوی عطر نوازش کننده پا از گلیم خود فراتر گذاشته و دنیای اصلی خودش را ترك کرده بود. سوسك حس می کرد به دنیای ممنوع و قشنکی پای گذاشته که شاید هیچ سوسك دیگری تا کنون جرأت نکرده در آن جیرجیر کند. از طرف دیگر آن بوی خوش يك مورمور مخصوصی توی مهره پشتش می انداخت و هوس جفت می کرد. چقدر خوب بود اگر يك سوسك دیگر،

يك سوسك ماده هم آنجا بود. او اول همه وجودش را از آن بوی مستی آور
پرمی کرد و بعد با او هم آغوش می‌شد. راستی چرا توی زندگی آنقدر بیرحمی
وجود داشت؟ مگر چه می‌شد که او، يك سوسك كوچك بتواند به دلخواهش
زندگی کند؟ در کنار آن شیشه غول پیکری که تویش ماده سیالی بود و آنچنان
بوی خوش می‌داد، با يك جفت مهربان و جوان عمر را بگذراند.

بعد از چند روز سوسك حس می‌کرد در مقابل وسوسه نزدیک شدن به
شیشه و بلعیدن بوی عطر نمی‌تواند مقاومت کند. این وسوسه همه وجود او را
طوری فرا می‌گرفت که همه چیز را فراموش می‌کرد، حتی آن غول کوچکتر
انتقامجوی موزی را....

شبها او به خوبی می‌توانست خودش را به آن منبع سخاوتمند بوی خوش
برساند و نزدیک دهانه شیشه نشسته توی عالم پراز کیف خودش غرق بشود، اما
می‌دانست که اگر آوازش را سر بدهد آن دو غول متوجه او شده و بعد معدوم
می‌شد. اما اشکال در آن بود که سوسك دوست داشت روزها برود توی نور،
توی آن همه نور خود را در آن بوی مکیف غرق کند. هر موجودی گرفتار
شهوات و آرزوهای پنهانی خودش است. سوسك هم گرفتار این آرزوی ممنوع
و پرخطر خود بود.

تجربه به او آموخته بود که روزها آن غول بزرگتر اغلب نیست و آن
غول کوچکتر هم مدتی آنجا می‌نشیند، همان‌جا که آن شیشه سحرآمیز وجود
داشت، بعد برای مدتی غائب می‌شود. آن روز آن غول كوچك مدتی آنجا
نشست، به خودش ور رفت و بعد رفت. سوسك که عطر دوست داشت حس کرد
موقعیت مناسبی است. از خفا گاهش بیرون آمد و از آن پایه بلند بالا رفته در
سطح صاف آن بالا مدتی گشت تا شیشه عزیز را پیدا کرد. سوسك حس کرد
آن روز آن عطر دلنشین زیاده‌تر از همیشه در همه وجودش رخنه می‌کند. سوسك
از شیشه بالا رفت و در دهانه شیشه متوجه شد که مثل همیشه دهانه بسته نیست
و باز است. غول کوچکتر فراموش کرده بود در شیشه را بگذارد. این تجربه
تازه‌ای بود. سوسك تازه فهمیده بود که چرا آن بوی مستی‌آور آنطور سخاوتمندانه
در فضا پخش می‌شود. سوسك مدتی در دهانه باز شیشه نشست و آواز خواند.
حس می‌کرد همه وجودش در آن همه رایحه غوطه می‌خورد و سلولهایش تازگی
و طراوت مخصوصی پیدا می‌کند. مست می‌شد، در نشئه فرو می‌رفت، کیف می‌کرد،
از خود بیخود می‌شد، در دنیائی پر از نور و پر از عطر شنا می‌کرد، همه
دنیا با زشتی‌هایش، خطرهایش، ظلمها و نابسامانی‌هایش از مغز كوچك او

فرار می کرد ، و جز آوازش ، جز آن بوی سرمست کننده لذت بخش و آن دنیای پر نور هیچ چیز دیگری نمی شناخت .
سوسك بدون آنكه خود متوجه باشد كم كم از دهانه شیشه به درون سرازیر می شد صدای آوازش توی شیشه پیچیده بود ، مور مور مخصوصی توی مهره پشتش افتاده بود و هرس جفت می کرد ، سرمست از آن همه بوی خوش آهسته توی دهانه شیشه می لغزید و حس می کرد در دنیایی پر نور ، پر از انوار طلائی ، پر از امواج عطر آلود دارد پرواز می کند . او دیگر سوسك نبود ، او شاهین تیز پری بود كه در آن دنیای پر نور ، در آن دنیای پر عطر اوج می گرفت و بالا می رفت . او دیگر سوسك نبود .

غول آمد و بزودی متوجه شد كه در شیشه عطر باز است چون خواست در شیشه را بگذارد دید توی شیشه چیزی موج می زند . عطر كه در دل شیشه حبس شده بود از این طرف به آن طرف لمبر می زد و چیز سیاه رنگ كوچكى را از این طرف به آن طرف می انداخت ، ولی آن چیز سیاه از خود هیچ حرکتی نداشت . غول با دقت نگاه كرد . سوسك بود ! سوسك كوچكى كه عطر دوست داشت .

جهانگیر هدایت

رساله‌ای در تاریخ خط و نقاشی

از : قطب‌الدین محمد قصه‌خوان

از سالها پیش درباره استاد کمال‌الدین بهزاد هروی صورتگر چیره‌دست اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری ، جسته گریخته ، مطالبی خوانده و یاشنیده‌ام ، خلاصه شرح حال او چنین است : در هرات زاده شده ، از سید احمد تبریزی حرفه صورتگری را فرا گرفته ، پس از اشتهار به دربار سلطان حسین بایقرا راه یافته ، و از حمایت وزیر سخنور و هنر شناس او «امیر علیشیرنواپی» برخوردار شده است . پس از مدتی شاه اسماعیل صفوی او را از هرات به تبریز می‌برد . وی تا اوایل سلطنت شاه طهماسب اول (۹۳۰ - ۹۸۴) در قید حیات بوده و در اواخر عمر ضمن اشتغال به فن صورتگری و نقش آفرینی ، این پادشاه خوش ذوق و هنردوست را فن صورتگری تعلیم می‌داده است .

در سمینار نسخه‌های خطی که در تیرماه امسال با شرکت کتاب‌شناسان و فهرست‌نگاران دوازده کشور آسیایی و اروپایی و امریکایی ، در شهر کابل تشکیل گردید ، نگارنده این سطور را افتخار شرکت در آن مجمع علمی نصیب شد . جلسات سمینار در مدت چهار روز صبح و عصر تشکیل شد ، و از مقوله کتاب و خط و نقاشی سخنان بسیار گفته شد و نتایج سودمند به دست آمد .

روزی یکی از دانشمندان افغانی درباره کمال‌الدین بهزاد سخن گفت و به استناد کتاب «دبستان هنر» اظهار داشت که مزار این نابغه جهانی در هرات است .

در هرات یادری تبریز بودن استخوانهای فرسوده این نقش آفرین برای هیچ ملت و مملکت دردی را دوانمی‌کند ، زیرا مزار بهزاد در دل هنردوستان جهان است و حق آن است که نیروهای ارزنده محققان صرف شناختن و حفظ کردن آثار او شود تا آن مقدار از آفریده‌های او که برجای مانده از دستبرد حوادث مصون بماند .

پس از این سخنرانی پرسشها مطرح شد و یکی از شرق‌شناسان امریکایی شرکت‌کننده در این سمینار از تمام کتاب‌شناسان حاضر خواش کرد که هر

گونه اطلاعی درباره بهزاد و کارهای وی دارند در اختیار او بگذارند ، زیرا در این اواخر يك نسخه خطی از منطق الطیر عطار را که دارای شش مینیاتور بوده و احتمال می‌رفته که نقاشگر آن تصاویر بهزاد هروی بوده باشد ، در آلمان توسط یکی از کتاب‌دوستان افغانی به مبلغی در حدود چهارصد هزار تومان فروخته شده و سپس کتاب‌شناسان امریکایی آنرا به مبلغی در حدود یک میلیون تومان خریده‌اند . این خرید و فروش جنب و جوش زیادی در محافل ادبی افغانستان ایجاد کرده و برادران افغانی بیش از پیش به کار کتاب مخصوصاً نسخه‌های خطی علاقه‌مند شده‌اند ، ولی چون اکثر نسخه‌های خطی در دست مردمی است که از آئین کتابداری و شیوه نگهداری نسخه‌های خطی بی‌اطلاعند گاهی بر اثر ندانم‌کاری زیانهای جبران ناپذیر بیارمی‌آورند، یعنی صفحه‌ای مصور از کتابی ارزنده را برای فروش از نسخه اصل جدا می‌کنند و بر ارزش نسخه‌ای پر بها خط بطلان می‌کشند . بحث در باره این موضوع را برای پرهیز از اطالة کلام ، به جای دیگر و فرصت مناسب حواله می‌کنیم .

اینک در پاسخ آن شرق‌شناس امریکایی و برای اطلاع علاقه‌مندان به هنر خط و نقاشی نسخه منحصراً رساله قطب الدین محمد قصه خوان را که به سال ۹۶۴ ه . ق . تألیف شده و به شاه طهماسب اول اهداء گردیده است ، پس از ذکر مشخصات به خوانندگان مجله سخن تقدیم می‌داریم .

این رساله ضمیمه مجموعه‌ای است که به شماره ۶۹۱ نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ایران ثبت شده و از صفحه ۳۹۳ تا ۴۰۶ مجموعه را در بر گرفته است .

مشخصات نسخه : خط نستعلیق ، تاریخ تحریر هشتم محرم ۱۰۵۷ ه . ق . کاتب محمدرضا ولد حاجی طهماسبقلی بیك ، خطوط به صورت حمایلی نوشته شده و نوع کاغذ اصفهانی نخودی است .

خدایوچم

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد به اخلاص مقرون ، صانع بی‌چون را زیبد که مرقع روزگار بوقلمون را به وجود آورد ، و بیاض و تولج‌اللیل فی النهار و تولج‌النهار فی اللیل ، را ملمع ساخت .

و شکر بیرون از قیاس چند و چون ، را قم صحیفه و نون و القلم و مایس طرون ، را شاید که این مرقع ملمع را به اوراق الوان خزان و بهار ترتیب داده ؛ بدین خوبی و زیبایی پرداخت .

ودرود نامعدود بر رسولی که جدول احاطه صفحتین انس و جان فرمود ،
ولوحه رسالتش مرقع وجود را ، حسن وزینت افزود ؛ و بر آل و اولاد او که
بی شیرازه تبعیت و بی رابطه محبت ایشان مربوط نیست .

اما بعد : بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نخواهد بود که اول چیزی که
خالق موجود گردانید ، و نخست مخلوقی که بر لوح تعلیم سایه انداخت ، قلم
معجز رقم بود .

چنانکه نص صریح کلام الله بر آن ناطق است که : **واقراء وربك الاكرم،
الذي علم بالقلم، وحديث صحيح حضرت رسالت پناهی (ص) بدان اخبار موافق
که داول ما خلق الله القلم ، :**

هستی ز قلم رقم پذیر است در شمع قلم فروغ گیر است
سروی است قلم به باغ ادراک سایه ز قلم فکنده بر خاک
با وجود فضیلت ، سبقت امر کتابت وحی ازو متمشی ، و مشعل کفایت امر
و نهی بدو متقاضی :

طرفه نگاری قصب آل پوش با دو زبان در سخن اما خموش
جلوه کنان سر و قد سایه سای کیسوی شبرنگ کشان زیر پای
تیرقدی همچو کمان نوز پوش با شب تاریک رخ روز پوش
تیر نه اما به هدف رهسپر بوده ز کاغذ هدفش بیشتر
کارگر بر هنر خرد به بین کرده همه کار به کد یمین
که رقم او زر و گه لاجورد که علمش سرخ بود گاه زرد
گاه بود همچو خضر سبز پوش آب بقا در دل ظلمات نوش
پیشه او معجزه ساحری گاه کلیم است و گهی سامری
کرده گهی موی شکافی شمار گاه فرو مانده به مویی زکار
و بی شبهه مفتاح باب روزی و مصباح پیشگاه دانش افروزی ، خامه عنبر
شمامه است که نژاد دوده ، موجب گرمی این هنگامه است .

کلید خرد را هنر شد علم کلید هنر چیست ؟ نوک قلم
قلم نقشبند است و چهره گشای قلم بر دو نوع آفریده خدای
یکی از نبات آمده دلیپذیر نی قند گشته ز بهر دبیر
دگر نوع از جنس حیوانی است کش از آب حیوان در افسان نیست
نکارنده نقش مانی فریب ازو کارگاه هنر دیده زیب
اما آنچه نوع نباتی است ، کام شیرین کن کتابت کرامت مآب است ، که

نمونه ای از کرام الکاتبین و نشانی از راقمان علم الیقین اند . و حسب الاشارة کثیر البشاره ، منتجب جریده موجودات و منتخب حضرت واجب بالذات ؛ نبی عربی محمد الابطحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که « من کتب بسم الله الرحمن الرحیم . بحسن الخط دخل الجنة » و به تعلیم واجب التعظیم ، ادیب دبستان کرامت و خطیب عذب البیان خطه امامت ؛ سرلوحه دیباچه و وهذی کتابه ، ایوان و انا مدینه العلم و علی بابها ، کلیم طور و سلونی قبل أن تفقدونی ، صاحب سمو منزلت هارونی .

شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی
که « علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیخ الرزق » بدین شغل کریم و صفت لازم التکریم جهد موفور و سعی مشکور بکار برده اند ، و قبل از آنکه خطوط متداوله بر روی کار آید و کارگاه عالم را چون این مرقع به جواهر خطوط و نقوش بدیعہ بیاراید ؛ خطی که دیده الوالابصار را سرمه وار به وحی الهی و اوامر و نواهی رسالت پناهی روشنایی می بخشید خط کوفی بود .

و ارقام اقلام معجز نظام حضرت شاه ولایت پناه درمیان است ، که چشم جان را ضیاء ولوح ضمیر را جلا کرامت می فرماید . و خطوط سته که به شش قلم معروف و بدین تفصیل بین الانام مشهور : ثلث ، نسخ ، محقق ، ریحانی ، توقیع ، رقاع ؛ از خط کوفی در سنه عشر و ثلثمائه (۳۱۰) ابن مقله استخراج نموده . و بعد از او علی بن هلال که شهرت به « ابن بواب » دارد ، استاد خطوط است و بعد از او یاقوت مستعصمی باشا گردان سته او که بدین تفصیلند : شیخ زاده سهروردی ، ارغون کابلی ، نصر الله طبیب ، مبارکشاه زرین قلم ، یوسف مهدی ، سید حیدر کنده نویس - یعنی جلی نویس - ، بعد از آن شاگردان ایشان ؛ منهم : پیریحیی صوفی شاگرد زرین قلم ، و خواجه عبدالله صیرفی شاگرد سید حیدر ، و صیرفی استاد حاجی محمد بند گیر است ، و حاجی محمد استاد معین الدین تبریزی است ، و معین الدین استاد مولانا شمس الدین مشرقی قطامی است .

بعد از او پسر او عبدالحی است و عبدالحی خلوته شاگرد مولانا شمس جعفر تبریزی حکام خط بودند . و مولانا جعفر مذکور استاد مولانا عبدالله طباطبائی ، و سایر خطاطان خراسان . و عبدالحی خلوته استاد مولانا نعمت الله بواب است که استاد مولانا شمس الدین تبریزی است . و خطاطان دیگر که در عراق و خراسان و کرمان نام بر آورده اند ، ریزه خواران خوان این استادانند . این شجره خطوط سته بود ، اکنون حکایت نستعلیق بر این منوال است که : واضح آن مولانا میر علی تبریزی است ، و بعد از او عبدالله پسرش در این

خط سرآمد دوران شده و مولانا جعفر تبریزی که شاگرد عبیدالله مذکور است، و استاد مولانا اظهر، و اظهر استاد مولانا سلطان علی مشهدی است که خطش در میان خطوط استادان کالشمس من سایر الکواکب امتیاز دارد. بعد از آن خطوط شاگردان او درجه اعلی و مرتبه اُسنی دارد، و بعد از او هم مولانا محمد ابریشمی و مولانا سلطان محمد خندان و مولانا زین الدین محمود که استاد سید میرعلی است که به مولانا «میرعلی» اشتهار دارد، و حالا خط او را نزدیک به خط مولانا میرعلی اعتبار می نمایند.

و دیگر خوش نویسان مشهور که ارقام اقلام مشک فام ایشان روشن است مولانا سلطان علی است، و مولانا سلطان علی قاینی است، و مولانا سلطان علی سبز مشهدی است، و مولانا سلطان محمد نور، و مولانا مالک دیلمی در این فن گوی از اقران برده اند، و حالا مرقع ملمع زمانه به وجود جمعی از ایشان مزین است.

و مولانا عبدالرحمن خوارزمی تغییری در روش این طایفه نموده، و در روش او دوپسر سرآمد شده اند: عبدالرحیم، المشهود به و انیسی، و عبدالکریم، به «پادشاه». و روش ایشان به روش انیسی مشهور است، و کتاب دارالملک شیراز اکثر تتبع ایشان می کنند.

و خط تعلیق از رقاع و توقیع مأخوذ است. و خواجه تاج سلیمانی واضع آن خط است. و بعد از او خواجه عبدالحی استرآبادی منشی. و سلسله تعلیق ایشان به این دو استاد می رسد.

و از خواجه عبدالحی دو روش در میان است: یکی در نهایت رطوبت و حرکت و تیزی است که مناشیر سلطان ابوسعید گورکان بدان روش نوشته؛ و از منشیان خراسان مثل ملادریش و امیر منصور و خواجه جبرئیل و غیره در آن طرز نوشته اند و می نویسند.

و دیگری در کمال استحکام و اصول و پختگی و چاشنی که احکام حسن بیک و یعقوب بیک و سایر سلاطین آق قویونلو بدان طرز نوشته اند. و منشیان آذربایجان و عراق سیما «یمینی و مولانا ادریس»، و غیرهما تتبع ایشان می نمایند. و خط شناسان عراق آنرا می پسندند.

اما از قلم با آنچه نوع حیوانی است قلمم هواست، که سحر سازان مانوی فرهنگ، و جادو طرازان خطایی و فرنگ به دستیاری آن، اورنگ نشین کشور

هنر، و نقش‌بند آن کارخانه قضا و قدر، چون چهره گشایان این فن بدایع اثر نسبت هنر به قلم معجز رقم و شمس خمس آل عبا، أعنی: امیرالمؤمنین علی درست می‌کنند.

متمسك بدین‌اند، که در نقوش اقلام کرامت نظام آن حضرت که به تهذیب ایشان مزین است به رأی‌العین مشاهده نموده‌اند که دکتبه و ذهبه علی بن ابیطالب، قلمی فرموده‌اند.

و حکایتی درین معنی به حلیه نظم در آورده اینست که :

مثال از گل و لاله انگیختند	به خون جگر رنگی آمیختند
پی‌مو شکافی قلمشان زمو	چو موگشته باریک از آن آرزو
ز گلها یکی صفحه آراستند	به آیین وزیبی که خود خواستند
که کلك خطائی ازو یافت کام	نهادند از آنرو خطائیش نام
قلم بر سر دیگر ادیان کشید	چو دور نبوت به احمد رسید
نمودند نقش نخستین سواد	خطا پیشگان خطائی نژاد
نظیرش ز شاه رسل خواستند	به دعوی یکی صفحه آراستند
که پر کرده از لاله و گل طبق	نه از نقش آراسته يك ورق
به دعوی سوی شاه مردان علی	ببردند از عین کافر دلی
به اعجاز بگرفت در کف قلم	چو شاه ولایت بدید آن رقم
که شد حیرت جمله اهل خطا	رقم کرد اسلامی دلربا
بشد نقشهای دگر پستشان	چو آن اصل افتاد در دستشان

پوشیده‌نماید که خیالهای غریبه و انگیزه‌های عجیبه ایشان مشهور و در دیار و منظور اولی الابصار است. وقوت مخیله و تراکب طبع که این طبقه راست، از اهل صنعت هیچ کس را نیست. و پیکری که در لوح خاطر نقاش چهره می‌گشاید، در آینه خیال هر کس روی ننماید.

آورده‌اند که در خراسان نقاشی بی‌مانند و زرگری هنرمند باهم صاحب و به صحبت هم راغب بودند. ظاهراً نقاش را صورت افلاس دست داد، چنانکه به هیچ وجه نقش بودن در وطن مألوف نمی‌توانست بست؛ با زرگر خیال سفر روم نمود و به رفاقت او از خراسان بدان بوم رفت و رحل اقامت در بتخانه‌ای انداختند، و به زرق و شید، عاکفان آن بتخانه را مرید و معتقد خود ساختند. سالی در آنجا بسر بردند، چون محل اعتماد گشته بودند کلید صنم‌خانه در دست ایشان می‌بود، شبی بتان را درهم شکستند و زر و سیم بی‌شمار از آن دیر بدر برده، خود را به لطائف الحیل رهانیده به تدریج و مرور ایام به دیار خود

رسانیدند و زروسیم را در صندوق ضبط ساخته در خانه نهادند، و به وقت می گشادند و خرج می کردند .

روزی زرگر نصفی از آن زر و سیم خیانت نموده به موضعی دفن کرد . چون نقاش را نظر بر صندوق افتاد به فراست دریافت، و هر چند زبان زرگر را کافت اعتراف ننمود. لاجرم به صورت تدبیر شتافت و با صیادی مصاحب شد. بعد از ایصال خدمات دو خرس بچه از صیاد بگرفت و به منزل خود برد و پیکری از چوب تراشید بصورت زرگر .

چهره گشائی می کرد و خرس بچه ها را اطعمه می داد ، و آن طعمه را در کنار و بغل آن تمثال می نهاد تا ایشان بدان عادت کردند. القصه روزی زرگر را باد و پسر طفل به مهمانی برد. شب نگاه داشته پسران را شب از او بدزدید. صباح هر چند زرگر تفحص کرد پسران را نیافت. به اتفاق نقاش به سرای حاکم شتافت . نقاش در حضور حاکم گفت که صورتی غریب حادث شده . پسران او را شب در منزل کرده بودم چون صباح در گشودم ایشان را مسخ یافته به صورت دو خرس بچه ؛ از آن انفعال این را با او در میان تنهادم و کار بدینجا کشید . حاضران گفتند مسخیت در امت حضرت پیغمبر (ص) نمی باشد . آیا چه صورت از وی روی نموده ؟ که موافق ملت نبوی نبوده ، که مهم پسران او این شکل بر کرده ؟

پس خرس بچه ها را به مجلس حاضر ساختند ؛ چون دوسه روز از وعده طعمه ایشان گذشته بود، بغایت گرسنه بودند . چون نظرایشان به زرگر افتاد، او را همان تمثال پنداشتند ، بی صبرانه راه به جانب او برداشتند و سر به جیب و بغل او می بردند و تخلق می کردند . همه کس این را پنداشتند و مسام داشتند . و آن هر دو از مجلس برخاستند .

زرگر را حکایت خیانت خود به خاطر رسید دست به انابت و توبه بر آورده به خانه نقاش آمد و سر در قدم نقاش نهاد و زرو سیمی که برداشته بود باز داد . نقاش خرس بچه ها را ازو گرفته به خانه درون برد و پسران را باز آورده و پرده از روی راز بر گرفت و رفیق را در بر گرفته عذر خواست :

گویند که بود پادشاهی	مه طلعت و آفتاب جاهی
بودش به رخ چو لاله راغ	يك زر گس ناشکفته در باغ
فرخنده مصاحبی قرین داشت	کو نقد هنر در آستین داشت
مانی رقمی که گاه تصویر	ماندی رقمش به نقش تقدیر
بر سنگ چو نقش آب بستی	هر کس دیدی سبوح شکستی

بر دور مه ار قلم کشیدی
از عین تری که در قلم داشت
نقش قلمش طراز چین بود
از عالم جان صد آفرین داشت
خورشید لقاشه فلک خشم
مانی قلمی دگر قرین داشت
می خواست که حیل‌های بسازد
زد نقش کز و شُ جهاندار
آن نقش طراز مانوی دست
برداشت صحیفه‌ای دل افروز
شهرای تیری به دست و از خشم
از تیر گهی کجی ستاندن
زین تازه خیال آن هنرمند
شہ یافت چو فکر سحر سنجش
زان يك صله هنر طرازش
زانکار دل حسود بشکست

مه ظلمت سلخ را ندیدی
آثار حیات در رقم داشت
سورتگریش بالای دین بود
جان خود قلمش در آستین داشت
می دید به مانیش به يك چشم
کزوی در دل نهفته کین داشت
با وی نقشی به مکر باز
شد صورت خویش را خریدار
با خویش خیال نقش آن بست
بنگاشت درو به طبع فیروز
زو تاب ستان به گوشه چشم
باید چشمی بهم نهادن (کذا)
بگشاد ز رشته هنر بند
بخشید دو ملک دست رنجش
زین يك صله خیال بازیش
نومید به کنج غصه بنشست

و همچنانکه در خط شش قلم اصل است ، در این فن نیز هفت قلم معتبر
است : اسلامی ، خطائی ، فرنگی ، فصالی ، ابر ، داق ، کره :
خوشا خامه سنجان جادو طراز
بهر آفریده در آویخته
شده پیرو صنع یزدان پاک
سوی آفرینش نظر داشته
به نقش جهان صنع شان رهنمون
که گویی به مردم سخن می کنند
چون استادان این فن بیش از آنند که در دایره احصا و حیطه احصار
توان در آورد ؛ افزون از آنند که در کارگاه ، روشناسان ایشان را توان شمرد ؛
به ذکر متأخرین ایشان اکتفا نمود .

اما استادان مشهور خراسان مثل : **خواجه میرک و مولانا حاجی محمد و استاد قاسم علی چهره گشا و استاد بهزاد** ، شبیه و نظیر ندارند .
و از این جمله با استاد بهزاد ملاقات صورت افتاد . و الحق استاد مذکور به
قوت بنان و قدرت بر رقم علی الاکفا و الاقران قایق بود ، و برکات ارقامش به

سدهزار آفرین لایق .

نگار زغالش به چسبک روی
اگر مانی از وی خبر داشتی
بود صورت مرغ ازو دلپذیر
نه مرغ است کز خامه اش سر زده
به است از قلمگیری مانوی
ازو طرح و اندازه بر داشتی
چو مرغ مسیحا شده روح گیر
که پروانه بر شمع او پر زده
و استادان عراق و فارس مثل استاد درویش و خلیفه محمد حیوة
و میر مصور و پسرش سید علی و پسر استاد سلطان محمود و پسرش میرزا علی و
خواجه عبدالرزاق و خواجه عبدالوهاب ، و خواجه عبدالعزیز که درین فن
شاگرد استاد بهزاد است ، و در کتابخانه هایون که مجمع مجموع هنرمندان
ربع مسکون است ، پرورش یافته ، و بعد از فوت استاد بهزاد ، نواب کامیاب
به نفس نفیس ملتفت او گشته ، اورا به شاگردی خویش منسوب فرموده اند .
وسید میرک که در جمیع اطوار و تمامی اطراز این فن بی بدل و به بی مثلی
مثل است و این صفت بر او ختم :

تعالی الله آن خامه دلفریب
چه سان جان نیابد ز کلمکش رقم
بود آفرینش همه پست او
چو خواهد قلم از برای رقم
ز شوقش صدف سر بر آرد ز آب
قلم را ازو کار بالا گرفت
قلم چون به تشعیر گردد دلیر
از آن موی خیزد زاندام شیر
از آن موی خیزد زاندام شیر
القصه بعد از طی این مقدمات و کشف این مقالات نموده می آید که چون
به یمن دولت بی زوال و به برکت تقرب به عتبه جاه و جلال شاه جمجاه ، سلاطین
سپاه ، خسرو خورشید پر تو خواقین پناه ، دارای سکندر دل ، فریدون ممالک ،
گردون مسند ، انجم جنود ، کیهان کشور ، ممالک وفود ، سحاب دست ، دریا
عطا ، مشتری وقار ، خورشید انوار ، عطار د فطنت ، کیوان مقام ، ناهید صحبت ،
بهرام انتقام :

شه آسمان تخت بیضا نگین
حسینی نسب شاه حیدر شکوه
طرازنده افسر خسروی
برازنده تیغ انجم گهر
زمین استقامت زمان انتقام
مسیح آستان و کلیم آستین
کزو تیغ شد مو بر اندام کوه
فروزنده دولت حیدری
نگارنده حکم خورشید فر
فلک احتشام و ملک احقرام

زبیداری بخت شد کامیاب
 کشد بر بقا حزم او گر حصار
 کند از ره تربیت گر نگاه
 نظر گر کند هیبتش از عتاب
 رخس آفتابی است دور از زوال
 کف دست او ابر دریا نثار
 به نانش امل را مدار علیه
 قلم گشته در دور او محترم
 وهو السلطان بن السلطان والخواقان بن الخاقان ابوالمظفر «شاه طهماسب
 بهادر خان» زین الله تعالی سریر خلافت العظمی بمیان ذاته، و نور عیون السلطنة
 الکبری بلوامع انوار صفاته .
 خدایا به شاه ولایت پناه
 بهر کار توفیق ببادش دلیل
 فزون مدت عمرش از هر چه هست
 به کامش فلك باد، گردان مدام
 رهی چون من او را زمان و زمین
 که این شاه را دار از بدنگاه
 بود مصلحت بین او جبرئیل
 کلید در فتح ببادش به دست
 زمانش مدام و جهانش به کام
 زمان باد یار و زمینش رهین
 بعضی از خطوط و تصویر استادان به دست فقیر حقیر، دعا گوی دولت
 «قطب الدین محمد قصه خوان» افتاده بود، و همواره در مجلس بهشت
 آئین و محفل فلك تزئین که ذکر خطوط و صور می رفت، به ملاحظه و مشاهده
 صحایف و قطعات مذکوره احتیاج روی می نمود. بنا بر آنکه ترتیب و ترکیبی
 نیافته بود، پیدا کردن آنچه مطلوب بود متعسر، بلك متعذر می نمود. واجب
 دید که این مرقع را ترتیب دهد تا به سبب ترتیب آن ازین دغدغه بکلی وارهد.
 کلمه‌ای چند به دست یاری استادان نادر، و هنرمندان قادر، و خط‌شناسان
 بی بدل، و خوشنویسان بی مثل و مثل که به ترتیب آن قیام نموده شد، در واقع
 ترتیبی روی نموده و مرقمی چهره گشوده که هر صفحه‌اش سزاوار صد تحسین،
 بلکه هر قطعه‌اش لایق صد آفرین .
 محقق به نزدیک هر کس که هست
 رقاعش پسندیده روزگار
 غبارش بر اطراف سیمین حزیر
 با آنکه صحایف روزگار صرف تعلیق حسن خطش شود، هنوز ثلثی از
 خامه دوران به پایان نیامده باشد و اگر صفایح فلك دوار مملو از تعریف صور و
 که ریحان خطش بر دلدل زدست
 به توقیع او سحر را ختم، کار
 چو آثار خط بر رخ دلپذیر

اشکال غریبه‌اش گردد، هنوز عشری از معشار محسناتش بر آینه ظهور جلوه گر نشده باشد، و صور پاکیزه‌اش به مثابه :

که از روی پاکیزگی و تمیز	به جز جان ننگ‌جد در او هیچ چیز
بهشتی ز باد خزان بی‌صور	ز اشکال گله‌ها و نقش طيور
هزاران گل و لاله و شاخ و برگ	همه امن از آسیب باد و تگرگ
مصور جوانان خورشید روی	لب از شرم، هم‌بسته در گفتگوی
بهم‌بی‌جهت جمله در صلح و جنگ	نه چون خلق عالم دوروی و دورنگ
به هم‌صحبتی مردم بی‌نفاق	شب و روز با یکدگر هم و ثاق

چون مقصود ازین قصه خوانی ذکر بعضی از استادان بود که یادگار ایشان درین مرقع است، به اطناب زیاده محتاج ندیده و به یک قطعه تاریخ ختم آن پسندیده :

ز قطب قصه خوان در رسم تاریخ	شود بی‌شبهه این ترتیب مفهوم
به صد فرخندگی اتمام چون یافت	کن از «فرخندگی» تاریخ معلوم

(۹۶۴) ه. ق



داستان رابطه

وسط دریاچه چیزی به دست آقامیر آنجا ساخته می شد. چیزی که تا مدت ها هیچکس نمی دانست چیست. گفتم دریاچه ، اما بهتر است بگویم : يك استخر طبیعی بزرگ ؛ زیرا قطر هیچ کجای آن بیشتر از چهل متر نبود. ما دلمان خواسته بود اسمش را «دریاچه» بگذاریم و گذاشته بودیم. وسط این دریاچه يك جزیره كوچك بود. شاید پنج متر در پنج متر، یا کمتر، یا بیشتر. ماهیچوقت قطر دریاچه و مساحت جزیره را اندازه نگرفته بودیم. آنچه من می گویم فقط يك تصور است. البته، محصول مهارت ما در اندازه گیری با چشم. و این دریاچه، عجیب با زندگی مردم ما آمیخته بود: «می روم آن طرف دریاچه هیزم بیاورم»، «بچه ها رفته اند کنار دریاچه، برو سری به آن ها بزن»، «کنار دریاچه نشسته بودیم که يك دفعه زمین لرزید»، «دریاچه آرام است، برویم قایق برانیم»، و مثل هائی هم در باره این دریاچه داشتیم: «آب دریاچه باتف تماما نخلان کثیف نمی شود» و «دریاچه به باران بسته است، باران به ابر، و «کی از عمر دریاچه خبر دارد؟»، و خیلی از مثل ها.

حالا از آقامیر آنجا برایتان حرف می زنم. شاید بشناسیدش. شاید این شناختن به دردتان بخورد. آقامیر تحصیل کرده و کتاب خوانده بود. و شاید تنها کتابخوان واقعی دهکده ما. علوم اجتماعی، تاریخ، ادبیات، فلسفه و روانشناسی خوانده بود و صاحب يك کتابخانه هم بود. آقامیر مهربان، مؤدب، نترس، سرسخت و فروتن بود. و هر صفت خوبی را به جای خودش داشت. ما به آقامیر خیلی احترام می گذاشتیم و دوستش هم داشتیم. او يك ستاره روشن و پر نور بود در آسمان کاملاً بی ستاره دهکده ما. بعضی ها از او خواندن را یاد گرفتند و بعضی ها خواندن و نوشتن را. ما هر چه را که می خواستیم از آقامیر. آنجا می رسیدیم. آن وقت ها با مهربانی جواب می داد و با سرسختی سعی می کرد که جوابش را یاد بگیریم. اما بعدها به تدریج حوصله اش از سادگی و کم دانشی ما سر رفت. در مقابل هر پرسش، کلی تحقیرمان می کرد تا جواب بدهد. و بعدها از دادن هر جوابی هم چشم پوشید. وقتی می پرسیدیم: «آقامیر آنجا! جنگ چه خاصیت دارد؟» و یا «آقامیر آنجا! بزرگترین شاعر ما کیست؟»، با نفرت نگاهمان می کرد و می گفت: به چه درد شما می خورد که اینها را بدانید؟

بدبخت‌ها! شما باید فکر شکم وزیر شکمتان باشید. شما جانورهای کثیفی هستید که من رغبت نمی‌کنم به صورتتان نگاه کنم.

وما - باز هم می‌رفتیم خدمت آقامیر. آقامیر بزرگ ما بود، کتاب خوانده ما بود، مرجع تقلید ما بود. ما می‌رفتیم دوزانو می‌نشستیم کف اتاقش و او روی صندلی راحتی‌اش می‌نشست و سیگار می‌کشید.

- آقامیر آنجا! عالم‌ماتوئی، رهبر ماتوئی، راهنمای ماتوئی. در باک می‌خواهد برود شهر. برود یا نرود؟ آنجا کار پیدا می‌شود یا نمی‌شود؟ زبان آنها را می‌فهمد یا نمی‌فهمد؟

- آقامیر! چشم و چراغ ماتوئی، فکر و روح ماتوئی. چند نفر آمده‌اند می‌خواهند جنگل آن طرف دریاچه را از ما اجاره کنند. بدهیم یا ندهیم؟

- آقامیر! مایبی تو ذلیل و بیچاره‌ایم. ملخ آمده، سم از کجا بیاوریم؟ آقامیر نگاهمان نمی‌کرد. صندلی‌اش پایه چرخان داشت. می‌چرخید و به ما پشت می‌کرد و بعد از يك مكث طولانی می‌گفت: بوی کند می‌دهید! لجن‌ها! کثافت‌ها! شما که آدم نیستید. مثل خر باید بارتان کرد و سوارتان شد. و بعد، دماغش را بادو انگشت می‌گرفت و با صدای گرفته می‌گفت: چه بوی تعفن! بروید بیرون، بروید گم شوید. تنهایم بگذارید.

وما - تعجب می‌کردیم و به نظرمان می‌آمد که آقامیر بیمار شده است. اما طبابت ما که قابل او نبود. ما، برای هر دردی - فرق نمی‌کرد - يك مشت گیاه داشتیم، می‌جوشانیدیم و می‌خوردیم. گاه خوب می‌شدیم، گاه نمی‌شدیم. عاقبت، وقتی دیدیم آقامیر به هیچ سؤال ما جواب نمی‌دهد فکر کردیم: پس چرا در اتاقش را نمی‌بندد؟ چرا فرصت می‌دهد برویم، دوزانو بنشینیم و سؤال کنیم؟ اما این دوره هم تمام شد. يك روز آقامیر در اتاقش را بست و خودش را حبس کرد. فقط شبها می‌آمد بیرون، به ما نگاه می‌کرد، به دریاچه نگاه می‌کرد، به دریاچه می‌ریخت می‌نشست و ما - همه ما - دلمان برای او می‌سوخت. اما نصیحت ما که قابل او نبود. ما يك مشت مثل قدیمی داشتیم و يك خروار سادگی. مخلوط می‌کردیم و به کار می‌بردیم. اما هیچ کدام اینها به درد آقامیر آنجا نمی‌خورد. گاه، صبح‌زود از اتاقش بیرون می‌آمد، می‌رفت بازار و خرید می‌کرد و بر می‌گشت و باز، در را می‌بست. ما فقط به احترام گذشته آقامیر آنجا به او سلام می‌کردیم. ما - بهتر است بگوییم - فقط به گذشته آقامیر آنجا سلام می‌کردیم؛ به آن روزها که بایک تفنگ کهنه سرپر حسن موسی جنگل را می‌پایید و به آن روزها که از مکاشفه می‌آمد، با حرف‌های نو و زبان گرم، و روشنائی خنده.

آقامیر آنجا روز به روز از ما دورتر می شد. دور می شد، محدود می شد، تنها می شد.

همسایه های آقامیر مدتها به خاطر او آهسته راه رفتند و آهسته سخن گفتند. فکر می کردند يك روز آقامیر خوب می شود، درست می شود، بر می گردد. اما آقامیر آنجا درست نشد و حوصله همسایه ها از سکوت و از اینکه داد و بیداد نمی کنند سر رفت. باز دعوای شروع شد و مهمانی ها و سرو صدای ساز و آواز بلند شد. آقامیر نمی توانست تحمل کند. فریاد می کشید و فحش می داد: جانورها! ترش ها! بی غم رخصه ها! خاک بر سر همه تان کنند. صدایش، گنگ و در بسته، از دیوار اتاقش نفوذ می کرد و در فضای دهکده می پیچید و همه جا گرد سیاهی می ریخت. تا اینکه عاقبت يك روز بچه ها مارا صدا کردند: آقامیر به جزیره می رود. آقامیر به جزیره می رود. ما جمع شدیم و نگاه کردیم. آقامیر يك قایق گرفته بود و کلی کتاب و چیزهای دیگر - تیشه واره و ابزار نجاری و معماری - را با خودش به جزیره می برد. چند بار رفت و برگشت و هرچه را که می خواست با خودش برداشت و برد.

ما، ابتدا، نمی دانستیم که آقامیر وسط دریاچه چه کار می خواهد بکند. زمین را می کند و مشت مشت به دریاچه می ریخت. فکر کردیم شاید می خواهد دریاچه را با خاک پر کند اما بعد دیدیم که او وسط جزیره دارد يك اطاق می سازد. با همان قایق می آمد، خرید می کرد و پارو زنان باز می گشت به جزیره میان دریاچه.

آقامیر آنجا ساخت و ساخت و ساخت تا جایی که به سقف رسید. تیر انداخت، حصیر انداخت، گل ریخت و سقفی ساخت. دری گذاشت به دیوار جانب جنگل و سه دیوار بی پنجره ساخت.

بچه ها که معماری و گل بازی را دوست داشتند جمع می شدند کنار دریاچه و داد می زدند: آقامیر! کمک نمی خواهی؟ آقامیر! شاکرد نمی خواهی؟ آقامیر! گل و آهک و آجر برای ت بیاوریم؟

و آقامیر آنجا سنگی بر می داشت و پرت می کرد به طرف ساحل. بچه ها دوان می آمدند و از ما می پرسیدند: آقامیر آنجا دیوانه شده است؟ ما می گفتیم: نه، خدا نکند. آقامیر چشم و چراغ دهکده ماست. آقامیر امید دهکده ماست. شاید مریض شده باشد و شاید هم فکر بکری قوی کله اش باشد.

بچه‌ها بر می گشتند کنار دریاچه و فریاد می زدند : آقامیر ! فکر بکری
توی کله‌ات هست ؟

آقامیر ! خدا نکرده مریض شده‌ای ؟
و آقامیر باز هم سنگ می انداخت و فحش می داد .
سرانجام ، اتاق آقامیر ساخته و تمام شد . و بعد از آن ، او زمین دور
اتاقش را شخم زد و چیزهایی کاشت .

ما ، بعض شب‌ها که خسته نبودیم و حوصله داشتیم قرار می گذاشتیم و آهسته
از خانه هایمان بیرون می آمدیم و می رفتیم کنار دریاچه می نشستیم و اتاق آقامیر
را نگاه می کردیم . او ، می آمد بیرون روی صندلی اش می نشست و به دریاچه
و به ماه نگاه می کرد و گاه ، با صدای بلند با خودش حرف می زد :

« تنهایی ! ای تنهایی مقدس !

بیزارم از دیدار

بیزارم از گفت و گو

بیزارم از همسایه

بیزارم از جهل مداومی که نامش زندگی ست . »

خیلی از این حرف‌ها داشت ، اما ماهمه‌اش را نمی شنیدیم . و بعضی وقت‌ها
که حوصله داشتیم یکی از باسوادهایمان را می آوردیم تا حرف‌ها - و شاید هم
شعرها - ی آقامیر آنجا را یادداشت کند .

روزها ، گاه می دیدیمش که انگار پی چیزی می گردد . ما فریاد می زدیم :
آقامیر آنجا چه می خواهی ؟ احتیاجی داری ؟ کاری داری ؟ و او جواب نمی داد .
تف می انداخت توی دریاچه و به اتاقش بر می گشت .

و چندی بعد ، هر روز صبح ، ما دیدیم که آقامیر از اتاقش بیرون می آید ،
کتابی می آورد ، تکه تکه می کند و به دریاچه می ریزد . دریاچه ، هر چند کوچک بود ،
همه کتابهای آقامیر را بلعید . نه باد کرد ، نه بالا آمد و نه رنگ عوض کرد .
حتی به بلعیدن کتاب معتاد هم نشد ! چه ، یک روز که آقامیر دیگر کتابی نداشت
که به دریاچه بریزد دریاچه ، دهان باز نکرد .

آقامیر ، همه کتابهایش را به دریاچه ریخت مگر دوسه تا ، که شب‌ها
در نور ماه یا در کنار چراغ کوچکی آنها را بلند می خواند و گریه می کرد . و
ماه‌های دیگر ، شب‌ها می آمد ، همان کتاب‌ها را می آورد ، روی میز کوچکی
می گذاشت و مثل قاری‌ها که قرآن را از حفظ می خوانند و تلو تلو می خورند ، نیم
تنه‌اش را تکان می داد ، می آمد و می رفت و جمله‌ها و بیت‌ها را از حفظ می گفت :
« در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته درانزوا می خورد

ومی تراشد . این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد . . .
و شعرهای غمناک می خواند ، با صدای غمناک .

يك شب آقامیر آنجا تنها وسیله ارتباطش را باده کده از بین برد . قایقش را شکست و تکه هایش را به آب انداخت . باد ، تکه های قایق را به ساحل ما آورد . ما گرفتیم و روی ماسه ها انداختیم . و پس از این ، ما دیگر نمی دانستیم که آقامیر چگونه زنده است . چه می خورد ، چه می آشامد ، چه می پوشد . به ندرت از اتاقش بیرون می آمد .

تنها بعضی شب های بی مهتاب می آمد رو به قبله دریاچه می ایستاد و با صدای بلند سرودهایش را می خواند :

« تنهایی ، تنهایی ، تنهایی

خجسته تنهایی !

چه نیکوست صدای فریادی را نشنیدن

چه نیکوست بادیگران نیامیختن

چه نفرت انگیز است همسایه . . »

« تنهایی ای تمامی لذت ها !

ای سرود ابدی انسان ژرف گرای

ای مقدس ترین هدیه طبیعت

چه گواراست طعم خوش لحظه های تو

و چه پر شکوه است حیاتی که در قلب آرام تو جریان دارد . . »

« تنهایی ای بی ریائی کامل

مرا در میان بگیر

مرا از خلق ابله زمانه ام جدا کن

مرا از هر چه که جدای از توست جدا کن

تنهایی ، تنهایی ، تنهایی

خجسته تنهایی ! »

و بجز ساختن این سرودها ، آقامیر آنجا کار دیگری هم داشت ؛ کاری

که هیچ يك از ما نتوانست ، حتی در طول سالهای سال معنی اش را بفهمد .

آقامیر چوب های کوتاهی می تراشید ، شاید به درازای نیم متر . صاف

می کرد ، مرتب می کرد و بعد یامی شکست و یا به دریاچه می انداخت . گاه نیز

در گوشه ای انبار می کرد .

ما از چوب ها چیزی نمی فهمیدیم اما سرودهای آقامیر را یاد می گرفتیم .

او سه هزار و پانصد و پنجاه مصرع در مدح تنهایی سرود . اما سال‌های آخر حرف‌ها و سرودهایش همه تکراری بود . دیگر سرود تازه‌ای برای تنهایی وجود نداشت . گاه ، کسی از میان ما برمی‌خاست که به دیدار آقامیر برود . کسی که شعرهای آقامیر به دلش نشسته بود . بر تخته‌ای می‌نشست و دست بر آب می‌کشید و به دیدار آقامیر می‌رفت .

– آقامیر ، سلام !

– آقامیر در اتاقت را باز کن و به سلام جواب بده . من آمده‌ام تا از لذت‌های تنهایی برایم حرف بزنی . اما آقامیر نه در می‌گشود و نه سخن می‌گفت . و ما – می‌خندیدیم .

و باز ، بعضی شب‌ها می‌شنیدیم که آقامیر با خود گفت و گوئی دارد .

– آقامیر آنجاه ، آیا تنهایی واقعاً چیز خوبیست ؟

– البته آقامیر آنجاه ! تنهایی همه چیز است .

– آقامیر آنجاه ، آیا دلت نمی‌خواهد که گاه بگاه با دیگران بنشینی و

حرف بزنی ؟

– نه آقامیر آنجاه ... دیگران وجود ندارند ... ،

یک روز صبح ، غریبه‌ای به دهکده آمد و سراغ آقامیر آنجاه را گرفت . وسط دریاچه را نشان دادیم و گفتیم : آنجاست . نگاه کن ! توی آن اتاق . بریده ، از همه بریده .

گفت : اگر آدم بودید از شما نمی‌برید . خدا لعنتتان کند که قدر آقامیر را نمی‌دانید .

گفتیم : ما قدر آقامیر را خیلی می‌دانستیم ، اما ما برای آقامیر قدری نداشتیم تا روی قدردانی ما حساب کند . غریبه گفت : آقامیر آنجاه برای سر شاهم زیاد است .

ما گفتیم : درست ، اما از کجا سری بیاوریم که جور باشد . ما همین سرها را داشته‌ایم و داریم . سر ، لباس نیست که بتوانیم عوضش کنیم . غریبه گفت : برای آقامیر آنجاه هم همینطور پر حرفی کردید که از تن فراری شد .

ما گفتیم : نه ، نه ... ما هیچ وقت جواب فحش‌های آقا میر آنجاه را هم ندادیم . به طرف پیچه‌های ما سنگ انداخت و ما حتی چیزی کوچکتر از ریگ هم نینداختیم ...

بعد ، غریبه رفت کنار دریاچه و فریاد زد : آقامیر ، منم – داجو ، رفیق

قدیمت . بیا بیرون کارت دارم .

آقامیر آنجاء بی آنکه در اطاقش را باز کند فریاد زد: من رفیق ندارم .
من هیچ کس را ندارم . من نمی خواهم با کسی حرف بزنم .

غریبه باز هم ایستاد و خیلی چیزها را پیاد آقامیر آورد : آقامیر ،
مگر قرار نبود تابستان بیائی پیش ما ؟ مگر قرار نبود چیزی برای روزنامه
ما بنویسی و خیلی ها را محکوم کنی ؟

و آقامیر هم جواب داد : من با هیچ کس قراری ندارم . من هیچ کس
را ندارم . من همه را محکوم کرده ام .

ما گفتیم : خدا لعنتت کند غریبه . تو که خراب تر کردی .

و غریبه سرش را پائین انداخت و رفت که رفت ...

سال ها گذشت و سال ها باز هم می گذشت . آقامیر در قفس مقدس تنهایی
مانده بود و ما دیگر کاری به کار او نداشتیم . عادت کردیم که به او فکر
نکنیم و دیگر فکر نمی کردیم که چکار می خواهد بکند . او سرودهایش را
می ساخت . گریه می کرد . حافظ و خیام و بوف کور می خواند . ما ، حتی ،
سرودهایش را هم یاد داشت نمی کردیم . همان سه هزار و پانصد و پنجاه مصرع ،
ما را بس بود . برای سرمان هم زیاد بود . آقامیر از خاطره ها شسته می شد ،
از خانه ها بیرون می رفت . دور می افتاد - خیلی دورتر از فاصله میان جزیره
و ساحل . دیگر ، آقامیر آنجاء برای ما مثل يك درخت بود ؛ درختی که ثمر
نداشت تا به وقت میوه چینی دستی به سایش دراز کنیم . درختی که گل نداشت
تا بهاری را برای ما بپاراید . درختی که برگ نداشت تا در سایه اش دمی بیاسائیم .
درختی که تنها صوتی شبانه داشت .

ما بی وجود او وجود داشتیم . و بی مدد او راه می رفتیم .

و چون به نپرسیدن عادت کردیم پرسشی پیش نیامد .

آن تمایل ، کشش و دلبستگی به بازگشت آقامیر آنجاء به تدریج تمام

شد .

آقامیر تنهای تنها شد . تنها در ذهن ، تنها در قلب ، تنها در میان

تنهایی .

او دیگر شش ماه يك بار هم نامش را از دهان کسی نمی شنید . دریاچه

نبود تا مثل شود . خون نبود تا در رنگ ما باشد . آسمان نبود تا همیشه بالای

سر ما باشد ...

... و چون چنین شد پس از سال های سال ، شبی صدای تکان خوردن

آب دریاچه را شنیدیم. با خود گفتیم: این کسی است که در شب مهتابی قایق می‌راند. و خوابیدیم. و شب بعد و شبهای دیگر باز شنیدیم. آب، تکان می‌خورد. چوب، می‌شکست. چکشی فرود می‌آمد. با خود می‌گفتیم: کسی بی‌خواب شده است. شاید قایقی می‌سازد. و می‌خوابیدیم. و پس از همه اینها، يك روز - بی آنکه بخواهیم - دیدیم که آقامیر آنجا افتابی شده است. چوبهائی را می‌تراشید، میخ می‌کرد و می‌کوبید؛ چوبهائی کوتاه - شاید نیم متر - که ما در ساحل، روی ماسه‌ها مثل آنها را فراوان داشتیم. مدت‌ها کارش فقط همین بود. دیگر کتاب نمی‌خواند و سرود نمی‌ساخت. حتی يك بار به یکی از بچه‌های دهکده که از کنار دریاچه می‌گذشت گفته بود: بچه‌جان! میخ می‌خواهم، میخ. اما بچه به طرفش سنگ نینداخته بود.

چند روز بعد آقا میر آنجا دو تیر کوتاه و محکم در کنار جزیره‌اش فرو کرد و به دو طرف این تیرها قرقمه‌هائی بست و سیم پیچید. و ما دیدیم که آقامیر آنجا يك پل بلند متحرك درست کرده است: يك نردبان بلند که يك سرش را لای آن دو ستون کوتاه، محکم بسته است و بقیه‌اش را مستقیم روی هوا نگه داشته است...

... شب‌ها، نیمه‌های شب، که ما گاه بیدار می‌شدیم آقامیر آنجا را می‌دیدیم که آهسته آهسته پل را فرود می‌آورد. يك سر پل روی ساحل دهکده ما قرار می‌گرفت و آن سر پل در جزیره آقامیر آنجا بود. آقامیر فقط پل را فرود می‌آورد. فقط همین. وقتی سر پل به ساحل شنی دهکده می‌رسید آقامیر دست می‌زد و می‌خندید - مثل بچه‌ها. می‌نشست روی اولین پله نردبان پل و به دهکده نگاه می‌کرد. و اگر صدائی بلند می‌شد، صدای دریا یا پنجره‌ای، آقامیر آنجا خیلی تند پلش را برمی‌گرداند و خودش گوشه‌ای پنهان می‌شد. ما هنوز ندیده‌ایم که او از این پل بگذرد و به ساحل ما بیاید. هنوز ندیده‌ایم. اما گهگاه دیده‌ایم که سه یا چهار پله نردبان را می‌پیماید، برمی‌گردد، می‌خندد و بالا می‌پرد... و دیگر، مثل اینکه باز گشتن آقامیر آنجا به ساحل، به جانب ما و به خانه قدیمش برایمان هیچ مهم نیست.

ما - وقتی کار می‌کنیم به آقامیر آنجا فکر نمی‌کنیم...

نادر ابراهیمی

نساجی

در دوره های

اسلامی

سقوط دولت ساسانیان و ایجاد تشکیلات اسلامی در ایران نه فقط صنعت نساجی را در این کشور متوقف ساخت، بلکه ظاهراً حتی تغییر قابل ملاحظه‌ای هم در شیوه کارهای متداول آن زمان به وجود نیاورد. ممکن است به نظر عجیب بیاید که با از بین رفتن حکومت مرکزی محصولات ابریشمی کم و کاستی پیدا نکرد، زیرا چنین چیزهای تجملی معمولاً باید از طرف پادشاهان حمایت بشوند. اما باید دانست که در ایران فقط حکومت مرکزی حامی هنر نبود و در حقیقت از بین رفتن آن بهترین فرصت‌ها را برای پیشرفت حکومت‌های محلی به وجود آورد و در نتیجه حدود احتیاجات به منسوجات ظریف بیشتر شد. مثلاً هراز در قرن سوم هجری بازار بزرگی برای منسوجات به حساب می‌آمد. علاوه بر این اتحاد اسلامی قسمت بزرگی از مشرق زمین امر تجارت را آسان می‌ساخت و بی‌شک سبب پیشرفت تجارت خارجی منسوجات ابریشمی ایران می‌شد. در دستگاه خلافت بنی‌امیه بارگاهیان جامه‌های ظریفی می‌پوشیدند که در خوزستان بافته می‌شد و از این رو است که المرجی، نواده عثمان، در یکی از اشعارش خود را در ردای بلند و حاشیه دوزی شده‌ای از دیبای ششتر توصیف می‌کند.

از طرف دیگر نبایستی متعجب شد که چرا شیوه و روش کارهای ساسانیان به همان صورت باقی ماند. کارگاههایی که از دوره ساسانیان بر جای مانده بود طبیعتاً بایستی سبک و روش پیشین را دنبال می‌کرد، زیرا صنعت نساجی در تمام ادوار و در همه جا، همیشه با اصول محافظه‌کاری همراه بوده، و در آن زمان لازم بود که منسوجات متکی بر آبر و اعتباری که قبلاً در جهان پیدا کرده بود باشد. در واقع طرز بافت منسوجات در دوره ساسانیان بر چنان شیوه‌های پا برجا و مستحکمی قرار داشت که فقط هنری بسیار متعالی می‌توانست آن را مطرود سازد و جایگزینش گردد، و اعراب در نساجی از خود سبک و شیوه‌ای نداشتند که در برابر شیوه نساجی ایرانیان قد علم کند، و از سوی دیگر مایل نبودند تمدن موجود ایرانیان را محو سازند تا تمدنی دیگر جایگزینش گردد.

واز این رو بایم وهراس آنرا محفوظ نگاه داشتند .
می توان گسترش تجارت منسوجات را از گزارش های باج و
خراج و پیشکش های آن دوران تا اندازه ای حدت زد . در زمان حکومت
مأمون تأدیه های مالیاتی ایالات مختلف ایران بدین صورت بود : از گیلان
بیست دست جامه ؛ از سیستان سیصد قطعه عتابی به رنگهای گوناگون ؛ از
طبرستان ، رویان و نهاوند ششصد پارچه قالیچه طبرستانی ، دویست دست جامه ،
پانصد جلیقه و سیصد عدد دستمال سفره ؛ از کرگان هزار قطعه پارچه ابریشمی ؛
واز خراسان بیست و هفت هزار قطعه پارچه . درست است که بیشتر آنها ممکن
است کالاهای تجاری بوده و جزو کارهای نمونه و هنرمندانه به حساب نیاید ؛ مثلاً
عتابی سیستان از جنس خرابی موج دار بود ؛ اما این جریان نشان دهنده آن
است که کارگاههای نساجی به کار خود مشغول بوده اند . همچنین علی بن عیسی بن
ماهان نماینده هارون الرشید در خراسان از آن ایالت ، در ضمن هدایای گران
بهای دیگر ، منسوجاتی از نوع ششتری ، سپاهانی (اصفهانی) ، سقلاطونی ،
ملحم دیباجی ، دیباج ترکی و دیداری برای هارون الرشید فرستاد . جالب است
که انواع ششتری و اصفهانی را در این ایالت می یافتند .

تا حدی از گزارش ها و توصیف های جغرافی دانان و سیاحان عرب می توان
فهمید که در قرون وسطی چقدر کارگاههای نساجی متعدد بوده و تا چه حد فعالیت
داشته اند . اما این گزارش ها سراب وار ، و بعضی مواقع خسته کننده هستند ،
زیرا به شرح و توصیف بسیار می پردازند ، ولی به واسطه اصطلاحات و جملات
دشوار حقیقتاً مطالب کمی به دست می دهند . لیکن با اینهمه باید آن ها را مورد
توجه قرار داد و اطلاعات ممکنه را از آن ها به دست آورد .

(از کتاب « بررسی هنرهای ایران » پرفسور یوب) (بقیه دارد)

ترجمه : بریری

قالی شکار گاه ، متعلق به شمال غربی ایران

کار ، غیاث الدین جامی

سال ۹۲۷ هجری

طول : ۶۹۲ سانتیمتر ؛ عرض : ۳۶۰ سانتیمتر

سایه‌ها

دیدم که تنها می‌روی ، سر در گریبان
دستان به پهلوها فرو افتاده ، خاموش
چشمان نگاهی ریخته آزرده بر خاک
يك سایه آشفته ، بی سامان ، فراموش .

گفتم « کجا ؟ »

گفتی « به جایی نیست راهی ! »

گفتم « امیدی ، جنبشی . »

گفتی « شکفتا ،

با دل همه بیگانه ، اما با زبانها

از بیخودی یا نا امیدی

یا اضطرابی کهنه گویای تسلا ؛

خود خوب می‌دانی که در این جنگل خوف

هرگز نمی‌یابی پناهی ! »

در خود فرو رفتم گرفتار و پشیمان

از جستجوی همزبان ماندم که ماندم

دستان به پهلوها فرو افتاده ، خاموش

خط قدمهای ترا بر خاک خواندم

گوئی که می‌گفتی « میندیش

ما رهروان ، بیگانه‌های همزبانیم

از سایه‌های یکدگر ترسان ، ولی باز

در وحشت از تنهایی خویش

با سایه‌های یکدگر همداستانیم

جز گشتن و بیهوده گشتن چاره‌ای نیست

هستیم و در هستی همه کمکشتگانیم . »

نقش بر سنگ

من آن پرنده از آشیان گریخته‌ام ،
 که ابر؛ همسفر راه بی‌نشان من است
 به لانه‌ای ، من بیگانه بخت را چه نیاز ؟
 که گرد باد نفس گیر ، آشیان من است .

*

چوپاره ابر غریبی ، در آسمان غروب
 به بیکرانه آوارگی گداخته‌ام ،
 گشاده‌بال تراز بادهای سرگردان
 به پیشباز شب جاودانه تاخته‌ام . . .

*

بدین شتاب ، بهاری در انتظارم نیست ،
 که کوچ من ، به زمستان مرگ پیوند است .
 نیازجستن نسیان و رستن از خویش ،
 به تاروپود تکاپوی من ، گره بنداست .

*

کنون ، چو نقش گریز پرنده‌ای بر سنگ ؛
 گشوده بالم و ... درمانده از رهایی خویش ؛
 اسیر نفرت و نفرین بی‌کران و کنار
 پناه برده به تنهایی خدایی خویش ...

فریدون مژده

با تو ، با تو

ای گل سرخ !

دمید از پس دیوار نستر ، گل سرخ ،
 تو در کنار منی ، در کنار من گل سرخ .
 درون خیمه‌ای از یاس ، خیل رعنايان
 میان خرمنی از یاس و یاسمن ، گل سرخ .

بهار را همه آرایش از لطافت تست
تن تو ، یاس سفید است و زیب تن گل سرخ .

(همه تعارف و تعریف ناروا کردم ؛
کجا به چهره تواند چو او شدن گل سرخ ؟ !)

مگر ندیدی ؟ در گوش اطلسی می گفت ،
- به حسرتی - ز تو وان روی و آن بدن گل سرخ .

چه جای آن که به گل پیرهن بیازایی ؟
ترا که سر زده ، از چاک پیرهن گل سرخ .

تو آمدی ، و گل سرخ با بهار آمد ،
که شرم بادش از این خیره آمدن گل سرخ .

ترا که می گذری با چه شرم می نگرد ،
به گل فرو شده ،
مبهوت ،

و بی سخن گل سرخ !

چه گویم از تو در این مختصر ؟ که در هر باغ
کند حکایت حسنت مفصلا گل سرخ !

* * *

به شوق دیدن دنیا - به رغم ما - خوش دید ،
ز خاک تیره دگر باره سر زدن گل سرخ .

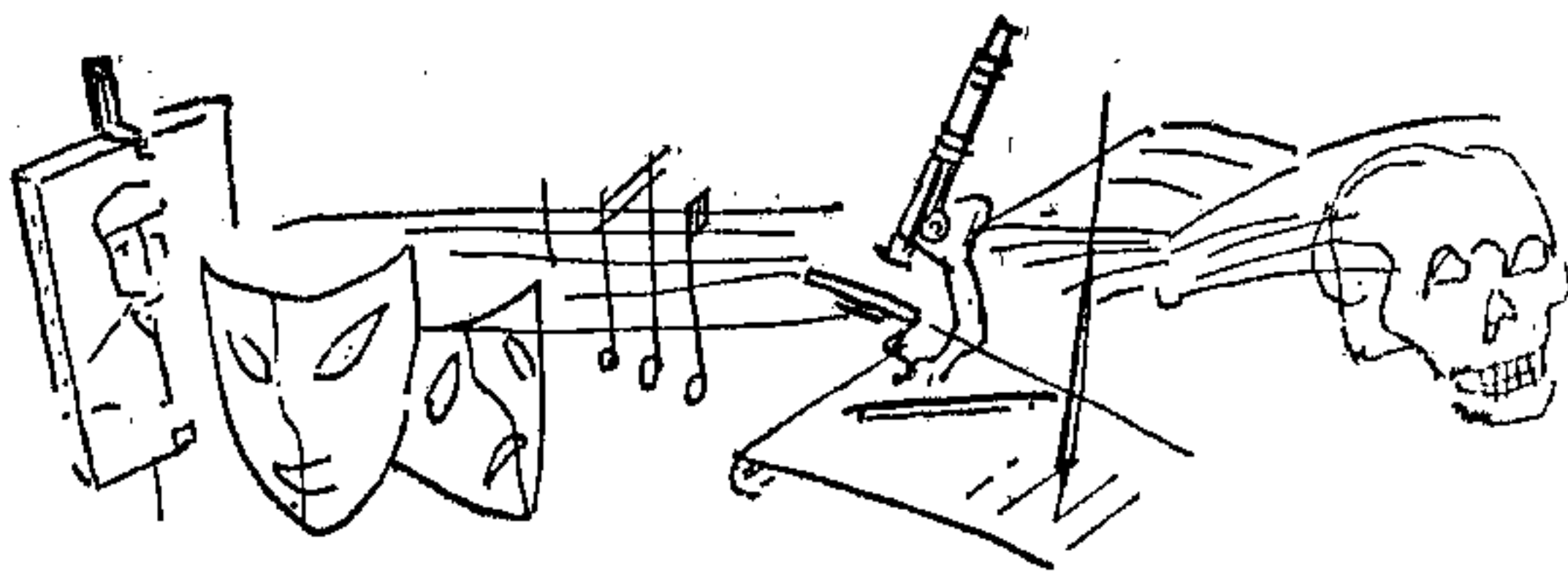
چه مایه غبن و غرامت !

بسا که بی من و تو ،

دمید و می دمد - افسوس ! -

در چمن گل سرخ .

منوچهر نیستانی



در جهان هنر و ادبیات

● کنگره دبیران زبان و ادب فارسی

در تابستان سال جاری برای نخستین بار «کنگره دبیران زبان و ادب فارسی سراسر کشور» در مشهد منعقد گردید و با موفقیت پایان یافت. تشکیل این کنگره مرهون اقدام وزارت آموزش و پرورش و همکاری اداره کل تعلیمات متوسطه و فعالیت هیأت مدیره انجمن دبیران زبان و ادب فارسی است.

دبیران رشته‌های مختلف علوم ریاضی و علوم تجربی و دیگر رشته‌ها سال‌هاست که برای خود انجمنی تشکیل داده و شعبه‌های انجمن ایشان در شهرستانها نیز ایجاد شده است. این انجمن‌ها وظیفه ارتباط بین دبیران هم رشته و حل مشکلات علمی و عملی ایشان را بر عهده دارند و هر سال يك بار کنگره‌ای در یکی از شهرستان‌های کشور تشکیل می‌دهند و در باره کار خود به تبادل نظر می‌پردازند و مشکلات خود را حل می‌کنند و دانش خود را درباره فعالیت‌ها و اکتشافهای تازه‌ای که در علوم مختلف صورت گرفته است افزایش می‌دهند.

اما تشکیل انجمن دبیران زبان و ادب فارسی به عللی که اکنون مجال ذکر آن نیست تشکیل نشده و تلاشهایی که برای تأسیس آن صورت گرفته بود به نتیجه نرسید. امسال این انجمن تشکیل یافت

و هیئت مدیره خود را انتخاب کرد و ریاست انجمن به عهده خانم دکتر ملکه طالقانی نهاده شد و ایشان برای تشکیل نخستین کنگره دبیران زبان و ادب فارسی اقدام کردند و در نتیجه کنگره از ۲۱ تا ۲۷ مردادماه سال جاری در شهر مشهد منعقد گردید.

برای سخن رانی در جلسات عمومی کنگره گروهی از استادان و فضلاء پر سابقه انتخاب شده بودند و کسانی نظیر آقایان دکتر رجائی (استاد دانشکده ادبیات مشهد) دکتر فیاض (استاد دانشکده الهیات) دکتر زرین کوب - دکتر محبوب - دکتر صورتگر - استاد بدیع الزمان فروزانفر - دکتر حسین بحر العلوم و دکترهما آهی سخن رانی‌هایی در جلسات عمومی کنگره ایراد کردند. موضوع سخنرانی‌ها عموماً مربوط به مشکلات تدریس ادب فارسی - روش تدریس - مقایسه ادب گذشته و حال ایران - ترغیب دانش‌آموزان به مطالعه - و نظایر آن بود. از آقای دکتر خانلری هم برای شرکت در جلسات کنگره دعوت شده بود و ایشان چون برای این کار فرصت نداشتند رئیس انجمن و چند تن از دبیران با ایشان گفتگویی کردند و راه حل مشکلاتی را که داشتند از ایشان پرسیدند. این سؤال و جواب روی نوار ضبط شده بود و در جلسه عمومی کنگره

پخش و سپس متن آن تکثیر و بین اعضای کنگره توزیع شد.

اعضای کنگره صبح‌ها در جلسات عمومی شرکت می‌کردند و عصرها در جلسات کمیسیون‌های مختلف آن (مانند کمیسیون دستور-کمیسیون تهیه کتاب‌های درسی - کمیسیون املاء و انشاء) به تبادل نظر می‌پرداختند. حاصل این تبادل نظرها قطعنامه‌ای است که از طرف کمیسیون‌ها تهیه و در جلسه عمومی تصویب شد و با تقدیم آن به وزارت آموزش و پرورش، اجرای آن از طرف اعضای کنگره تقاضا شد. بحث تفصیلی درباره هر يك از مواد قطعنامه و فصول آن به فرصتی جداگانه نیاز دارد. لیکن به طور کلی در باب کنگره و جریان تشکیل آن می‌توان گفت که اگر بعضی از مواد قطعنامه به نظر وافی به مقصود نیاید، نفس جمع‌آوری چهارصد پانصد دبیر لیسانس ادب فارسی در يك شهر، و ایجاد امکان تبادل نظر ایشان بایکدیگر، و تشکیل جلسات سخن رانی و بحث و انتقاد برای ایشان نه تنها بسیار ضروری و لازم بلکه آن قدر مفید و ثمربخش است که می‌توان با نهایت آرامش وجدان و رضای خاطر منخرج آن را از بودجه ملت ایران پرداخت کرد. علاوه بر این اگر در نظر داشته باشیم که تشکیل این کنگره نخستین قدم در راه گردآوری دبیران ادب فارسی و واداشتن ایشان به بحث و انتقاد و خودآموزی و تکمیل معلومات خویش و استفاده از تجربه‌های یکدیگر بوده است می‌توانیم بگوییم که دبیران ادب فارسی نخستین گام خود را متین و شایسته و استوار برداشته‌اند. تردید نیست که باید کنگره‌های بعدی از این ثمربخش‌تر، منظم‌تر و مفیدتر

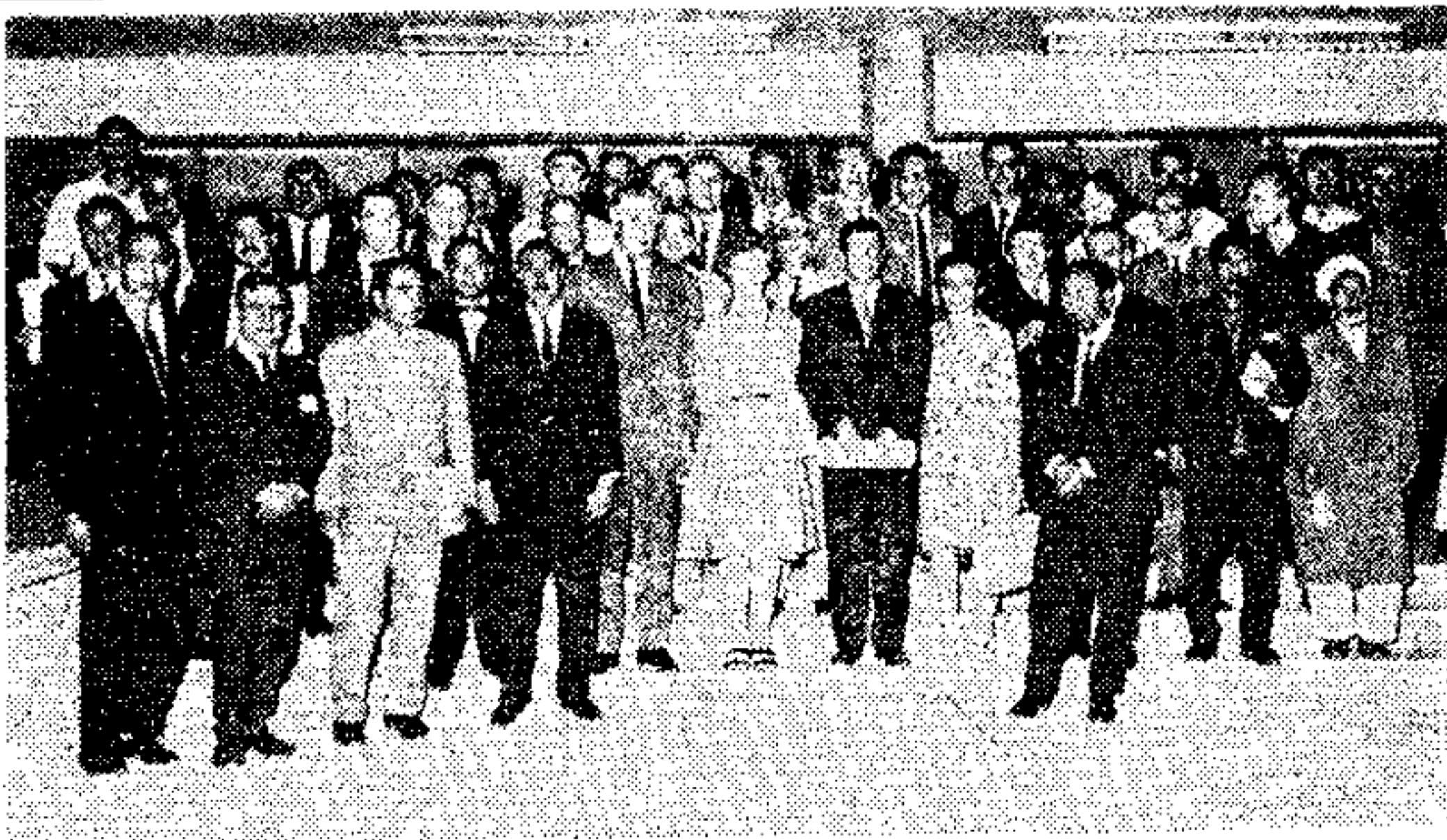
باشد و در آن مطالب لازم‌تر و اساسی‌تر طرح شود و تصمیمات عمده، از قبیل تشکیل کلاسهای کارآموزی و دوره‌های کوتاه مدت برای افزایش معلومات دبیران و تهیه طرح‌های کامل و قابل اجرا برای تدوین کتاب‌های درسی برداشته شود و تصمیم‌هایی در آن گرفته شود که کار را کد تدریس زبان و ادب فارسی را به صورت زنده و متحرک و متناسب با وضع امروزی جامعه ایرانی درآورد و موجبات ترقی ادب فارسی را در سطح ارزش بین‌المللی فراهم سازد.

فعلاً تا روزی که مقدمات تشکیل کنگره بعدی فراهم آید امیدواریم دبیران ادب فارسی برای تشکیل انجمن‌های خویش در شهرستانها تحت نظارت انجمن مرکزی بکوشند و بنیانی استوار برای پیوستگی با همکاران خویش بگذارند. در صورتی که چنین پیوستگی و وحدتی در بین دبیران ادب فارسی پدید آید، به آسانی می‌توان یکایک نقایص را از میان برداشت و تدریس رشته‌های ادبی و درس‌های مربوط به ادب و زبان فارسی را از حال زار امروزی بیرون آورد.

م. م.

● سمینار نسخه‌های خطی در کابل

خوشبختانه جنبشهای فرهنگی و اجتماعی اقتصادی کشور دوست و برادر ما افغانستان در سالهای اخیر نتیجه نیکو بیار آورده و اولیاء امور این کشور، زیر نظر پیشوایی خردمند و مهربان و مآل‌اندیش چون محمد ظاهر شاه، برای رفاه و سعادت مردم افغان از جان و دل می‌کوشند و با شکمپایی و هوشماری به کارهای سودمند می‌پردازند. نمونه‌ای از این کوششهای ارزنده سمینار بین‌المللی نسخه‌های خطی کابل بود که از تاریخ نهم تا چهاردهم تیرماه امسال با

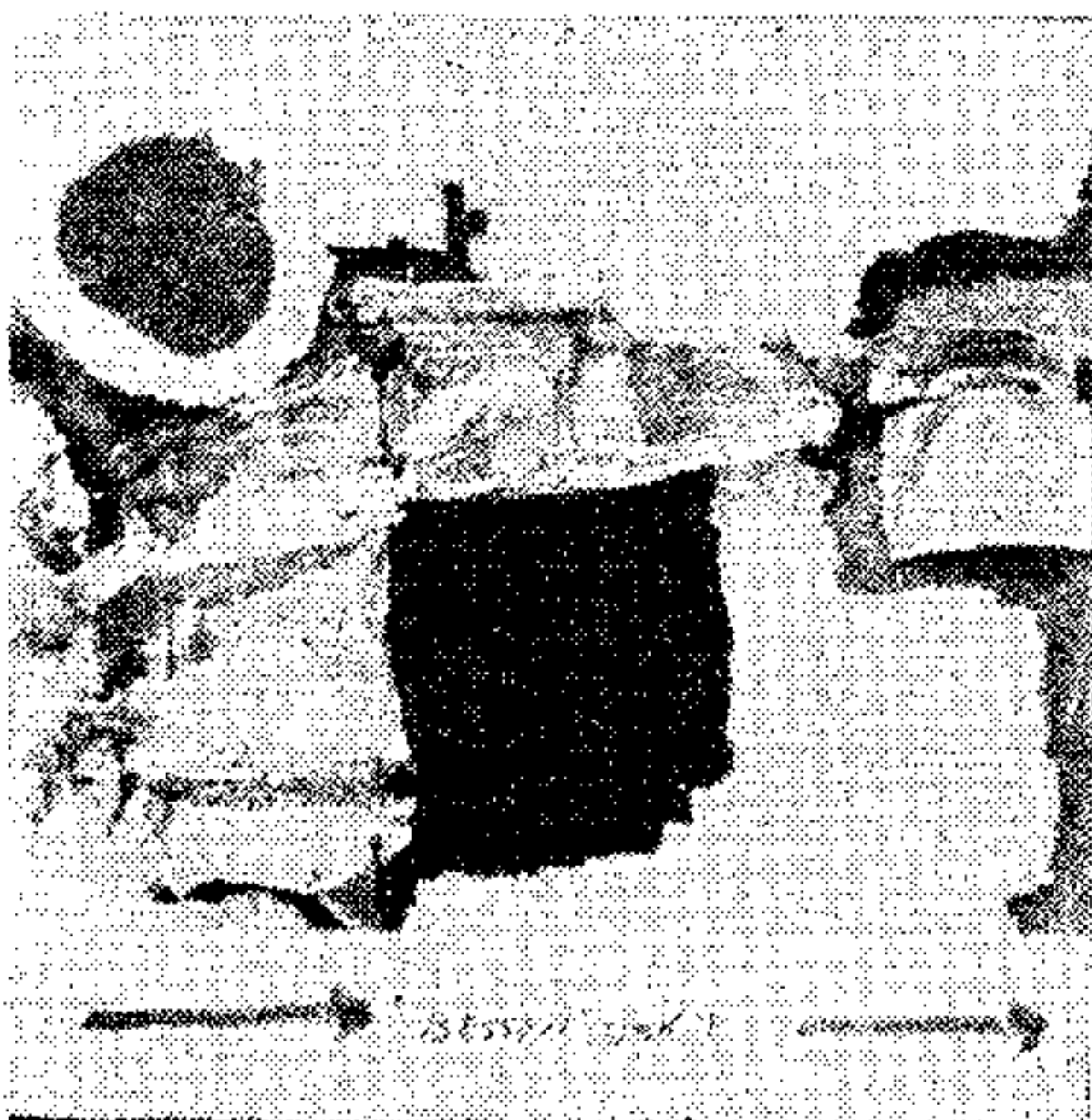


اعضاء سمینار نسخه‌های خطی در صحبت وزیر اطلاعات و کلتور

پژوه با گزینش وزارت فرهنگ و هنر و نگارنده این سطور (حسین خدیو جم) به نمایندگی از طرف کتابخانه ملی وزارت فرهنگ و هنر مأموریت داشتیم. هشت تن از دانشوران و کتاب‌شناسان افغانی عضو دائمی این سمینار بودند که نام آنان بدین ترتیب است: آقایان عبدالحی حبیبی - که به ریاست جلسات سمینار برگزیده شد - سرور گویا، فکری سلجوقی، مایل هروی، صدیق‌الله رشتین، محمد صالح پرونتسا، یعقوب واحدی، و آقای نجم‌الدین بمت نمایندۀ یونسکو که از پاریس آمده بود. آقایان محمد ابراهیم شریفی مدیر کل وزارت اطلاعات و کلتور و ابراهیم خواخوچي رئیس کتابخانه عمومی کابل و گروهی دیگر از فرهنگیان و دانشکاهیان به نمایندگی از طرف دولت افغانستان ضمن مهمانداری و مهمانوازیهای گرم و صمیمانه از گروه خارجی در تمام جلسات حضور داشتند و در ضمن ترجمه و چاپ سخنرانیها و حل دیگر مشکلات، امور فنی و اداری سمینار را هم رهبری می‌کردند. و آقای دکتر روان فرهادی نیز که در آخرین روزهای سمینار

همکاری سازمان جهانی یونسکو در شهر کابل تشکیل شد و نتایج پراچ و سودمند بهار آورد. بدین منظور از بسیاری از کشورهای آسیایی و اروپایی و کشور آمریکا برای شرکت در این مجمع دعوت شده بود، ولی کشورهای عربی بواسطه بحران منطقه عربی خاورمیانه از قبول دعوت عذر خواسته بودند.

کتاب‌شناسان و فهرست‌نگاران کشورهای که این دعوت را پذیرفته بودند عبارت بودند از: آلمان: پروفیسور اشیولر؛ آمریکا: پروفیسور ایتنگ هوزن، ریچارد فرای، پاکستان: آقای نقوی؛ ترکیه: خانم مژگان جمبور، چکوسلواکی: آقای دکتر بچکا؛ روسیه شوروی: آقایان سلطانونوف، منوروف، کریموف، عثمانوف؛ فرانسه: آقای ملکیان، مادموازل گنار هندوستان؛ آقای امتیاز علی عرشی؛ پروفیسور وحیدالدین؛ یوگوسلاوی: دکتر جمال جهایچ؛ ایران: دکتر عباس زریاب‌خویی که ریاست همات ایرانی را به عهده داشت، آقای محبوبی اردکانی به نمایندگی از طرف دانشگاه تهران، آقای محمد تقی دانش -



از کارهای Besson

شده هم آهنگی و رابطه دارد و غالباً «موتیف» اصلی تا بلور را تشکیل می‌دهد و رنگشان و رابطه آن با رنگهای دیگر تا بلو. کار «بسون» مثل غالب نقاشهای امروزی یک جستجو است یا حداقل واریاسیونی است روی یک تم معین.

آنجلو کاینونه

ANGELO-CAGNONE

«کاینونه» یک سوررئالیست است - کار او بیش از آنکه نمایش کاوش باشد - نمایش تکرار است و «مونتاز»های گوناگونی از تخیلات نقاش - در همه «مونتاز»ها یک هسته اصلی قابل تشخیص است - فرمهایی که «کاینونه» تکرار می‌کند فرمهای طبیعی و ثابتی هستند - با تأکید بیشتر و شاید تجزیه فرمهای بدن انسان - کار «کاینونه» مثبت و گویاست.

اتوره اینوچنته

ETTORE-INNOCENTE

پلاستیک سفید صنعتی - تها ماده‌ای است که اینوچنته با آن کار کرده است - نمایشگاه را معدودی کار - به ابعاد بزرگ

از سفر آمریکا بازگشته بود به این گروه پیوست و گروه زیادی از محققان و دانشجویان افغانی صبح و عصر در این جلسات شرکت و برگرمی محفل افزودند. پس از ایراد خطابه‌های سودمند، از طرف اکثریت اعضاء رسمی قطعنامه‌ای به تصویب رسید که این نتایج را همراه داشت:

۱- تسهیلات در امر مبادله تصویر نسخه‌های خطی.

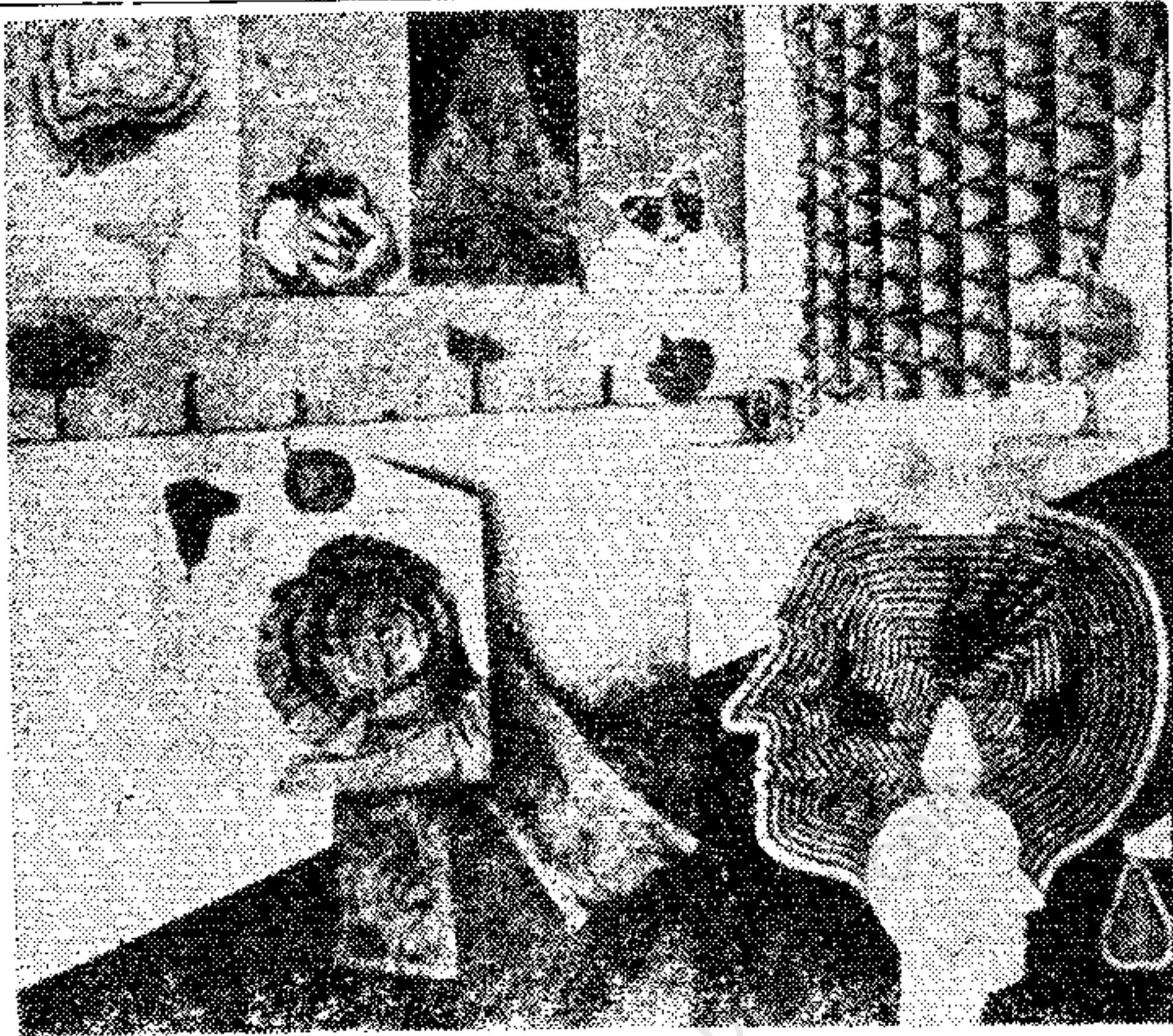
۲- مساعدت برای تهیه و تنظیم فهرست کتابهای خطی در هر کشوری که در آنجا نسخه‌های خطی به زبانهای عربی، فارسی، پشتو، انواع زبانهای ترکی اردو، و سایر زبانهای اسلامی موجود باشد.

۳- کشور افغانستان به عنوان مرکز دائمی ارتباط میان کشورهای ذی نفع برگزیده شد. این قطعنامه دارای چند ماده و تبصره اصلاحی دیگر بود که بواسطه ضیق وقت برادران افغانی قول دادند در آینده‌ای نزدیک پس از اصلاح برای اظهار نظر نهایی اعضاء شرکت کنند بفرستند.

حسین خدیوچم

● نمایشگاههای نقاشی در میلان -

در این ماه تونی بسون TONY BESSON نقاش بلژیکی - جستجوی خودش را روی رابطه فرم سه بعدی و رنگ - حدود ۲۰ کار - عرضه می‌کند. چسباندن اشیاء خارجی روی بوم کار تازه‌ای نیست - حدود پنجاه سال پیش «فرانسس پیکابیا» نقاش دادائیست برای بار اول اجسام خارج را وارد نقاشیهایش کرد - بعد در این مورد هم مثل غالب جنبه‌های نقاشی جدید افراط شد - تا آنجا که تکه‌های گوشت و غذا را روی بوم چسباندند - تکه‌های فلزی که «بسون» روی نقاشی‌هایش چسبانده است از دو نظر مورد توجه قرار گرفته اند - فرم آنها که با فرمهای رنگین نقاشی



از کارهای «کاینونه» Cagnone

از دایره و مطالعه روی دایره با حرکات
گوناگون .

در هر دو حال حرکت عنصر مشخصی
است که در کار «هوپ» به چشم می خورد.
میلان - بیست و دوم سپتامبر
مهر داد فریور

● ایلیا ارنبورگ ارض موعود را
شناخت

از جمله حوادث با اهمیتی که در
فاصله انتشار دو شماره گذشته و حاضر
سخن در دنیای هنر و ادب جهانی روی
داد یکی هم فقدان ایلیا ارنبورگ نویسنده
بزرگ روسیه شوروی است . به مناسبت
این ضایعه اکثر جراید معتبر جهانی -
چه وابسته به بلوک شرق و چه متعلق به
دنیای غرب - از ارنبورگ و مقامی که در
ادب بعد از انقلاب روسیه داشته یاد کردند،
اما نحوه بزرگداشت با طرز تفکر و
عقاید سیاسی جراید مختلف بستگی و

تشکیل می دهند که در آنها پلاستیک سفید به
فرمهای گوناگون - گاهی خیلی «دکوراتیو»
به صورت برجسته روی زمینه ای از همان
جنس قرار گرفته است .

«اینوچنته» در کاتالوگ نمایشگاه
می نویسد : « جنس ماده ای که با آن کار
می کنم به من کمک می کند که بیانی
«راسیونال» داشته باشم و رنگ سفید برایم
سمبول «شروع» است - شروع دیدن اشیاء
برای مرتبه اول.

جان هوپ John Hope

«هوپ» یک مهندس راه انگلیسی است
که مدتی با مجله انگلیسی

« Architectural Review »

در زمینه مسائلی مثل روابط معماری
با نقاشی و مجسمه سازی و وسائل شهری شهرهای
مدیترانه ای کار کرده است .

«هوپ» روی «دایره» کار می کند -
کار او شامل کمپوزیسیونهای مختلفی است

رابطه مستقیم داشت. یکی می‌کوشید او را قربانی و ستم‌دیده نشان بدهد و دیگری او را پیشرو و پرچمدار معرفی می‌کرد. گروهی او را سازشکار و ترسو می‌خواندند و جمعی قهرمان.

هفته‌نامه «اخبار مسکو» که در پایتخت اتحاد جماهیر شوروی چاپ می‌شود و هر سطر از نوشته‌های آن را می‌توان خبر رسمی حکومتی دانست در این باره مطالبی نوشت و چنین به مرگ ارنبورگ اشاره کرد:

«ایلیا ارنبورگ نویسنده پر قدر شوروی، شخصیت ملی، مبارز فعال راه صلح درگذشت. این واقعه برای ادبیات شوروی و جهانی، برای عقاید شوروی و اندیشه پیشرو جهانی ضربه‌ای سنگین به حساب می‌آید». در خلال همین مطلب که امضای هیأت‌های مدیره و رئیس‌اتحادیه‌های نویسندگان و مدافعان صلح و هیأت‌های دوستی با ملل خارجی در زیر آن مندرج است پس از ذکر بیوگرافی کوتاهی (بدانگونه که در سایر جراید به چشم می‌خورد) در ستایش ارنبورگ چنین می‌نویسد: «حکومت شوروی فعالیت‌های ادبی و اجتماعی و سیاسی ارنبورگ را قدر دانسته و نشان‌های گوناگون به وی اعطا کرده است... نام ارنبورگ، کتاب‌های او... و سهمی که در فرهنگ شوروی دارد و دفاع او از صلح، خود نمونه‌ای است از این که یک نویسنده چگونه باید به وطن خود خدمت کند...»

از مطبوعات روسیه شوروی و بلوک شرق که بگذریم، مطبوعات فرانسه شاید بیش از جراید هر کشور دیگری از ارنبورگ سخن گفتند. شاید هم این به علت آن باشد که ارنبورگ سالیان درازی از عمر خود را در فرانسه گذراند و چنان با این دیار خو گرفته بود که

حتی پس از بازگشت به روسیه شوروی نیز به روایت نویسنده‌ای، غم دوری از محلات پاریس او را رها نمی‌کرد. با این ترتیب جراید «وطن دوم» ارنبورگ حق دارند از «فرانسوی ترین» نویسنده روسی این چنین یاد کنند.

«آقای آرمان لانو» نویسنده وادیب معاصر فرانسه که سفرهایی هم به روسیه شوروی کرده است و با ادبیات این کشور آشنایی دارد (گزارش او را از کنگره نویسندگان چند ماه پیش در همین صفحات خواندید) مطالبی درباره نویسنده فقید روسی نوشته است که قسمت‌های برگزیده‌ای از آن را در این جا می‌خوانید:

اکتبر ۱۹۶۶. از قفقاز بازگشته‌ام، ده سال، یا تقریباً ده سال است که ارنبورگ را می‌شناسم. او پیر شده است. موهایش که مانند موهای انیشتن آشفته و درهم بود کم‌پشت‌تر از ایام گذشته است.

چانه‌اش همراه با لبخند بی‌اطمینانی که با آن آشنا هستم می‌لرزد. از همه چیزهایی که فرانسویان - چه کمونیست و چه غیر کمونیست - در مسکو باروس‌های کمونیست و غیر کمونیست صحبت می‌کنند حرف می‌زنیم: چین، ویتنام، اسرائیل و نیز از موضوع یاسترناک. در آن ماه اکتبر چگونه می‌توانستیم از دانه‌ل - و سینیا فسکی سخن به میان نیاوریم؟ ارنبورگ با لحنی که نشانی از خستگی در آن موجود بود می‌گفت:

«شاید آن‌ها را به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب آزاد کنند. شاید... امیدوارم...»

پنجاهمین سالگرد انقلاب فرداست. در اکتبر ۱۹۶۷... و قلب ارنبورگ دیگر نمی‌تپد...

من به صحبت‌های ارنبورگ همیشه با توجهی فراوان گوش سپرده‌ام. چه

آگاهی‌های تلخ و نیز چه امیدهای فراوانی در آنها نهفته بود! او که به سال ۱۸۹۱ در «کیف» متولد شده بود در عین حال که فرزند روسیه قدیم بود (کیف پیش از مسکو پایتخت روسیه بود) یهودی نیز بود.

اما فرهنگ او و سفرهایش از او مردی جهانی پدید آورده بودند... من هیچ کسی را ندیده‌ام که دانشی چنین پرمایه داشته باشد. من بسیاری از آن چه را که با زحمت فراوان درباره جهان دیگر سوی آئینه فرا گرفته‌ام مدیون او هستم....

به حرف‌های ارنبورگ گوش می‌دادم... اما، مخصوصاً، او را نگاه می‌کردم. او به آهستگی سخن می‌گفت و ضمناً کلمات را می‌جوید... او ظاهر یک سنجاب پیر سخنگو را داشت. چشمان کوچکش، به رنگ آبی روشن، از فرط رقت قلب و نیز شیطنت می‌درخشید... بخصوص به دندان‌های او نگاه می‌کردم.

— ایلیا، ببخشید، من هیچگاه دندان‌های شما را فراموش نخواهم کرد. دندان‌هایی که حتی مانع حرف زدن شما می‌شوند و به ظاهر باید در نظر خودتان نشانه غر قابل انکار گذشت عمر باشند.

وضع دندان‌های ارنبورگ بسیار خراب بود. لثه‌هایش آزرده بود. دندان‌هایش بد ساخته شده بود. من این گونه دندان‌ها را در دهان بسیاری از افراد روسیه شوروی چه هم‌سال ارنبورگ و چه جوانتر از او دیده بودم. این دندان‌های فلزی خاکستری رنگ جوابگوی دندان‌های طلای غرب ثروتمند است... وقتی که او را ترک می‌گفتم او از ترجمه فرانسوی جلد سوم خاطراتش یاد کرد که در آن هنگام زیر چاپ بود:

— می‌خواستم این جلد را «دوبخاری» نام بدهم. اما بعد عنوان دیگری برایش

انتخاب کردم: «شب می‌رسد».

من اندوهگین بودم. اندوهگین به سبب این عنوان غم‌انگیز که بطور غیر ارادی حال پیرمرد خسته و در عین حال ماجراجویی را که محتوای کتاب بود بیان می‌داشت.

ده سال پیش از آن. نیس ۱۹۵۷. دوستم «فلوران فل» (F. Fels) به من تلفن می‌کند:

— ایلیا ارنبورگ این جاست. او یکی از دوستان پیکاسو و «مک‌اورلان» (M. Orlan) است. میل دارید با او آشنا بشوید؟

مطمئناً. می‌خواهم نویسنده «سقوط پاریس» را ببینم...

او آهسته‌راه می‌رود. پاهایش اندکی او را ناراحت کرده‌اند. چشمایش نیم‌باز است و نگاهش پیرسان. فلوران را می‌بومد و لبخند می‌زند....

من خیره این مرد کوچک اندام را نگاه می‌کنم. در ایلیا ارنبورگ اثری از چاپلین و انیشتین وجود دارد...

باخودم می‌اندیشم: «او در راه دانش است». اشتباه نمی‌کنم. اما او مانند موسی نمی‌تواند ارض موعود را ببیند...

ق-ص

● درگذشت آدراینه‌ارت نقاش بزرگ معاصر

در ماه گذشته آدراینه‌ارت هنرمند بزرگ و انسان دوست آمریکائی درگذشت. راینه‌ارت از هنرمندانی بود که در اوج شهرت و ثروت هرگز خصائص روشنفکری خود را از کف نداد و تحت تأثیر مجالس و محافل بورژوازی نیویورک قرار نگرفت.

راینه‌ارت گذشته از نبوغ هنری خود دارای درجه دکترای فلسفه در هنر از دانشگاه کلمبیا بود. وی به هنر

نقاشی ایرانی عشق می‌ورزید و تاریخ نقاشی ایران و کشورهای شرقی را در دانشگاه شهر نیویورک، و دانشگاه پنسیلوانیا و دانشگاه شیکاگو تدریس می‌کرد. چنانکه گفتیم شهرت و اعتبار اجتماعش هرگز در وی مؤثر نیفتاد و او هیچگاه تعلق خود را به اجتماع هنرمندان از کف نداد. راینهارت همواره بخشی از درآمد فراوان خود را در اختیار هنرمندان جوان می‌گذاشت و بقیه آنرا به همسرش می‌داد و خود با مبلغی ناچیز زندگی می‌کرد.

راینهارت مردی بود وارسته و فروتن و هرگز اداهای هنرمندانه در نمی‌آورد و ادعائی نداشت؛ و هیچگاه درخشندگی زندگی بورژواهای نیویورک شیوه زندگی و رفتار او را تغییر نداد.

نگارنده جریان را از وی به خاطر دارد که ما را در شناخت شخصیت پرارزش او مدد می‌رساند.

هنگامی که سالها پیش از این هنرمند مشهور آینده شهرتی نداشت موزه هنرهای شهر نیویورک تحت تأثیر فشارهایی که از سوی برخی از محافظ سرمایه‌داری به عمل می‌آمد اثر نقاش دیگری را برای نمایش در این موزه بر اثر راینهارت ترجیح می‌دهد؛ و راینهارت مصمم می‌شود که دیگر هیچگاه اثر خود را در این موزه به نمایش نگذارد و در مالکیت آن قرار ندهد، تا آنکه راینهارت به اوج شهرت می‌رسد و نبودن اثری از وی در موزه هنرهای جدید نیویورک موجب سرشکستگی می‌شود. کوششهای بسیار موزه برای خریدن اثری از وی، حتی به قیمت‌های گزاف منجر به شکست می‌گردد. تا آنکه در موزه گوگینگهایم نیورک در سه سال گذشته اثری از وی را به نمایش گذاردند و موزه هنرهای جدید مصمم شد تا با حمله گری آن اثر را به دست آورد.

به دنبال این توطئه شخصی به موزه گوگینگهایم مراجعه می‌کند و داوطلب می‌شود که آن اثر را به قیمت ۲۵ هزار دلار خریداری کند. موزه نیز جریان را به راینهارت اطلاع می‌دهد و وی نیز به تصور آنکه یکی از علاقمندان آثار وی می‌خواهد آن اثر را بخرد موافقت می‌کند، و قسمت اعظم درآمد حاصله از فروش آنرا به انجمن هنرمندان جوان هدیه می‌کند. ولی پس از چند روز از او دعوت می‌کنند تا برای افتتاح اثر خود در مجلسی که در موزه هنرهای جدید با حضور را کفلر و بزرگان شهر تشکیل شده است شرکت کند. راینهارت این دعوت را به نشانه اعتراض نپذیرفت و در این مجلس شرکت نجست.

راینهارت گذشته از نقاشی در نویسندگی نیز دستی توانا داشت و در توصیف اثری که هم‌اکنون در موزه شهر نیورک باقی مانده است مطالبی نگاشته است که با عظمت خود بیننده و خواننده را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد.

احمد اشرف

● شعر خوانی در جشن هنر شیراز

چنان که خوانندگان عزیز اطلاع دارند، یکی از برنامه‌های جشن هنر که در آخرین روزهای ماه گذشته در شهر شیراز برگزار شد، تشکیل جلسه شعر خوانی بود. عده‌ای از شاعران برای شرکت در این مراسم دعوت شده بودند و در دو مجلس بر مزار حافظ اجتماع کردند و شعری از خود خواندند.

مراد از تشکیل این مجلس عرضه کردن نمونه‌هایی از شعر فارسی پنجاه سال اخیر، یا بهتر بگوئیم ارائه نمونه‌هایی از شعر فارسی دوران مشروطیت بود و به همین سبب در آن مجلس شعرهایی از شاعران در گذشته (مانند مرحومان ملک-

الشعراء بهار و ایرج جلال الممالک و نیرا
یوشیج) نیز خوانده شد.

در انتخاب شعر مکتب و سبک و
نوع خاصی مورد نظر نبود. به همین سبب
در این مجلس هم شاعرانی که به شیوه کهن
و کلاسیک فارسی شعر می سرودند شرکت
داشتند و هم گویندگانی که شیوه های تازه
برای شعر خویش برگزیده و احیاناً در
این راه به افراط نیز گراییده اند.

برای حضور در مجلس بهای بلیت
بسیار ارزان (بهست ریال) تعیین شده بود
لیکن بعد تصمیم گرفته شد که آن بلیت
نیز برداشته شود و حضور در مجلس شعر
خوانی آزاد اعلام گردد. شاید تغییر تصمیم
نخستین ناشی از آن بود که می پنداشتند
کسی حاضر نشود برای شنیدن شعر شاعران
بهایی پرداختد؛ و این مراسم چنان که
باید مورد استقبال واقع نشود. در هر
حال، علت هر چه بود، حضور در این
مجلس آزاد بود (و گویا گرفتن معرفی
نامه یا چیزی شبیه بدان در بایست بود)
و فقط قرار بود که دستداران شعر درس
ساعت مقرر در مجلس حاضر شوند چه از
آن پس در حافظه بسته می شد. حق هم
همین بود زیرا جاهای پیش بینی شده گنجایش
جمعیت بسیار زیادی نداشت و لازم بود
که از ازدحام جلوگیری شود.

مجلس شعر خوانی با استقبال مردم
مواجه شد و جماعتی از هر طبقه و هر سن
و سال در آن فراهم آمدند: پیر و جوان
و بازاری و درس خوانده و معلم و محصل
و ... حتی بعضی منظره ها به چشم می خورد
که از یک سو امیدوار کننده و از جهت
دیگر تأسف آور بود؛ چند دقیقه پس از
شروع مراسم زنی جوان و زیبا که کودک
شیرخوار در آغوش داشت، خواهش کرد
که در بر رویش بکشایند و او را بدین مجلس
راه دهند. نگهبانان با تقاضای وی موافقت
نکردند. لیکن آن زن اصرار و ابرام

از حدود گذرانید. پای خود را میان در
آهنین گذاشته بود تا بسته نشود و قریب
ربع ساعت با تشدد و سرو صدا و سرانجام
با خواهش و تمنی و التماس می خواست که
او را راه دهند و بالاخره کار به جنجال
کشید. او را با خشونت از در راندند و
مردی محترم و جافته شده که شاهد این
صحنه بود طاقت نیاورد و نگهبان را دشنام های
سخت داد و باداد و فریاد او را از رفتار
ناهنجاری که نسبت بدان بانو کرده بود
سرزنش کرد. نمی دانم چرا با آن همه
اصرار و ابرام آن زن نگهبانان موافقت
نکردند که وی در آن مجلس راه یابد؛
و موجب ایجاد آن صحنه ناراحت کننده
و تأثیر آورشند، زیرا شرکت در مجلسی
که حضور در آن آزاد است، برای کسی
که تا این حد با این ابرام خواستار آن
است، آن اندازه اهمیت نداشت که به
صرف چند دقیقه تأخیر برای راندن او
نیم ساعت وقت صرف کنند. اما عجب تراز
همه شور و اشتیاق و خواستاری آن بانو
برای حضور در مجلس بود و این امر
نشان می داد که هنوز مردم ایران چه مایه
شیفتگی و علاقه مندی به شعر ابراز می دارند
گوا این که شاید چنین حادثه ای جز در آن
شهر - شیراز - اتفاق نمی افتاد.

تشکیل مجلس شعر خوانی از چند
جهت جالب توجه بود:

اول این که چنین مجلسی برای نخستین
بار در ایران انعقاد می یافت. البته انجمن -
های ادبی و مجامع خصوصی که در آن شعر
خوانده شود، یاد در معرض نقد و داوری
شنوندگان قرار گیرد، همواره در ایران
وجود داشته است (و دارد). در دوره صفوی
«قهوه خانه» مراکز گرد آمدن شاعران و
ادیبان و صاحبان طبع موزون بود. آنان
شعرهای خود را برای حاضران می خواندند
و نظر اصلاحی یا انتقادی ایشان را می شنیدند؛
اما مجلسی رسمی بدین ترتیب، که شنوندگانی

از هر طبعه و صنف داشته باشد، و ده ها گوینده با سبک های گوناگون و متغایر و متضاد با یکدیگر در آن فراهم آیند و شعر خویش را بخوانند، و چند تن راوی و گوینده رادیو نیز شعر گویندگان متوفی یا غایب را قرائت کنند، و حتی بعضی شعرها به توسط خواننده ای موفق (آقای حسین قوامی) همراه با نوای موسیقی خوانده شود، هرگز سابقه نداشته است.

دوم این که تشکیل چنین مجلسی، از جهات بسیار، يك محك آزمایش بود، آزمایش توجه مردم به شعر، مردمی که با سواد و بی سوادشان از بیستی چند گرفته تا هزاران بیت شعر از بر دارند و در گفتگوهای روزانه خویش بدان ها استشهاد می کنند. نیز این مجلس (تأحیدی) نشان می داد که چه نوع شعرها و کدام گویندگان بیشتر مورد توجه مردم قرار می گیرند؛ این امر برای گویندگانی که در مجلس حضور داشتند بسیار شایان توجه بود. البته هر کس شعری می خواند، مردم دست می زدند. اما کاملاً آشکار بود که کدام گوینده را با حسن قبول تلقی کرده و شعرش را با شور و اشتها شنیده اند، و برای کدام کسان بر حسب وظیفه کف زده اند آنچه شاعران باید از جریان این دو مجلس استنباط کنند امری شخصی و خصوصی است و مورد بحث ما نیست، اما نظرهایی را که درباره تشکیل مجلس شعر خوانی، و انتخاب شاعران و شعر ایشان، و نحوه برگزاری آن داریم، باز می گوئیم: اولاً معلوم نبود برای برگزیدن شاعرانی که در این مجلس دعوت شده یا شعری از ایشان در آن خوانده شد چه ملاکی مورد نظر بوده است؟ بی شك مسأله نوپردازی یا پیروی از شیوه کهن منظور نبوده است چه از هر دو گروه، ورشته ها و قطب های گوناگون آن شاعرانی در جلسه شرکت داشتند یا شعری از ایشان خوانده

شد و این امر البته بسیار منطقی و در عین حال مستحسن بود. اما بدون هیچ استقصا و تفکر و تجسسی، هر کس می توانست نام گروهی از شاعران - پیرو شیوه های گوناگون - را به یاد آورد که خود و اثرشان در این مجلس راه نداشته اند؛ از قصیده سرایان و غزل سرایان پر سابقه و توانا تا متجددان و نوپردازان و پیش تازان شیوه های بسیار بسیار نو، عده زیادی از قلم افتاده بودند.

بدون تردید در مملکتی که هر کس بویی از شعر برده و با این هنر آسمانی پیوندی دارد، فراخواندن تمام گویندگان حتی همه شاعران نامدار و طراز اول هر شیوه - نه معقول بوده است و نه مقدور؛ لیکن وقتی صحبت از انتخاب در میان می آید، و دستگاہی رسمی و مملکتی - یعنی متعلق به ملت ایران - گروهی را به نام شاعر برمیگزینند، هر کسی که بدین طبقه وابسته است، به عنوان يك تن ایرانی حق دارد بپرسد که بر طبق چه ملاکی کنار گذاشته شده است و حق این بود که گردانندگان و اداره کنندگان جشن - و خاصه این مجلس - توضیح می دادند که در این انتخاب چه ملاک و معیاری را در نظر گرفته بوده اند. در مورد انتخاب شعرها نیز، می توان همین مطلب را اعاده کرد. بعضی آثار انتخاب شده معروف ترین یا تنها قطعه معروف شاعر بوده است در حالی که بعضی دیگر نه بهترین اثر شاعر بوده است و نه معروف ترین آنها؛ و نه حتی به درستی می توانسته است تمام خصوصیت های گوینده را به خواننده یا شنونده شعر بشناساند، باز در این مورد، و در مقام انتخاب چند قطعه معدود از میان انبوه شعرهای شصت هفتاد سال اخیر (که کاری سخت دشوار و دقیق بوده است) حق این بود که ملاک و معیار انتخاب توضیح داده می شد. شعرهایی که در مجلس خوانده شد،

یا به وسیله شخص گوینده بود (اگر دعوت شده بود و در مجلس حضور داشت) و یا راویان آن‌ها را می‌خواندند؛ در مورد اول هیچ ایرادی نسبت به طرز خواندن و درست یا غلط بودن آن نمی‌توان داشت چه گوینده شعر آشنا ترین مردم بدان شعر است و حق دارد آن را هر طور که دل‌خواه اوست بخواند. در این مورد فقط حق آن بود که اندازه شعر و مقدار وقتی که خواندن آن می‌گرفت در نظر گرفته شود و شعری را انتخاب کنند که بتوان آن را از راه گوش، به شنوندگانی با اطلاعات و معلومات و علاقه متوسط القا کرد و مخصوصاً این نکته را در نظر داشت که این شنونده بر روی نیمکتی ناراحت در حافظه نشسته است و انتظار دارد که در مدتی بین یک تا دو ساعت شعر ده بیست تن گوینده (یا بیشتر) را بشنود؛ و این مطلب مطلقاً به خوبی و بدی شعر مربوط نیست. داستان رستم و سهراب فردوسی از شاهکارهای ادب فارسی است، لیکن نمی‌توان آن را یک سره و در یک مجلس برای شنوندگانی در حد متوسط بلکه عادی خواند و انتظار داشت که از آغاز تا پایان آن را کاملاً گوش بدهند. اما شعرهایی که راویان می‌خواندند صورتی دیگر داشت. با آن که در انتخاب خوانندگان شعرها دقت بسیار شده بود، و بعضی از آن‌ها در رشته ادب فارسی تحصیل نیز کرده بودند، خوب شعر نمی‌خواندند و گاه گرفتار خطا و غلط نیز می‌شدند. مدتی است که رسمی نادرست در خواندن شعر فارسی رواج یافته است. منبع و منشأ این رسم ظاهراً رادیو بوده است و چون مردم تمام نقاط ایران فعلاً در سخن گفتن و شعر خواندن راه و رسم گویندگان رادیو را مورد تقلید قرار می‌دهند، کار تقلید از این رسم بالا گرفته است. در این طرز شعر خواندن، گوینده

صدای خود را می‌لرزاند و قسمت آخر مصراع‌ها و بیت‌ها را کش می‌دهد و می‌کوشد که به گفتار خود لحن «احساساتی» و مؤثر بدهد. منتهی بدین ترتیب تمام مطالب یکسان و یک نواخت، بایک آهنگ از دهان وی بیرون می‌آید. در حالی که شعر، چیزی جز سخن نیست و هر سخنی معنی و مفهومی دارد. فرق شعر با گفتار عادی این است که معانی شعری بیشتر بر عواطف و انفعالات آدمی متکی است و با آنچه در عرف عام (به اشتباه) احساسات خواننده می‌شود سروکار دارد. این انفعالات از قبیل مهر و کین و شوق و عشق و خشم و نفرت و التماس و زاری و شادی و اندوه و نظایر آن‌هاست؛ و همان گونه که در سخن گفتن در مقام سؤال یا خطاب یا تشدد و اظهار خشم یا شوق و بیان محبت یا نفرت گفته‌ما لحن‌های گوناگون به خود می‌گیرد، در شعر — که این کیفیات نفسانی در آن باشدنی بیشتر منعکس می‌شود — هم باید خواننده نخست مقصود شاعر را درک کند و آن گاه بکوشد تا آن مقصد و آن کیفیت را به شنونده نیز انتقال دهد. بدین ترتیب بسیار بدیهی است که شعر عاشقانه و بیت‌های حاکی از شکر و بر وصال، شکوه از هجران اظهار شوق، ارجوزه و تفاخر، بیان درد و اندوه یا موعظه و نصیحت و همچنین خطاب آمیخته با مهر یا کین و جواب محبت آمیز یا خشم آلود، باید آهنگ‌های متفاوت و گونه‌گون داشته باشند در صورتی که تمام این مقوله‌ها، در این رسم و راهی که مورد گفتگوست، بایک آهنگ و به صورتی یک نواخت ادا می‌شود؛ و این مطلب غیر از غلط‌هایی است که در فهم معنی گریبان گیر خواننده شعر می‌شود. مثلاً جایی که لازم است به صورت ترکیب اضافی یا کسره اضافه خوانده شود، دو کلمه بدون کسره و مجزا از یکدیگر خوانده می‌شوند. در خواندن

از نکات مثبت و قابل ذکر است. امیدواریم که برپا کنندگان و مدیران مجلس شعر خوانی نه تنها از کار خود پشیمان نشده باشند، بلکه در وضع فعلی از نتیجه آن راضی نیز باشند و از هم اکنون وسایل انعقاد مجلس های آینده را با استفاده از تجربه هایی که در این قدم اول به دست آورده اند فراهم آورند و آن ها را کامل تر و منظم تر و بی نقص تر از نخستین مجلس برگزار کنند.

م . م .

● دانیل بولانژه راضی نیست آن هم به خاطر پول . . .

از دانیل بولانژه D. Boulanger نویسنده معاصر فرانسوی کتاب تازه ای زیر چاپ است. به مناسبت انتشار قریب الوقوع همین کتاب است که آقای ژان شالون J. Chalon نویسنده و فاقد فیکارو به سراغ رمان نویس برجسته فرانسوی رفته است. قسمتی از نوشته آقای شالون چنین است: بهشت ها در طبقات مرتفع قرار دارند. دانیل بولانژه هم در طبقه هفتم عمارتی در قلب «سن لوئیز» زندگی می کند. این اقامتگاه هم مانند رمان تازه او که توسط انتشارات «روبر لافون» نشر می یابد می تواند «Nacelle» نام بگیرد.

(این کلمه به معنای سبدی است که به بالون می بستند و هوا نورد در آن می نشست و نویسنده مقاله با استفاده از این کلمه خواسته ارتفاع اقامتگاه بولانژه و احتمال اوج و رفعت مقام ادبی او را گوشزد کند.)

— هر سال شما يك کتاب چاپ می کنید.

— سال گذشته دو تا شد: «درها» و «راه مارپیچ».

— نظمی که به کار مطبوعاتی خود داده اید نتیجه و ثمره يك نذر است یا به علت شرطی که با خود بسته اید؟

— نه این و نه آن . . . من مرتب کار

شعرهای حافظ چند غلط فاحش و زشت رخ داد که بسیار ناپسند بود، زیرا نداشتن شعر حافظ چیز دیگر است و غلط خواندن آن از پشت بلندگو و در حضور جمعی کثیر، چیز دیگر، خاصه آن که این گفته ها ضبط نیز می شد و برای پخش از تلویزیون آماده می گردید.

در این میان تنها مایه تسلی خاطر این بود که این گونه غلط ها تنها در شعر حافظ و سعدی روی نمی داد، بلکه حضرات در خواندن شعرهای معاصران نیز گرفتار خطا می شدند و معلوم نبود که آیا برای خواندن شعر آمادگی قبلی نداشتند، یا آن ها را بد تعلیم داده بودند. گاه نیز در نتیجه متعصبانه به خشنواشی گذاشتن و «تحقیقات ادبی» و سواس آمیز کلمه ای به صورتی خلاف معمول خوانده می شد (مثلا مغ را به فتح اول تلفظ می کردند که برای فارسی زبانان کاملا نا آشنا بود) و انسان متحیر می ماند که چگونه ممکن است از يك سوی چنین دقت و احتیاطی مراعات شود و از سوی دیگر سهل انگاری موجب پدید آمدن غلط های فاحش در خواندن شعر معاصران گردد.

* * *

با استقبالی که مردم از مجلس شعر خوانی در جشن هنر شیراز کردند، گمان می رود که نظیر آن مجلس باریا بارهای دیگر نیز تشکیل شود. یادآوری این نکات از آن جهت بود که در مجلس های آینده از نظایر این خطاها و بی ترابعی ها پرهیز شود، و گرنه صرف فراهم آوردن چنین مجلس، و شجاعت و لیاقت قابل تحسینی که تشکیل دادن آن برای نخستین بار لازم داشت، و نیز توفیق یافتن در برگزاری آن به وضعی آبرومند و منظم، با وجود دشواری های فراوان و موانع بزرگی که در راه حصول این مقصد وجود داشت

می‌کنم، علتش همین است و بس. یگانه رمن موفقیت من این است که هیچگاه دو کار را با هم نمی‌کنم. وقتی سناریوئی را به دست گرفتم تمامش می‌کنم. وقتی هم که گرفتار کتابی هستم به هیچ کار دیگری تن در نمی‌دهم.

دانیل بولانژه تقریباً برای بیست فیلم موفق، سناریو یا دیالوگ نوشته است. پاره‌ای از آنها عبارتند از: مردی از ریو- زندگی در قصر- دزد... گاهی هم رضایت می‌دهد که در یک فیلم بازی کند. اخیراً در فیلم «سلطان قلبی» چند بار قیافه‌اش به چشم خورد. در این فیلم او در قیافه یک افسر آلمانی ظاهر می‌شود و با کله تراشیده‌اش بی‌شباخت به یول برینر نیست...

- در فیلم آینده تروفو **Truffaut** که «عروس سیاهپوش بود» نام دارد من یکی از بازیگرانی هستم که ژان مورو **J. Moreau** باعث آزارشان می‌شود. - ظاهراً شما رل آدم‌های عامی را ایفا می‌کنید.

- خوب، خود من هم آدم جالب توجهی نیستم...

- این حرف را عجولانه و بی‌موقع زدید. شما به عنوان یکی از سناریو نویسانی که مزدشان بیش از هر کسی است به حساب می‌آئید.

- که این طور؟ مبالغه می‌کنند. من به نظر خودم به اندازه کافی پول نمی‌گیرم و حتی اصلاً نمی‌گیرم. مخصوصاً وقتی به فکر می‌افتم که چقدر پول به جیب این موجودات سرازیر می‌کنم...

- بدبختی است. - نه. عادت شده است: نمی‌خواهم این فکر را از بین ببرم که نویسندگان آسان است و باید یک مداد یا یک دفترچه یک فرانک و نیمی خرید و بس. بنابراین

احتیاجی به سرمایه نیست. خلاصه من و اهل بیت زندگی روزمره را می‌گذرانیم... همراه با کلمه اهل بیت دانیل بولانژه هفت بچه و زنش را نشان می‌دهد.

اما فکر نکنید که او همیشه همین پدر خوشبخت خانواده بوده است. نه. در سال ۱۹۳۹ او هفده ساله بود که در دو نمایشنامه بازی کرد و از فرانسه گریخت. در سال ۱۹۴۵ برزیل او را پذیرفت تا در آن جا «گوسفند نگاه بدارد» در سال ۴۸ به چار رفت برای انجام «کارهای اقتصادی». از سال ۱۹۵۸ به بعد است که آثارش با همان نظم که پیش از این به آن اشاره شد چاپ می‌شود. آخرین کتابش **Nacelle** ماجرای دو مرد پیر را بیان می‌کند که از اتاق خود قدم به بیرون نمی‌گذارند. آن دو مقداری کارت پستال و وسایل سفر یک مسافرت خیالی را گرد آورده‌اند... در این باره او خود می‌گوید:

- این‌ها همه ساخته شده و غیر حقیقی است. زندگی مردم سالخورده همواره مرا به خود متوجه ساخته است. از بس شنیده‌ام که در این باره بد می‌گویند به ستوه آمده‌ام. پولان و موران و ژواندو را نگاه کنید. این‌ها پیر مردهای افسانه‌ای هستند و از آدم‌های بیست ساله و چهل ساله بهترند. از بس دیده‌ام که دوران پیری را به مسخره می‌گیرند خسته شده‌ام. به همین جهت است که این کتاب را نوشته‌ام. هم‌اکنون مشغول نوشتن کتابی هستم که باید در سال ۱۹۷۰ چاپ بشود. همیشه یک کتاب جلو هستم.

● تعزیه هر در جشن هنر شیراز

با ممنوع شدن تعزیه، این هنر قدیم ایران به دهات و شهرهای کوچک رفت و کم‌کم به دست فراموشی سپرده شد. در سالهای اخیر چند نفری ایرانی فرنگی

رفته و یا مقیم فرنگ پیدا شدند که به دنبال تعزیه خوانی می‌گشتند تا به تهیه فیلم و یا برداشتن عکس بپردازند. آنها تعریف و توصیف تعزیه را از استادان فرنگی خود شنیده و یا در سفرنامه‌های خارجیانی که به ایران آمده بودند خوانده بودند.

وقتی با بزرگان هنر تاتر امروز کشور صحبت تعزیه می‌شود آنرا سنتی ملی میدانند. قبول نمایش بودن تعزیه برای آنها که سالها با ادبیات دراماتیک خارجی سروکار داشته‌اند کاری است مشکل. شاید بار اول بود که بهرام بیضائی در کتابش به نام «نمایش در ایران» به ستایش تعزیه پرداخت و در همان سال انتشار کتاب، پروین صیاد در «مجموعه ایرانی» تعزیه عبدالله عقیف را در تالار ۲۵ شهریور به روی صحنه آورد.

با پیدایش تلویزیون ملی ایران، باز به کوشش پروین صیاد، چند تعزیه برای تلویزیون آماده شد و چندتای آن در ایام عزاداری پخش گردید.

در جشن هنر شیراز برای اولین بار در یک فستیوال رسمی تعزیه کاملی به نمایش گذارده شد. تعزیه «حر» مانند تمام برنامه‌های جشن هنر به کوشش تلویزیون ملی ایران به روی صحنه آمد و کارگردان آن پروین صیاد با جمع‌آوری بازیگران و نوازندگان از شهرهای مختلف کوشش بسیار جهت کامل کردن ترکیب نمایش به کار برده بود. تراژدی حر داستان حزن‌انگیز «حر ریاحی» است که برای کشتن امام حسین می‌آید ولی با او بیعت می‌کند و به دست شمر کشته می‌شود.

شاید در میان تعزیه‌نامه‌هایی که به «میرزا» منسوب است، حر زیباترین آنها باشد. قسمتهائی مثل دودلی ابن سعد و لباس پوشیدن شمر برای قتل امام حسین از صحنه‌های زیبای نمایشنامه است.

کوششی که صیاد در جهت ترکیب موزیک و بازی به کار برده بود ابهت و جلال خاصی به تعزیه بخشید. موزیک حر ترکیبی بود از طبل زنان یزدی و نقاره زنان مرودشت و کرنا زنان شمال که شاید در هیچ تعزیه‌ای یک چنین ترکیبی نشده بود.

جمع‌آوری تعزیه‌خوانان و نوازندگان موفقیت بزرگی بود برای کارگردان. مه‌زنان‌های زیبایی که به نوازندگان داده شده بود، مخصوصاً ورود طبل‌زنان و شروع ناگهانی کرناها تماشاچیان را را به تعجب و امیداشت و شاید بتوان گفت بعد از تکیه دولت چنین تعزیه کاملی در جایی دیده نشده، و چون اکثریت تماشاچیان نیز در سنینی بودند که فرصت دیدن تعزیه‌های تکیه دولت را نداشته‌اند این نخستین تعزیه کامل بود برای افرادی که جهت تماشای جشن هنر به شیراز آمده بودند. اکثریت تماشاچیان را اشخاصی تشکیل می‌دادند که ندانسته به تماشای تعزیه آمده بودند، چون برنامه به نام نمایش کهن ایرانی اعلام شده بود. بهر حال گروه زیادی از آنها نمی‌توانستند باور کنند که تعزیه هم می‌تواند نمایش کهن ایرانی باشد. خوشبختانه این برنامه با اخذ جایزه تلویزیون ملی ایران یعنی دومین جایزه بزرگ فستیوال پاسخی مناسب بود به کسانی که در ارزش هنری و نمایش تعزیه ایرانی تردید می‌کنند.

اجرای تعزیه حر موفقیت فراوانی بود برای پروین صیاد که امید است به او فرصت بیشتری جهت به روی صحنه آوردن تعزیه‌های بهتر داده شود.

پرویز کاردان

● نوشته‌ای از زندان

رئیس دوبره * نویسنده و فیلمسوف جوان فرانسوی که خوانندگان این

صفحات با ماجرایش آشنائی دارند هنوز در زندان است و تا این ساعات سرنوشت قطعی او را نظامیان بولیوی تعیین نکرده‌اند. اخبار متناقض جراید وابسته به دسته‌های گوناگون يك حقیقت را اعتراف می‌کنند: رئیس دوبره در زندان نظامیان بولیوی شکنجه دیده‌است. گروهی آشکارا اعلام کرده‌اند که برپیشانی دوبره جراحی را که حاصل شکنجه است به چشم دیده‌اند. ولی آن چه را نمی‌توان از نظر دورداشت تغییر طرز رفتار زندانیانان فیلسوف فرانسوی با این مرد آزاداندیش است و این تغییر اساسی را فقط و فقط می‌توان ثمره عکس‌العمل تند و اعتراض آمیز اکثر جراید و نیز مردم آزاده جهان دانست.

آن گونه که آقای فیلیپ نوری P. Nourry فرستاده مخصوص یکی از نشریات فرانسه می‌نویسد سه ماه پس از این که نظامیان بولیوی رئیس دوبره را محروم از روشنائی و نورنگاه داشتند به او اجازه دادند که از اندک روشنائی سلول خود برای نوشتن اولین نامه‌اش استفاده کند. این تغییر اساسی که در وضع نویسنده زندانی ایجاد شده بود تغییرات دیگری را به دنبال داشت و به ظاهر نظامیان بولیوی وادار شده بودند که عاقلانه‌تر فکر کنند. اظهارات اولیه مقامات کشوری بولوی دائر بر این که دوبره را تهر باران خواهند کرد و تصمیم فعلی آن‌ها که در ادعای نامه دادستان بدون کمترین تردیدی وابسته به آن است (بیست سال حبس برای دوبره تقاضا شده است) نشانه این است که در شرایط حاضر زمینه‌ای مساعد برای دوبره فراهم شده است و می‌توان برخلاف هفته‌های پیش به آزادی او امید بیشتری داشت.

به هر حال دوبره اکنون در زندان است و در ساعات و روزهایی که محکمه

نظامی مأمور رسیدگی به کار او جلسه تشکیل نمی‌دهد وقت خود را به نوشتن می‌گذراند. البته این نوشته‌ها به روایت آقای فیلیپ نوری چیزهایی به غیر از «خودنمائیه‌های ساده» است زیرا در سن بیست و هفت سالگی - بخصوص وقتی که شخص نویسنده‌ای متعهد باشد، به نوشتن بیوگرافی خالی از هوشیاری نمی‌پردازد. از جمله کارهای ادبی دوبره در زندان مقدمه‌ای است بر مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه خود که آن‌ها را پنج سال پیش به سن بیست و يك سالگی نوشته است و بزودی یکی از ناشران پاریس آن‌ها را چاپ خواهد کرد. قسمتی از این مقدمه که به دست روزنامه نویسی افتاده چنین است: در این داستان‌ها من سودی نمی‌یابم مگر مدرکی که همچون نشان يك بیماری است. این چیزهایی است که يك جوان بورژوازی بیست و يك یا بیست و دو ساله که مفتون انزوای خویش است و مهربان پدری جلو چشمش را گرفته است و بشریت‌ها انسان‌ها را از او پنهان داشته‌اند می‌تواند وقتش را صرف نوشتن آن‌ها کند. پنج سال مدت کمی است اما وقتی يك سلسله حوادث و برخوردها با آن در بیامیزد کافی است که انسان با این گونه رازگوئی‌ها و احساس خودنمائیه که می‌گویند نویسندگان خوب را رودر روی ناشیکری و ثقل اولیه کارشان در اختیار می‌گیرد، احساس بیگانگی کند... به گفته نویسنده‌ای که سطور فوق را نقل کرده نوشته‌های این دفترچه خشتی بچه مدرسه‌ها گاهی لحن تند (تند نسبت به خود دوبره) کلمات ژان پل سارتر را دارد. این نوشته‌ها چه چیز را بیان می‌کند؟ شکی نیست که داستان جوان بورژوازی را که به تدریج به تهی بودن ذوق و امیال خود پی می‌برد و بر علیه محیط خود وارد عمل می‌شود.

دوروسیه شوروی-پس از اوژن یفتوشنکو- آشنا هستند متحیر نکرد.

نویسنده فرانسوی پس از ذکر این نکته که این ماجرا خود حادثه‌ای است در سلسله درگیری‌های موجود بین ادیبان جوان روسیه شوروی که خواهان آزادی بیان و عمل هستند و خرچنگ‌های پیر، دوران استالینی و جماعتی دیگر که شولوخوف-برنده جایزه نوبل- پرچمدار آن‌ها می‌باشد بایک برگشت تند به گذشته دور و نزدیک می‌کوشد همه عواملی را که سبب شده اندوزنه سنسکی محبوبیت خود را از دست بدهد آشکار کند. در این مورد نویسنده می‌گوید:

قرار بود که وزنه سنسکی پس از گردش دوماهه بهاری اش در آمریکا، شعر روسیه را در «فستیوال هنرها»ی نیویورک معرفی کند. (این فستیوال از ۲۱ ژوئن گذشته آغاز می‌شد) از ده ماه پیش قرار دادهای بسته شده بود. سه هزار صندلی پیشاپیش رزرو شده بود. از بخت بد در فاصله پایان سفر دوماهه و آغاز فستیوال وزنه سنسکی ناگزیر شد به مسکو برگردد و این مراجعت مقارن با ماه مه و برگزاری کنفره نویسندگان شوروی بود. در همین کنفره بود که شولوخوف با تجدید طلبی در زمینه ادبیات به مخالفت برخاست و نیز در همین مجمع بود که نامه سولژانیتسن نویسنده کتاب «یک روز از زندگی ایوان ونیسوویچ» - نخستین اثر ادبی که از اردوگاه‌های کار اجباری سخن به میان می‌آورد- سانسوری را که در روسیه شوروی وجود دارد تقبیح کرد.

(در همان هنگام گزارش کار کنفره و نیز ماجرای سولژانیتسن در همین صفحات نقل شد).

وزنه سنسکی که در این کنفره مورد حمله قرار گرفته بود که نتوانسته در مالک متحده آمریکا عمل مترقیانه‌ای انجام بدهد

رژیس دوبره در قسمتی دیگر از مقدمه‌ای که بر مجموعه داستان‌های خود نوشته چنین می‌گوید:

در مورد آن کس که می‌گویند هنوز راه خود را در ادبیات نیافته می‌توان شرط بست که او هنوز اخلاق را نشناخته است؛ حاصل کار کسی که هنوز با هیچ‌گونه اخلاقی آشنا نیست چگونه می‌تواند دارای ارزش استیتک باشد؟ ... امروزه، بیرون از این محل، هواپیماهای بمب افکن وجود دارند و افراد پلیس و مردم دروغگو. و نیز انسانهایی وجود دارند که همچون حیوانات در کوه و کمر پنهان می‌شوند تا بتوانند روزی دیگر سر پا بایستند و زنده بمانند. اگر این دنیا به شما تعلق ارد شاید لازم باشد که قلمتان را با ازاردیکری مبادله کنید تا پی ببرید روشنایی از کدام سو می‌آید ...

* آقای لانس Lance معلم فرانسوی دانشکده هنرهای زیبا به تکارنده متذکر شدند که تلفظ صحیح این نام در فرانسه رژیس دوبره است. ق - ص

● من عروسک نیستم؛ وزنه سنسکی خشمگین و مناکو مخلوع ...

خبری که به طور جسته و گریخته درباره آندره ژئی وزنه سنسکی شاعر روسی شنیده می‌شد و در ابتدا ارزش یک شایعه را داشت به طور رسمی در نشریه‌ای که اعتبارش محرز است اعلام شد؛ وزنه سنسکی منضوب واقع شده است آقای میشل دروا (M. Droit) نویسنده فرانسوی ضمن مقاله‌ای که در این باب نوشته ابتدا چنین می‌گوید:

نامه آندره ژئی وزنه سنسکی خطاب به سردبیر روزنامه پراودا - که در این روزنامه چاپ نشد اما یکی از جراید یومیه پاریس مطالعه آن را برای ما ممکن کرد- حتی یک نفر از کسانی را که باشاعر شماره

به جوابگوئی برخاست و این عکس العمل او نیز به شیوه خاص خود او بود. یعنی می‌درنگ حمایت از سولژانیت سن را آغاز کرد.

مسلم است که وزنه سنسکی کیفر این جوابگوئی را بسیار زود دریافت داشت؛ سه روز پیش از آن که بخواهد به قصد شرکت در فستیوال هنرها به نیویورک سفر کند با خیر شد که اجازه خروج او از شوروی لغو شده است. جواب کسانی که می‌خواستند تغییر ناگهانی برنامه را بدانند چه بود؟ - وضع مزاجی شاعر... بنا به این ادعا وضع مزاجی وزنه سنسکی خوب نبود و برای بازیافتن قدرت اولیه نیاز به استراحت داشت...

در صورتی که مطالعه نامه وزنه سنسکی به سردبیر پرآودا مؤید این نکته است که شاعر در آن هنگام در عین سلامت بوده است. قسمتی از این نامه چنین است: «من يك نویسنده روسی هستم، من موجودی از گوشت و خونم نه عروسکی که بتوان با نخ به حرکت درآورد... پای من هر میان نیست، موضوع سرنوشت ادبیات شوروی و شرافت و حیثیت جهانی آن در بین است. تا به کی باید با آلودگی‌ها خود را آبیاری کنیم؟ تا به کی چنین روش‌هایی در اتحادیه نویسندگان جریان خواهد داشت؟»

چنین مشاهده می‌شود که مدیریت اتحادیه، نویسنده را موجودی بشری قلمداد نمی‌کند...

من شرم دارم که با کسانی از این قماش در يك اتحادیه باشم.

بدین جهت است که این نامه را به شما که روزنامه‌تان «پراودا» نام دارد می‌نویسم...

شاید نیازی به تذکر نباشد که پراودا (در زبان روسی یعنی حقیقت) این نامه را

در سبد کاغذهای باطله انداخت اما هزاران نسخه از روی آن تهیه شد که هم-اکنون هم به طور پنهانی بین روشنفکران مسکو رد و بدل می‌شود.

به هر حال اقدام وزنه سنسکی کسانی را که با خلق و خوی او آشنایی داشتند متحیر نکرد.

پنج سال پیش هم که به اتفاق یفتوشنکو به پاریس آمده بود گذشته از خواندن اشعار خود و بازدید از مجامع و محافلی که کم و بیش رنگ کمونیستی داشتند، او به نقاطی پا گذاشته بود که به تفریح مطلق اختصاص داشتند و نیازی نبود که در آن گونه مکان‌ها از سیاست سخن به میان بیايد...

پس از بازگشت به روسیه شخص خروشچف در اتحادیه نویسندگان حاضر شده بود تا آن دورا به علت همین رفتار مورد حمله قرار دهد. یفتوشنکو آشکارا و در انظار به خطاهای خود اعتراف کرده بود اما وزنه سنسکی نخواست به بود کوچکترین انتقاد از خودی را بپذیرد.

میشل دروا نویسنده فرانسوی سپس از سفر دیگر شاعر به فرانسه یاد می‌کند و می‌نویسد:

دسامبر ۱۹۶۵ بود که او به اتفاق زنش بلاآخمادولینا B. Akhmadoulina به فرانسه آمد. خوب به یاد می‌آورم که يك روز ظهر که با هم بودیم او چنان آزادانه و بی‌پروا از سیاست و فرهنگ کشور خود سخن گفت که من متحیر شدم...

اکنون باید دید که بر سر وزنه سنسکی چه خواهد آمد. آیا او را از اتحادیه نویسندگان طرد خواهند کرد؟ باید دانست که در چنین صورتی آثار او از امتیاز چاپ در روسیه شوروی برخوردار نخواهد بود. این گونه رفتار در حق مردی که روی جوانان روسیه نفوذی فراوان دارد و خود مقبول طبع آنان است بسیار تند و عجولانه

رفتار ملایم تری در پیش خواهند گرفت یا در مسکو؟ آیا همچنان که چند ماه از این پیش شایعه‌ای رواج گرفته بود چاپ کتاب دکتر ژیاگو در روسیه آزاد خواهد شد؟ آیا...؟ آیا...؟ درینا که تابستان‌های گرم بسیاری می‌رسند بی آن که یخ‌ها را آب توانند کرد.

قاف - صنعوی

● شکار مناسب «ارن»

نشریه «ارن» Herne که در فرانسه چاپ می‌شود در شماره نوامبر خود آلن گیندبرگ شاعر معاصر آمریکایی را که در زمره بزرگترین شعرای نسل نو آمریکاست معرفی خواهد کرد. آلن گیندبرگ که در حال حاضر پدرش را که در زمان خود شاعری بوده (اما به قول پسرش شاعری چون وران) در اروپا می‌گرداند با ویلیام بوررا W. burrough و باب کوفمن B. kaufmann سه شاعر بزرگ این نسل آمریکا به حساب می‌آیند.

شماره ماه نوامبر «ارن» هم برخلاف معمول که به معرفی و چاپ آثار یک نفر اختصاص داشت در باره این سه نفر خواهد بود.

یک رمان کامل از Burrough و مقداری از نامه‌های وی و گیندبرگ، شعری بلند از باب کوفمن که در زندان سروده شده و آثار نخستین یک شاعر جوان فرانسوی که در ضمن مترجم آثار Burrough هم هست قسمتی از آثار این شماره ارن خواهد بود.

ضمناً به طوری که دومینیک دورو D. De Roux مدیر مجله ارن اعلام کرده در آستانه پنجاهمین سالگرد انقلاب اکتبر مجله او در دو شماره جمعاً هشتصد صفحه‌ای آثاری از تروتسکی را چاپ خواهد کرد. اولین شماره مربوط به تروتسکی تا چند هفته دیگر و دومین شماره آن در بهار ۱۹۶۸

به نظر می‌آید درست است که وزنه سنسکی بت جوانان روسی نیست اما دست کمی هم از بت ندارد و بخصوص اوست که به عنوان سفیر شعر امروز روسی در جهان غرب شناخته شده است. با این ترتیب طرداو از اتحادیه نویسندگان مشکوک به نظر می‌رسد. وزنه سنسکی می‌داند که مقاومت و پایداری او در برابر ضرباتی که فرود می‌آید بسار آور آزادی تازه‌ای برای روشنفکران است. او هم اینک که در سواحل دریای سیاه استراحت می‌کند (هنگامی این‌طور نوشته می‌شود که تابستان نگذشته است) در اندیشه سر نوشت نویسنده دیگری است که ملیت خود را از دست داده است، از حزب رانده شده است. عناوینش را از کف داده است و دیگر صاحب مدال‌ها و نشان‌هایش نیست چرا که اعلام کرده است چون با سیاست کشور متبوع خود که در جریان بحران خاور میانه از اعراب حمایت کرده موافق نیست به قصد اعتراض به اسرائیل می‌رود... این نویسنده لادیسلاو مناکو Ladislav Mnacko است که چکسلواکی - وطنش - دیگر اورا چک نمی‌شناسد.

مناکو و وزنه سنسکی تنها نیستند که هر یک جدا از هم اعتراض کنان می‌گویند: ما عروسک خیمه شب بازی نیستیم.

یان بنس Jan Benes نویسنده دیگر چک (به طور نمونه) به پنج سال زندان محکوم شده چرا که با همکاران چک واسلاو خود که مهاجرت کرده اند رابطه داشته است.

اینک چشم روشنفکران جهان به روسیه شوروی دوخته است و همگان منتظرند تا بدانند آیا وزنه سنسکی که هر خواهد دید؟ آیا سینیا فسکی و دانیل به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب آزاد خواهند شد؟ آیا در پراگ، نسبت به نویسندگان

چاپ خواهد شد. خود دومینیك دورو هم مقاله‌ای نوشته در باب زندگی روشنفکرانه معاصر و با این تهمترجالب: آغاز شکار!

● آغاز خزان است و ... همه چیز

آغاز پائیز برای کسانی که بخواهند این فصل را در شهر پاریس بگذرانند نوید بخش ایام خوشی است. پس از روزهای رکود و ماندگی، فعالیت‌های همه‌جانبه آغاز می‌شود. بهترین کتاب‌های سال از این به بعد چاپ خواهند شد. نمایشگاه‌ها فعالیت خود را بیشتر خواهند کرد و بخصوص تأثرها برجسته‌ترین آثار نمایشی خود را برای این فصل و نیز زمستان آینده تدارک دیده‌اند.

پاره‌ای از نمایشنامه‌هایی که تا این زمان به روی صحنه آمدن آن‌ها در سزون تأثری فرانسه قطعی شده عبارتند از: سن‌تگزوپری که به قصد تجلیل از نویسنده فقید فرانسوی نوشته شده و قسمت‌هایی از کتاب «سرزمین مردان» در آن نقل شده است.

این نمایشنامه و نیز نمایشنامه دیگری از ادوارد آلبی قرار است در تأثر دو فرانس به روی صحنه بیايد.

نام برشت در این فصل تأثری نیز مانند بسیاری از ایام دیگر فراموش‌شدنی نیست. «مادر» او و نیز رومئو و ژولت شکسپیر در تأثر ناسیو نال پوپولر (T.N.P.) نمایش داده خواهد شد.

«فصلی در کنگو» که نمایشنامه‌ای از «امه سزر» شاعر و نویسنده بزرگ آنتیل است، در یکی از تأثرهای مترقی پاریس اجرا خواهد شد. همین تأثر قرار است بازرسان اثر گوگول و شانزده خورشید کوچک سن بلز اثر آرمان گاتی A. Gatti را نیز نمایش دهد.

از هائری دومونترلان نویسنده برجسته

فرانسوی و عضو آکادمی فرانسه نمایشنامه «شهری که حکمرانش پسری بود» نمایش داده خواهد شد.

از ژان کونیز نمایشنامه‌ای به روی صحنه خواهد آمد موسوم به «دراری از گرد و خاک». این همان اثری است که از چند ماه پیش اعلام شده بود با شرکت آلن دلون اجرا خواهد شد.

«پیکمالهون» اثر برناردشو و «سکوت» درخت هنوز تکان می‌خورد. از فرانسوا بیودو F. Billedoux نیز از برنامه‌های تأثری امسال هستند. نویسنده اخیر با اقدام شکفت خود نوعی حیرت در محافل تأثری فرانسه به وجود آورده و همه منتظرند ببینند حاصل کار او چه خواهد شد. و این عمل حیرت آور این است که آداپتاسیونی از «ضیافت» افلاتون تهیه کرده است و جدآهم عقیده دارد که این اثر برای اجرای صحنه‌ای مناسب است.

به هر حال کار از مرحله فکر گذشته است و تأثری هم که باید آن را به روی صحنه بیاورد به طور قطع معلوم شده است.

نام پل کلودل شاعر و نویسنده و سیاستمدار فرانسوی باز هم در این مهمان به چشم می‌خورد و آثار متعددی از او قرار است اجرا شود.

به مناسبت یکصدمین سال تولد لوئیجی پیر آندالو نویسنده ایتالیایی مراسمی در فرانسه برپا خواهد شد و ضمناً پاره‌ای از آثار او نیز نمایش داده خواهد شد.

«سوسه سن آنتوان» فلوبر که قبلاً هم روی صحنه بود دوباره نمایش داده خواهد شد.

آنچه در این جا ذکر شد اندکی از بسیار بود و تنها نام آثار یا نویسندگانی درج شد که خواننده فارسی‌زبان با آن‌ها آشنایی دارد. ق-ص

● صندلی خالی در فرهنگستان

«مردان جاویدان» هم برخلاف آن چه از اسمشان برمی آید می میرند. آندره موروا هم جزو مردان جاویدان آکادمی فرانسه بود. زندگی او به سال ۱۸۸۵ در البوف آغاز شد. خانواده آلزاسی وی از سال ۱۸۷۱ به فرانسه مهاجرت کرده بودند و بر آن شده بودند که فرانسوی باقی بمانند. نام واقعی موروا که امیل-ارزوک E. Herzog بود از آغاز فعالیت های ادبی نویسنده آینده بر بسیاری از خوانندگان او پنهان ماند و شاید گروهی از علاقه مندان آثار او پس از مرگش با نام حقیقی او آشنا شدند.

آندره موروا تحصیلات خود را در رشته فلسفه به پایان رسانید و با این که خود به معلمی دل سپرده شد بنا به نصایح استادش «آلن» ده سال تمام در کارخانه ریسنده گی پدری خود به کار پرداخت. در سال های جنگ جهانی اول به عنوان مأمور رابط در ارتش انگلستان به فعالیت پرداخت. اولین اثر خود را که یادگار جنگ و یادآور فعالیت های نظامی او بود به سال ۱۹۱۸ به هزینه شخصی و در یک هزار جلد منتشر کرد. پس از پایان جنگ بار دیگر به کارخانه پدری باز گشت.

اما تنهائی در او ایجاد شده بود و ادبیات او را به جانب خود می کشید و همین امر سیب شد که او اندک اندک از صنعت جدا میگفتد و بیشتر به ادبیات روی بیاورد. سال ۱۹۳۹ سال انتخاب او به عضویت آکادمی فرانسه بود. یک سال بعد عازم امریکا شد و تا سال ۱۹۴۵ یعنی تازمانی که آشوب های جهانی وطن او را ترك نکردند به فرانسه بازنگشت. اقامت در امریکا آرزویی را که موروا به دل داشت بر آورده کرد: موروا می توانست در طی این سال ها در بسیاری از دانشگاه های

امریکا و از جمله در پرینستون درس بدهد. پس از بازگشت به فرانسه به فعالیت های ادبی خویش افزود و تا هنگام مرگ از کار کردن باز نماند. موروا دارای آثار بسیار و متعددی است که از جمله آنها خاموشی های کلنل برامل (اولین کتابی که موروا نوشت) - کلهما. ۱۹۲۹ (که در حقیقت پرشورترین و عاطفی ترین رمان های او به حساب می آید) - جرگه خانوادگی ۱۹۳۲ - غریزه خوشبختی ۱۹۳۴ - ماشین خواندن افکار ۱۹۳۷ - همواره غیرمنتظره اتفاق می افتد ۱۹۴۶ - سرزمین موعود ۱۹۴۶ قابل ذکر است.

موروا فعالیت ادبی خود را تنها به نوشتن رمان و داستان کوتاه منحصر نکرد. تاریخ نویسی قسمتی دیگر از اوقات او را می گرفت. تاریخ انگلستان و تاریخ امریکا تاریخ فرانسه سه جلد کتاب تاریخی اوست. چند جلد بیوگرافی نیز از او باقی است که عبارتند از: بیوگرافی شلی شاعر انگلیسی که بنام آریل یا زندگی شلی چاپ شده است و دیس رائیلی، بایرون، ادوارد هفتم و زمانش، شاتو-بریان، ژرژسان، اولمپیو (که شرح زندگی ویکتور هوگو است).

موروا مقاله هایی هم نوشته است که بسیاری از آنها جداگانه چاپ شده است.

پس از انتشار خبر درگذشت موروا بسیاری از ادیبان فرانسه قلم به دست گرفتند و به یاد مردی که ترکشان کرده صفحه ها سیاه کردند. ژاک دولا کروئل G. De Lacreteille که خود عضو آکادمی فرانسه است در مقاله ای که به یاد او نوشته چنین می نگارد: پنجاه سال تمام با آگاهی خود، با کار خود و با

سادگی و زیبایی بیان خود به فرانسویها آموزش داد ... شاید فقط در زمان حاضر، اینک که این صدای خارق العاده خاموشی گرفته بتوان به کار پراهمیت او پی برد ...

آندره شامسون A. Chamson یکی دیگر از نویسندگان فرانسه که او نیز عضو آکادمی فرانسه است ضمن مقاله‌ای چنین می‌نویسد: آن چه بر شدت غم‌ها می‌افزاید این است که ما خود احساس می‌کنیم که همراه او محو می‌شویم ... شش سال پیش از این موروا سخت بیمار بود و برای اولین بار دوستانش به‌مناک از دست دادن او بودند. به خاطر دارم که فقط يك لحظه کوتاه تنها در اطاق او در کنارش ماندم و بدون شك چون اندوه واضطرار را نتوانسته بودم پنهان نگاه بدارم او از خلال لبخندی که تا اعماق چشمانش راه یافته بود به من گفت: - متوجه هستید، من از مرگ نمی‌ترسم. تا کنون کسی کلامی تاب‌دین حد آرام و ضمناً متقاعد کننده به زبان نیاورده است ...

در این زمانه مغشوش و بی نظم او یکی از افراد منظمی بود که هر چیز را درست به جای خود می‌گذارند. دیده بودم، البته نه بدون انبساط خاطر و تفریح، که او کتابهای مورد علاقه‌اش را از روی سلسله مراتبی منظم می‌کند. او می‌گفت، این کتاب خوبی است - یا - این کتاب قشنگی است - یا - این کتاب بزرگی است. خوشا به حال کتاب‌هایی که او با این ارزیابی درست و محتاطانه خود کلامی را که بالزاک به عاریت گرفته بود در باره‌شان به کار می‌برد و می‌گفت: این کتاب عالی است.

موروا دروئون نویسنده دیگر فرانسوی که سالی پیش نیست به عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شده مطالبی را که به مناسبت

مرگ موروا نوشته چنین آغاز می‌کند، اینک همان لحظه‌ای است که می‌باید کلماتی به روی کاغذ آورد در حالی که دل آدمی جز به ریختن اشک بر صفحات کاغذ میلی ندارد ...

دروئون در قسمتی دیگر از مقاله خود می‌نویسد: دیگران خواهند گفت که فرانسه - و حق هم همین است - مردی بزرگ را از دست داده است و ادبیات - این نیز حقیقت دارد - نویسندگانی بسیار بزرگ را و آکادمی - این نیز حقیقت است - یکی از با افتخارترین و مؤثرترین و نیز محبوبترین اعضای را که با پوشیده‌ترین بزرگواری‌ها نفوذ و افتخار خود را به کار می‌بست از دست فروداده است. فرهنگ یکی از افراد استثنایی و جهانی را، افلاتونی را که سقراط او می‌توانست آن باشد از کف داده است ... در پایان این سطور بی‌مناسبت نیست که یکی از آخرین نامه‌های موروا را که خطاب به خانم «کالما» نویسنده روسی نوشته شده از نشریه هفتگی «اخبار مسکو» نقل کنیم.

موروا این نامه را در هجدهم سپتامبر نوشته است:

خانم عزیز،

به نامه شما بطور مختصر و خیلی بد پاسخ می‌دهم. متأسفانه دارای عذرهای جدی هستم. دیروز از تشنه‌هایی که فکر می‌کردم مهم نیست رنج می‌بردم و به‌دکترم مراجعه کردم. او به من گفت: «باید بیدارنگ به یاریس برگردید و به جراح مراجعه کنید، به عقیده من شما باید هرچه زودتر مورد عمل جراحی قرار بگیرید». برای من این ضربه‌ای است.

زنم بیمار است و این نگرانی خاطر را بدطوری تحمل خواهد کرد. خودم هم تعهدات و کارهای بسیاری دارم. اکنون مجبورم که همه این‌ها را رها کنم و به

کرد. این مجلد عبارت است از فهرست فارسی در باره علوم قرآنی و تذکره و تاریخ. مؤلف در هر فصل کتب را به ترتیب تاریخی حیات مؤلفین منظم ساخته است و ذیل هر تألیف نسخ خطی و چاپی کتاب و ترجمه‌های آن را شناسایی کرده.

استوری متولد سال ۱۸۸۸ میلادی بود و تحصیلات خود را در رشته ادبیات عربی و فارسی در انگلیس تمام کرد و قسمتی از ایام عمر را در هند به تدریس زبان عربی و فارسی گذراند و پس از اینکه به انگلیس بازگشت به استادی زبان عربی دانشگاه اکسفورد برگزیده شد ولی تحقیق و تجسس علمی او منحصر در باره ادبیات فارسی بود و عمرش را درین مهم گذراند و اثر جاودانی خود را بجای گذاشت که مایه استفاده جمیع ایرانی‌شناسان جهان است. استوری مرد با گذشتی هم بود و وصیت کرد کلیه اموالش و کتابخانه اش را به انجمن آسمایی انگلیس بدهند و نیز مسوده دنباله کتابش را به آن انجمن بخشید تا مردیت او نس کتابدار فاضل موزه بریتانیا آن را منظم و چاپ کند.

دو ماه - دست کم - استراحت اجباری تن در بدهم.

زندگی آکنده از وقایع غیر مترقبه‌ای است که گاهی هم خوش است، اما این یکی حادثه طاقت فرسایی است. وعده ما به موقعی که حال بهتر شود.

احساسات دوستانه مرا بپذیرید - آندره موروا

قاف - صاد

● وفات شارل. ۱. استوری

در اردیبهشت ماه سال کنونی ش. ۱. استوری یکی از برجسته ترین ایران شناسان و عربی دانان انگلیس درگذشت. وفات او مخصوصاً برای ما ایرانیان صدمه‌ای است زیرا آن دانشمند اثری را بنیاد گذاشت که قسمتی کوچک از آن را به طبع رسانید و شیفتگان ادب فارسی را با اهمیت کار خود آشنا کرد و توفیق اتمام آن را نیافت.

این اثر کتاب بزرگ و پر فایده و دقیق «تألیفات فارسی» است که استوری سالهای دراز بر سر آن وقت مصروف داشت و تنها بر سر چاپ جلد اول آن که دوهزار و پانصد صفحه است مدت بیست سال کار

مرگ نابینگام شادمان

دکتر سید فخرالدین شادمان یکی از همکاران با ذوق و مایه ورما بود، از سالیان پیش با مجله سخن همکاری داشت. فاجعه درگذشت او تمام ادب دوستان را به غم و اندوه مبتلا کرد، همکاران مجله سخن سوگ او را از یاد نخواهند برد.

مرحوم دکتر شادمان از دانش و فضیلت و مردمی بهره فراوان داشت، انسانیت و بزرگ منشی او بحدی بود که نظیر و مانند اش در روزگار ما انگشت شمار است. تمام دوستان و آشنایان اش صفات نظم و ترتیب در رفتار و دقت نظر در مطالعه و صبر و شکیبایی در برابر ناملازمات او را می ستودند. در سراسر زندگی با آنکه بارها بر مسند وزارت و ریاست تکیه زده بود، در شیوه رفتارش دگرگونی دیده نشد؛ او همیشه به زبان فارسی عشق می ورزید و در همه حال پژوهنده بود و جامعه استادی به قیامتش بر ازنده می نمود.

نوشته‌های سالهای اخیر او نشان می‌دهد که تاچه اندازه به تعلیم و تربیت فرزندان این آب و خاک علاقه‌مند بوده و از نادرست گفتن و آشفته نویسی برخی تاچه پایه رنج می‌برده است .

مرحوم دکتر شادمان در سال ۱۲۸۶ شمسی متولد شد و تحصیلات ابتدایی و عالی خود را در ایران و خارج از ایران تکمیل کرد. سال ۱۳۱۴ از دانشگاه پاریس دکترای حقوق گرفت و سپس در سال ۱۳۱۸ شمسی دوره دکترای علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه لندن را تمام کرد .

فهرست آثار چاپ شده او - علاوه بر مقالات ارزنده فراوان - چنین است:

۱- ترجمه تاریخ قرون جدید - تألیف آلبرماله

۲- تاریکی و روشنایی .

۳- تسخیر تمدن فرنگی

۴- در راه هند

۵- شیادیهای یهود

۶- کتاب بی‌نام

زنان تروا

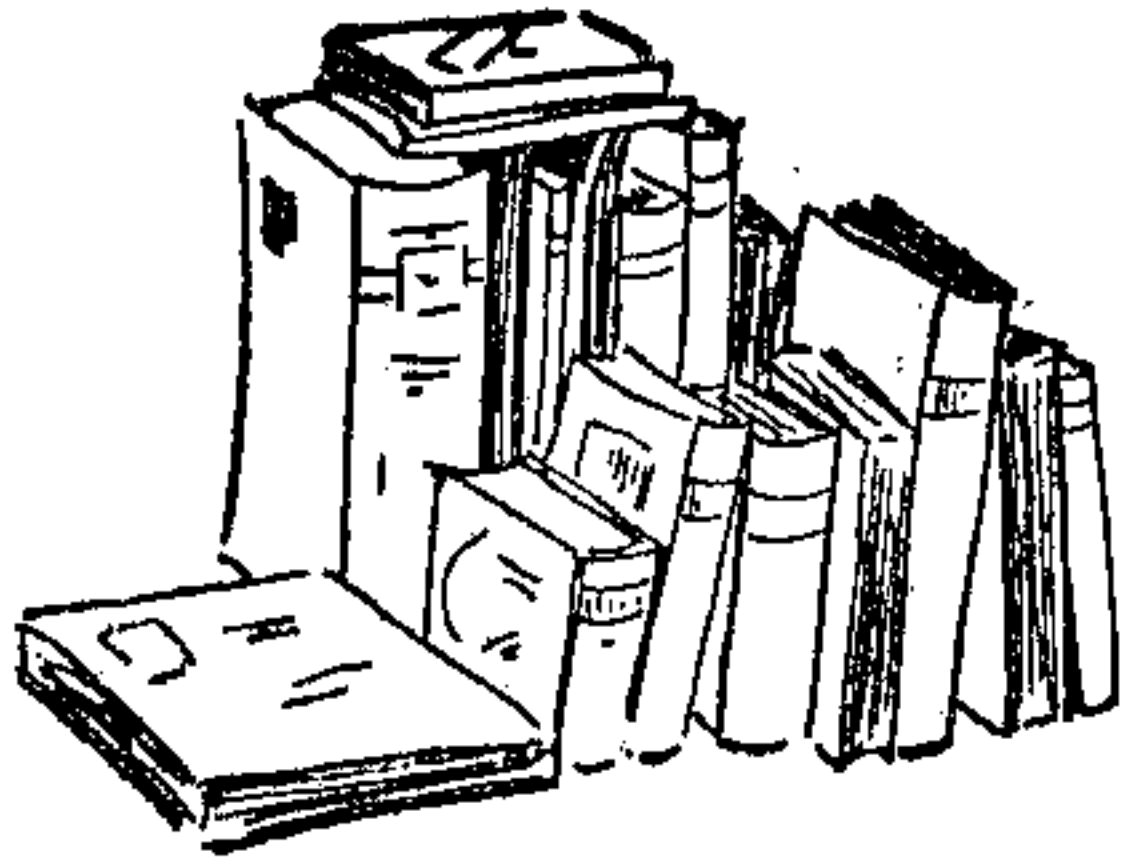
اثر اورپید

(آداپتاسیون ژان پل سارتر)

ترجمه فاسم صنعوی

سازمان انتشارات اشرفی

منتشر می‌شود



کتابهای تازه

گلایه

مجموعه ۴۵ قطعه شعر - محمد زهری
ناشر: کتابفروشی اشرفی - ۶۰ ریال
«گلایه» زمزمه‌های ساده و گاه غمناک
«محمد زهری» است. قطعه‌های کتاب
همگی در قالب‌ها و اوزان «نیمائی»
سروده شده، و از قطعه‌های کوتاه «نیماء»
تأثیر پذیرفته‌اند. موضوع قطعه‌ها بیشتر
حدیث «تنهائی» و گلایه‌های شاعر از رنج
این تنهائی است و از این رو سروده‌ها یا
زمزمه‌های شاعر تنوع چندانی ندارد و
غالباً در يك مایه است.

در «گلایه» سخن دیگری نیز غیر از
«تنهائی» به میان می‌آید که باز بطور
غیرمستقیم با این موضوع مربوط می‌شود
و آن صحبت از «راه» و «یاران نیمه‌راه»
است. آنچنان که از محتوای این قطعه‌ها
بر می‌آید «یاران» نتوانسته یا نخواسته‌اند
که راه را تا به پایان ادامه دهند و از
این رو یا از راه باز مانده و یا از آن
رو برگردانده‌اند. و نیز خود شاعر در
این باره دست کمی از یاران ندارد،
زیرا علاوه بر اینکه در سروده‌های او
نشان زخم عمیقی نیست و آنچه در آئینه
شعرش منعکس شده، نشانه و نمودار
نظارهٔ اجمالی از يك حادثه یا يك منظره
است، خود با صراحت می‌گوید:

«در کوچه راه می‌روم و مردم
از من چو گرگ‌ها رگ‌ریزانند» (ص ۲۰)

و یا
«آنگونه زیستم که دلم می‌خواست
نه آنچنان که خلق پسندیدند» (ص ۲۲)
و نیز
«ره‌های بی‌برگشت را بدرود گفتم
این دم، منم، راحت نشین شهر
با بزم سازان آشتی، با سوگواران
قهر». (ص ۴۲)
از این چند نمونه که اینجا آورده
شد - و در کتاب نظائر آن بسیار است -
بر می‌آید که «سرود مرد شهر» در واقع
همان زمزمه و سرود است و حال آنکه
از آن زمهریرهای زمستانی و آن طوفانها
می‌بایست سوکنامه یا حماسه‌ای پرداخت.
به همین دلیل تصاویر مجموعه شعر
«گلایه» غالباً کلی است. شبها سیاه است،
لحظه‌ها طولانی است، شاعر در «اطاق
بی در و بند خزیده و آغوش سرد خانه
از نیام تنش گرمی غرور» را می‌گیرد،
به ایوان پلیدخانه چراغی نیست...
سراینده از لحظه‌های تنهائی و بیهودگی
سخن می‌گوید، بی آنکه بتواند آن
لحظه‌ها را نشان بدهد و این ایده‌ها را
ملموس سازد. شك نیست که گفتن این
جمله - فی المثل - «من غمگینم» نمی‌تواند
حالتی که درون من خسته دل را به فغان
وغوغا درآورده است، به دیگری انتقال
دهد و برای این منظور باید هنرمند به
ابزاری دست پیدا کند که برای منظورش
مناسب باشد. باید طوری حالت و یا صحنه

«قاصد اندیشه‌اش راهی نبرده تا به شهر
چاره سازی
بر نمی‌آید ز دشت مرده، آوازی
در سکوت سینه‌اش بیتوته کرده، سایه
رازی

بال مرغ آرزو، دیگر نکرده مهل
پروازی.» (ص ۶۳)

این کلی‌گرایی نه تنها در تصاویر
قطعه‌های گلایه، بلکه در بسیاری از
مضمون‌های آن نیز وجود دارد. مثلاً
سراینده در قطعه «خدای ناخدا» می‌خواهد
مضمونی فلسفی را در شعر بیان کند،
یعنی داستان خدائی که دشمن ابله‌س
است و سهاکاریهای او را مانع می‌شود،
خدائی که شاعر را در خلوت خود راه
می‌دهد و شراب تازه‌اش را مستی می‌بخشد.
در ضمن قطعه سراینده به «من کفر آلوده»
بی ایمان و بی افسوس، خویش اشاره
می‌کند. در این گونه قطعات «زهری»
چه می‌خواهد بگوید؟ آیا این حرفها
تکرار سخنان شاعرانی چون خیام و حافظ
نیست که قرن‌ها پیش از ما در دورانی
تاریک نیرومندی بیان این مطالب را
پیدا کرده و با وجود معارضة با عقاید
عام از حکم «تکفیر» و «تغیر» نترسیده
و با قدرت کلامی شگفت انگیز از کفر
خویش و ناتوانی آفریننده یا عشق او
به آفریده خویش سخن گفته اند؟
منظور این نیست که نباید در شعر امروز
از خدا یا اهریمن سخنی به میان آید،
زیرا خدا و مشکل‌های آفرینش وهستی
پیشه مشکل‌های فلسفی **Problem**
باقی می‌مانند، منتهی طرز تماس انسان
هر دوره نسبت به آن‌ها تفاوت پیدا
می‌کند، بلکه منظور این است که هنگامی
می‌توانیم شعر فلسفی یا متافیزیکی بسازیم
که خود زندگانی فلسفی داشته باشیم،
و بر اساس شنیده‌ها و خواننده‌ها، یعنی

مورد نظر را توصیف کرد، تا خواننده
از توصیف و تجسم مطلب، به حالت عاطفی
خاصی که سراینده قصد انتقال آنرا دارد،
در آید. چخوف در این باره به یک نویسنده
جوان نوشته است که: «باید یاد بگیری
که وقتی قهرمان داستان گریه می‌کند
توقف آه بکشی». اگر این گفته «چخوف»
را در مورد شعر نیز تعمیم بدهیم - چرا
که در این مورد در هر دو حالت موضوع
هنر توصیف است - باید بدانیم که نمی‌توان
با تصاویر و بیان کلی حالت‌های عاطفی
خود را به دیگران انتقال داد. «فدریکو
گارسیا لورکا» در بهترین شعرهای خود
«مرثیه‌ای برای مه‌جیاس» دوست گاو -
بازش وقتی که می‌خواهد حالت احتضار
و مرگ او را مجسم کند، با شیوه‌ای
درون گرایانه و در عین حال ساده و مجسم
کننده تصاویر بدیع می‌آفریند، تصاویری
که هم جنبه درونی (سوژکتیو) دارند و
هم جنبه واقعی (اوبژکتیو). مثلاً این
تصویر در همان قطعه شعر:

The wounds were burning
like suns.

زخمها چون خورشیدی می‌سوختند.
تشبیه او از یک طرف جنبه ملموس
و واقعی دارد (سوزش زخم و سوزش در
اثر تابش خورشید) و از سوی دیگر جنبه
درونی (خونی که از زخمها بیرون می‌ریزد
چون رنگ آفتاب سرخ است). من فکر
می‌کنم هر کس این قطعه شعر را بخواند
حالت «لورکا» را هنگام مرگ دوستش
در برابر دیدگان مجسم شده می‌بیند، و
آنرا با تمام وجود حس می‌کند بنابراین
بیان کلیاتی از این قبیل - که در زیر
می‌آید - به چوچه قادر به تجسم و توصیف
حالات شاعر نیست. مثلاً: «غنچه‌ها
خندید - دانه‌ها جوشید» (ص ۳۵) و یا:

در حقیقت تجربه‌های دیگران، چیزی نگوئیم. تأثیر هر شعر - از هر نوع که باشد - بستگی به حرارت درونی و گداختگی جان‌مادارد. اگر از چیزهایی که خود در جریان آن‌ها نیستیم سخن بگوئیم این کار «آتش زبانی به شعر سرد ما نخواهد آموخت». از این رو گرایش به شیوه سمبولیسم یا به گفته سراینده «زبان اشارت» در دوران ما بی فایده است. هر تصویر یا تعبیر شاعرانه باید نخست آنچنان مشخص باشد که دست‌کم در زمان گوینده، خوانندگان بتوانند اشاره شاعر را به امری مشخص و معین نسبت دهند و آنرا آنچنان واقعی بدانند که گوئی حادثه برای خودشان روی داده است. مرثیه‌ای که «حافظ» برای «شاه شیخ ابواسحق» گفته است گواه این معنی است. می‌گوید:

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
خم می‌دیدم خون دردل و پا در گل بود
روشن است مردمان همزمان حافظ
که در زیر سلطه جابرانه امیر مبارزالدین
محمد بودند معنی این شعر را بخوبی
می‌فهمیدند و از سراسر غزل در می‌یافتند
که اشاره شاعر به چه حادثه است. «زهری»
در «گلایه» می‌گوید:

«زبان روزگار ما، اشارت است
نمی‌توان به روشنی، سخن ز باد گفت
که باد عاصی از حصارها، به کوهها
گریخته است.» (ص ۱۰۸)

و در همین قطعه مطالبی چون «عشق‌ها دروغین است» و «قصه گوی جسور مرده است» «تمام راهها به سر منزل عیش می‌رسد» بی آنکه به حادثه معینی اشاره بشود، آمده که اثر تجسمی شعر را کم کرده است و تازه ما حاصل تمام این حرف‌ها این است که «حرف حق را نمی‌شود گفت».

با این همه زهری در زمزمه‌ها یا به گفته خودش «گلایه» ها، آنجا که لحظه‌های تنهایی خودش را بطور ساده و با صمیمیتی می‌سراید موفق است. در بخت و اندوه چون جویبار کوچک زمزمه‌گری بر صفحات کتاب جاری است.

قطعات «شب‌ی دارم شب‌ی دلگیر»، «گلایه»، «آزار تنهایی»، «نفرین به باد»، «زائران شهید»، «با برگی از یاد» مؤثر دل‌نشین و مجسم کننده‌اند. تصویرها جزئی و ملموس است گوینده با صداقتی در خور و با کلمات روشن و شفاف به بیان «حدیث نفس» می‌پردازد و خاموشی تاریک درونش را به خواننده انتقال می‌دهد. گاه این تصاویر بسیار زیبا و روشنند:

«هر دریچه‌ای که باز می‌شود
از شکاف آن

دست استغاثه‌ای دراز می‌شود

هر ترانه‌ای که ساز می‌شود

ناله نیاز می‌شود.» (ص ۶۶)

و یا

«غنچه خواهم ساخت هر نملوفر یادی
که بشکوفد

در غروب غربت نا آشنائی، در سکوت
آبگیر دیدگان سرد.» (ص ۴۳)

زبان شعر زهری زبانی لطیف و شسته رفته است. گوینده حتی آنجا که تصاویر و تعبیر کلی به کار می‌گیرد باز روشنی و فصاحت را از دست نمی‌نهد. از طرز تلفیق عبارت‌ها و جمله‌ها آشنایی او به زیر و بم شعر و زبان پارسی دری هویدا است. این زبان از جهت سادگی به «نیماء» و از جهت بهره‌وری از روابط کلمات و استفاده از واژه‌های پارسی با زبان «امید» (مهدی اخوان) نزدیکی بسیار دارد. از نظر وزن و قالب تأثیر «نیماء» بر شعرهای «گلایه» کاملاً آشکار است. «نیماء» می‌گوید:

«ترا من چشم در راهم شب‌ها هنگام»

و «زهری» می گوید

«من اینک با تو در راهم»

نقص دیگری که در قطعات «گلایه» دیده می شود «قافیه سازی» است. با اینکه سراینده در وزن و قالب نیمائی شعر می گوید و اجباری در التزام به قوافی ندارد، جای جای کوشش می کند برای آهنگ بیشتر دادن به شعر خود، در پایان مصراع ها، قافیه سازی کند، مثلاً:

«او مرا در خلوت خود راه داد

او مرا در بارگاه عزت خود گاه داد»
هر دو مصراع مفهومی یگانه ارائه می کنند و پیدا است که «مصراع دوم برای استفاده از کلمه «گاه» و هم قافیه کردن با کلمه «راه» نوشته شده است.

«زهری» در مجموعه «گلایه» با مقایسه با کتاب پشین او «جزیره» بیشتر به سوی شعر امروز آمده و آن سان که از مطالعه قطعه اخیر او برمی آید شعرهای خوبی در زمینه شعر امروز سروده و باز خواهد سرود.

عبدالعلی دست غیب

همچون در يك آينه

(سناریو)

اثر: اینکمار برگمن

به ترجمه: مهندس هوشنگ طاهری
۱۳۱ ص - بها (با جلد سولوفان)
۹۵ ریال

ناشر: ابن سینا - تهران - شهریور
۱۳۴۶

نوشته اند: خدا، عشق است.

«از متن کتاب ص ۱۱۸»

«آیا می توان فیلم را خواند؟»

مترجم، مقدمه هشت صفحه ای خود را بر کتاب مورد بحث با این سوال کوتاه - از زبان مردی فهیم و منتقدی بزرگ از مردم آلمان - آغاز کرده

است. و هم خود در این مقدمه - در پایان - (نمی گویم با طفره و تعلل) بلکه با نوعی صرفه جویی در توجیه و تبیین کافی مطلب و شاید با این تصور که با خواننده ای اهل، فهیم و سریع - الانتقال طرف است، چنین بدان پاسخ می گوید:

«... فیلم های مدرنی که سناریوی آنها دارای ساختمان مشخص ادبی است و کلمات در آن با وقوف کامل به وسیله کارگردان - سناریست انتخاب شده است، و فیلم هایی که از تأثیر جادویی تصاویر متحرک کمتر استفاده می کنند، و یا اصولاً از بکار بردن آن صرف نظر می نمایند، می توانند همچون رمان (و چرا از میان همه خواندنی ها فقط رمان؟) خوانده شوند.»

حرفی است، و در آن، جای حرف بسیار.

افزودن این توضیح «که سناریوی آنها دارای ساختمان مشخص ادبی است و... الخ» به دنبال عبارت نوعی از «فیلم های مدرن...» خود نشانه توجه مترجم است به این مسأله که فیلم های دیگری هستند، - به گونه های دیگر، با سناریوهایی به شیوه های خاص گوناگون و متناسب با قصد و هدف اصلی فیلم ساز در کار تهیه فیلم. و این اشتباه، از جوابی که مترجم به سوال «انوپا تالاس» منتقد فیلم داده (و من آنرا در بالا نقل کردم) برای خواننده نباید پیش بیاید که با این حساب لابد يك نوع فیلم (مدرن) دیگر وجود دارد و آن، حتماً آن دسته از فیلم ها هستند که «سناریوی آنها دارای ساختمان شخصی ادبی نیست، و کلمات در آن با وقوف کامل انتخاب نشده است، و سعی سازندگان آنها صرفاً مصروف

استفاده از امکانات فنی، و «تأثیر جادویی تصاویر متحرک» است و غیره... در حالی که این، فقط يك نوع از انواع دیگر فیلم است.

فیلم‌هایی هستند که بر اساس داستان‌ها و رمان‌های کلاسیک و غیر کلاسیک از پیش نوشته شده، درست شده‌اند. و مسلم است که این نوع «فیلم‌ها» هم خواندن دارد و هم خواننده فراوان.

فیلم‌هایی که سناریوی آنها - شاید تعجب‌آور باشد - چهره یا چهره‌هایی هستند که به دلایلی شهرتی بهم زده‌اند (کاریل چسمان، بیتل‌ها، فلورانس نایتینگل، کریستین کیلر، و راسپوتین، آیشمن) و خلاصه جمیع نوابغ عالم، - زنده و مرده - چه آنها که نبوغ خود را در طریق خدمت به خلق به کار گرفتند و چه آنها که نبوغ خیانت، دزدی، جنایت و آدم‌کشی داشتند، و به ویژه این گروه دوم از «نوابغ» که سالیان دراز، از همان اوایل نشأت این جادوی قرن، سینما، به اشتراك گروه فیلم‌سازان دست‌اندر کار تبانی و طرح توطئه‌های حیانت‌آمیز تازه و تازه‌تر بوده و هستند، اینها پشت‌دور بین و آنها جلو دور بین. و همه با هم در کار چپاول ساده دلان، نان‌اینان از نام‌آنان است، و «نام» آنان «اسم شب» برای دخول به سرزمین‌های بیکرانۀ نعمت نامشروع و دست‌یافتن به دفرینه‌های قارونی، و از این قبیل.

... و فیلم‌هایی که موضوع روز، تصنیف روز، جنایت روز، جانی روز و شخصیت روز اساس سناریوی آنها است و در مجموع این «فیلم روز» وسیله سرگرمی شب‌بندگان خسته خدا.

... و فیلم‌هایی که مثل دامن‌های بلند و گلداز خانم‌ها هستند و بیشتر آن

دسته از زنهای شلخته‌ای که ادای خانم‌ها، کنتس‌ها و دوشس‌ها را در سالن‌های شبانه‌شان در می‌آورند. و ناشهانه این دامن‌ها با ظاهر بلند و باد کرده و رنگارنگ، باز برای ساده دلان چشم‌فریب و نظر‌گیر است، اما چشم‌های دقیق و نکته‌بین، ژپون فتری را زیر این دامن می‌بیند، و می‌بیند که گاهی حتی تا يك وجب هم از زیر دامن بیرون زده. این ژپون داستان فیلم است. و این داستان برای آدم‌میزادگان چه مضحك، چندش‌آور و غیر اخلاقی، و برای «احساساتی‌ها» گریه‌آور، اخلاقی و از این جور چیزهاست.

همۀ این فیلم‌ها خواندن دارند، و خواننده فراوان. و فیلم‌های آن دسته از فیلم‌سازان که تلاشی به کار می‌برند - و گاه مؤثر - در تفهیم و تفاهم بیشتر و شرکت دادن همۀ جمعیت حاضر در سالن، در فعل و انفعالات دنیای ضمیر خودشان، و آشتی دادن بازار با هنر (سینما) و سناریو در کار این گروه، یکی از عوامل جلب‌کننده است.

و گاه چه استادانه به کار گرفته می‌شود (کارهای هیچکاک، بیللی وایلدر، ویلیام وایلد برای این دسته از فیلم‌ها نمونه‌های یادکردنی خوبی هستند)

... و فیلم‌هایی گویای دنیای شخصی و تصویرگر فعل و انفعالات پیچیده و مدام و سازنده و اندیشمندانه صاحبان و سازندگانشان. با تلاشی در شرکت دادن تماشاگر در حوادث حیرت‌آور، گنگ، و گپیچ‌کننده آن دنیاها، ولی نه برای شرکت دادن همه و نه بالحاج، بلکه تنها آن دسته که زمینه مساعد و مستعد دارند؛ و با صمیمیت و صداقت و بهره‌گیری از تکنیک و زبان سینمایی و عوامل خاص سازنده يك فیلم خوب.

«ویلیام سارویان» نویسنده امریکایی ، در جایی «خواننده» را بعد از کاغذ و قلم و میز تحریر و قهوه پیاپی ، یکی دیگر از عوامل به وجود آمدن آثار خود ذکر می کند .

تماشاگر ، به زعم این دسته اخیر از سازندگان فیلم ، نیز يك چنین موقع و مقامی دارد .

تماشاگر آنها کسی است که کارشان را «انتخاب» می کند و به دلیل تفاهم ، و نزدیکی ذهنی خویش با آنها ، فیلم شان را انتخاب می کند .

از اینرو تلاش اینان الحاح آمیز ، کاسبکارانه و بی ثمر نیست . از پیش تفاهمی ، یا يك نوع هم رنگی ضمیر در میان آنها هست ، و این تفاهم و هم رنگی در سالن ، خیلی راحت ، بیشتر می شود .

اینان بیننده اهل می خواهند برای شنیدن (نه برای دیدن) حرف هاشان ، نه مشتری بازار . و این نوع بیننده کم است . باشد ، فاجعه نیست و اگر هم فاجعه باشد بدان دلیل است که نشان دهنده هر چه بیشتر و صریح تر «تنهایی» آدمیان است . و چون این حقیقت را از پیش می دانند ، مواجهه با این «فاجعه» به فرض ، بر ایشان شکست نیست . دیدن ، و دوباره دیدن واقعیتی است .

در این گونه فیلم ها گاه «سناریو» با دیگر اجزاء و عوامل سازنده فیلم ، به یاری زبان سینمایی سحر کرده و اصولی از آن چنان «ترکیب مژگی» بهت انگیزی برخوردار دارد ، که در نظر اول ، جدا کردن عنصر سناریو از بقیه عناصر ، کاری غیر ممکن و یا حداقل ، عبث و بی ثمر بنظر می رسد . در این تجرید سناریو يك «چهره» مسخ

شده است ، يك مشت گفتگوی بی سروته (که فقط بدرد دوبله چی ها می خورد که معمولاً با استعانت از ذوق گمراه و سلیقه کج خود و با «حك و اصلاح» هایی از فیلم آن چنان معجونی بسازند که ... همه دیده اند و می بینند و خواهند دید) و این سناریو مخصوصاً اگر تقطیع شده باشد و آمیخته به اصطلاحات خاص فنی ، که برای غیر متخصص الفاظی مهجور و ناساز و ثقیل اند ، زحمت مترجم ، بر سر ترجمه آن برآستی هیاست . و نیز اگر فیلم ، برای سازنده آن بازگویی يك ایده صدر صد شخصی باشد ، و در کار تهیه آن ، فیلم ساز خود سناریست نیز باشد ، متن سناریو صورت یادداشت گونه ای پیدا می کند که تنها به دردهمان «سازنده» می خورد . و کاربر گمن ، یا بهتر بگوییم ، کارطاهری که ترجمه سناریویی از بر گمن باشد ، به هیچ وجه از این مقوله نیست ، و تازگی آن نیز در همین است .

چه اگر ترجمه فیلم های آن چنانی می بود که نمونه چند از آنها را در بالا یادآوری کردم — دیگر اظهار امیدواری مترجم (در مقدمه) از اینکه «خواندن سناریوی فیلم شاید به زودی برای خواننده ایرانی نیز لذت بخش باشد» بی مورد می نمود ، چرا که سالهاست که این امر ، ترجمه سناریوی فیلم های روز در حاشیه نمایش آنها سنتی است رایج و «خواننده» ایرانی — که تماشا کنندگان همان نوع فیلم های بازاری هستند ، سخت بدانها راغب اند و لابد از خواندن آنها لذت هم می برند .

باری کار «طاهری» تازه است و از چند جهت هم تازه است . یکی اینکه ، سناریو از بر گمن است ، فیلم سازی فیلسوف و متفکر و نام آور و در کار خود

سخت عاشق و بصیر ، مردی از مردم شهر «اوپسالا»ی سوئد. (متولد به سال ۱۹۱۸)

و دیگر اینکه سناریو ، از بهترین و شاید هم بهترین کار برگمن است . و این ارجوزه از اوست که «همچون دریک آبنه» اوپوس شماره ۱ من است و تمام فیلم‌هایی که تا کنون ساختم ، اتودهایی بوش نبوده‌اند .

و مزیت دیگر آن اینکه : ازیک مایه ، اندیشگی کمال یافته سرشار است .

برگمن مثل دیگر نوآوران نام آور زمان ، در اینجا ، نفی کننده صرف نیست ، جواب گوشت ، به «مطلق» نمی‌اندیشد راه می‌جوید و راه نشان می‌دهد و یک شعر شخصی و انحصاری و یک فکر خصوصی را به سالن نمی‌برد و بر پرده تصویر نمی‌کند و از جهان می‌گوید ، و از عشق ، عشق به جهان و زندگی ، که پیوسته و بخصوص در زمان ما ، کیمیا بوده و هست و از آن گفتن بجاست و نامکرر . و از این‌ها همه مهم‌تر سناریو در این تجزیه ، یعنی با جدا شدن از فیلم ، شکل ناقص مسخ شده نامربوطی پیدا نکرده .

و اگر جز این بود او خود که مردی مطلع و بصیر است سناریوهایش را به چاپخانه نمی‌داد . سناریوی برگمن ، نه تنها یاد داشت گونه نیست بلکه در تجزیه ماهرانه این مرد ، همچنان لطافت بخار گونه خود را ، بارنگ و بوی دلکش ، با خود محفوظ داشته ، و این مایه ظرافت در تجرید ، در حد کار استادانی چون اوست . حتی بعید به نظر نمی‌رسد که خود او با تعمیدی ، در آن دستکارها کرده ، مطالب را پیوند داده ، صحنه‌ها ، آدم‌ها ، حوادث و

مراپارا قصه گونه رنگ زده ، تا برای خواندن بیشتر مناسب باشد . و من شواهد ، در اثبات این مطلب ، از همین کتاب یافته‌ام و یاد داشت کردم که ذکر همه آنها مطلب را هر طولانی می‌کند . شناخت اندیشه برگمن ، با عمق و گستردگی کم نظیری که دارد ، تنها ازیک سناریوی ترجمه شده او کاریست بسیار دشوار و کم نتیجه و خلاصه همان سناریو ، پر معلوم است ، که حتی چند خط تند و عجولانه در تـر سیم سیمای اندیشمند او به دست نمی‌دهد .

با این همه گفتنی است که که برگمن در این اوپوس شماره ۱ خود (اوپوس شماره ۲ و ۳ او به ترتیب «میهمانان شام» و «سکوت» اند که مجموعاً تری-لوژی مشهور او را تشکیل می‌دهند) که به پایمردی بنیاد سینمایی «سه ونسک فیلم» - که به دست و دلبازی و داشتن و دادن اعتبار و امکان وسیع در زمینه‌های مختلف ، شهرت دارد - ساخته شده . تنها چهار شخصیت ایفای نقش می‌کنند ، با سادگی تمام بی هیچ حاشیه و زائده بازار ساز و مردم فریب ، و این همین این واقعیت است ، که اعتبارات و امکانات واقعی در خود سازنده است و آن بهره مندی ازیک نبوغ ذاتی است در بیان مفاهیم ذهنی به زبان سینمایی ، که برگمن خود نمونه عالی و اعلای آن است .

کارین ، شوهر او مارتین ، پدرش داوید و برادر جوانش مینوس و برگمن خالق آنان . این پنج نفر بالاشتراک آن چنان طبیعی و ساده و بامهارت ، مسائل مهم و حیاتی را از عشق و زندگی و خدا ، و عصیان جوانی ، و خواب زندگی پیری ، سحر و سکون مذهب و هنر ، یا سحر و سکون بخش مذهب و هنر و بسیاری مسائل دیگر ، مطرح می‌کنند و جواب

می گوید که آدمی را بار دیگر این ایمان و باور تسلیم می بخشد که هنر و معنویت شامل و عام آن به واقع می تواند جان پناه منحصر، نه، يك جان پناه امن و مطمئن در روزگار ما و همه روزگاران باشد. داوید، پدر خانواده يك هنرمند است، غرق در کار خود و تقریباً خواب زده تا آن جا که يك روز پسر و دختر جوان در يك نمایش کوتاه تمثیلی و کنایی - که به عنوان هدیه به او در برابر هدایا و مهربانی هایش در باغچه متروک بر گذار و اجرا می کنند - به تنگ آمده از این استغراق بیمار گونه او در هنرش (که بیماری دخترش را - آنطور که بعدها معلوم می شود - برای آن که سوژه کتاب بعدی خود کند، با کجکاو و رذیله های تعقیب می کند) او را هشدار می دهند و در اینجا بار دیگر مسأله «تعهد» هنرمند به زبانی دیگر مطرح است و نتیجه از زبان مینوس در آن نمایش کنایی، «بانوی زیبا! ترس نداشته باش، من پادشاه سرزمین کوچک و فقیر خود هستم. من هنرمندم.»

- «هنرمند؟»

- «بله شاهزاده خانم! من هنرمندی از اصیل ترین نژادها هستم، شاعری بدون شعر، نقاشی بدون تابلو، موسیقیدانی بدون آهنگ، و هنرپیشای بدون نقش.»

من اثر هنری تمام شده را که نتیجه فعالیت های بیهوده است، تحقیق می کنم. زندگی من اثر من است، که در نتیجه عشق به تو، ای شاهزاده خانم مقدس خواهد شد.»

و در همین نمایش کوتاه و پرمعنی است که نفرت حاد قبلی مینوس از خواهرش به جهات گوناگون و مهمتر از همه حرمت ترادیتونل، و محدودیت

محیط زندگی آنها و ناظر بودن روابط بر کارین خواهرش و شوهر او مارتین، و... کمی رنگ می بازد. تا در پایان آن فاجعه رخ می دهد. که هم فاجعه هست و هم نیست. وصال خلسه آمیزشان - در محیطی رویایی و متافیزیکی - و سلطنت بی معارض غریزه کور، وقتی که روح همچنان می اندیشد و جسم زندگی می کند، زندگی حیوانی خودش را. و بر سر راه خود پابر سر آن نفرت، و آن حرمت می گذارد. و داوید پدر خانواده همچنان به رمان بعدی خود فکر می کند. و هم در اینجا بحث بر سر بدبختی بزرگی است که در يك دوره از زندگی (جوانی)، محیط، و طبیعت و شرایط فیزیولوژیکی بر آدمی تحمیل می کنند. کارین، در این فیلم دختری است بیمار.

اما بیماری او بیماری جسم نیست، بیماری روح هم نیست. آن چنان بیماری ای نیست که بشود رویش اسم گذاشت. اسمش در هیچ کتاب طبیبی نیامده. این، بیماری جسم و روح زمان ماست. و این کارین، دختر بیمار خانواده منتظر خداست. با ایمانی بزرگ. و حتم دارد که خدا از دیوار آن اتاق کهنه بیرون خواهد آمد و خود را به او خواهد نمود.

و در بازگشت از آن کشتی شکسته، که خلوت زفاف ملعون و ممنوع خواهر و برادر است، در میان علفهای خود روی باغچه نیمتاج کاغذی - راقی را می بینند که کارین، شاهزاده آن نمایشنامه کنایی تمثیلی بر سر داشت، و این اشارت سمبولیک که: آن نیمتاج خفیه و پاره شده و از هم باز شده و از قیافه افتاده است...

در این زندگی - نمی گویم فیلم - در این زندگی چهار نفره هیچکس

بر دیگری ترجیح ندارد. و هیچکس تحت الشعاع دیگری نیست. یا لا اقل کتاب این طور می گوید. همه سر به زیر قصه خود را می گذرانند، و زندگی عادی و طبیعی خود را دارند.

و گفتنی در این باب بسیار است که هر جمله آن عالمی معناست. در شرایط کنونی که فیلم هایی از این دست، سرشار و پر معنی با مایه ای عظیم از عظمت و اندیشه و طرح مسایل گوناگون حال - و همه حال آدمی - بازاری ندارد و به بازار نمی آید و بالطبع ایرانی جماعت، از لذت دیدن آنها بی نصیب است، ترجمه سناریوی برگمن کار بزرگ و با ارزشی است، بخصوص که هوشنگ طاهری، مهندس جوان با توشه ای کافی از فهم و فرهنگ مغرب زمین و حتماً کشورش - مقدمه ای در آغاز، مطلبی در پایان کتاب در معرفی بیشتر برگمن و این سناریوی او آورده و از این جهت بر خواننده خود منت نهاده. و اما خطاها، خوب دیگر خطا کردن، بقولی در سرشت آدمی است و ذکر خطای دیگری اگر عاری از نیت خیر و بی قصد همفکری (و نمی گویم راهنمایی که حد این حقیر نیست) خود خطایی دیگر است.

پس، تنها به این نیت که چاپ بعدی کتاب خیلی بهتر از این باشد که هست بگویم اگر مترجم - و بطور کلی همه مترجمان - اگر ضابطه لاتین اسمهای غیر ایرانی را هم در ترجمه خود به آورند به راستی خواننده خود را در درست خواندن و راحت تر خواندن کتابشان یاری کرده اند و بر آنان ملتی دیگر نهاده. . . و چند جا بی مبالاتی در رسم الخط:

هنر پیشگان را «هنر پیشه گان» نوشتن و بجای یاء لونت یاء «سهولت تلفظ»

که به هنگام اضافه یا الحاق یاء وحدت و تکره و به دنبال کلمات مختوم به الف و واو و هاء غیر ملفوظ

مثل دستهایی بجای دستهایی

و گیسوئی بجای گیسویی

و نامه ئی بجای نامه یی و غوره و ناپختگی در زبان و بیان:

در همانجا فرو می نشینند و مرتب

با دستهایش از خود دفاع می کند ص ۱۱۲

صدایی مهیب از گلویش خارج

می شود ص ۱۱۱

کماکان صدایی عجیب از دهان بیرون

می دهد ص ۱۱۱

چشمانش (بجای پلک هایش)

در نور بهم می خورد.

او کیف قهوه ای را چنان در دست

گرفته که گویا آخرین ملجایی است

که برایش باقی مانده ص ۱۰۸

صدا آنقدر زیاد می شود که گویا

منزل بر لرزش افتاده است. آوردن که

بعد از حرف ربط «چه» زیاد:

آنچه که . . ص ۸۱ و چندین جای

دیگر . . .

و بکار بردن - فعل قرار گرفتن،

نا بجا، در چندین جای کتاب:

با پشت به روی سبزه ها قرار می-

گیرند. ص ۶۸

و بخصوص این جا: روی تخت

قرار می گیرد ولی آرامشی به او دست

نمی دهد

در گلویش صدایی نقش می بندد

ص ۵۱

و از این قبیل زیاد دیدم و یادداشت

نکردم که کار من نیست. ارزانی

انتقاد بنویس های فراوان حرفه ای

که مجله ای و مجله هایی هم مخصوص

اینکار برای خودشان دارند.

منوچهر نیستانی

مجله های ماهانه

مجله هنر و مردم

شماره ۵۸ - مرداد ماه ۱۳۴۶

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

«ایلام مهد اولیه تمدن ایران» از دکتر عیسی بهنام نخستین مقاله این شماره است. نویسنده ضمن اظهار خوشوقتی از اینکه دکتر نگهبان وعده ای از همکارانش در هفت تپه مشغول کاوش می باشند اطمینان می دهد که نتایج بسیار مفیدی از این کاوشها به دست خواهد آمد. ضمناً به این مطلب اشاره می کند که هیئت باستان شناسان فرانسوی در مسجد سلیمان موفق به کشفیات مهمی شده است. سپس به عقیده گیرشمن در مورد اینکه مسجد سلیمان قدیمی ترین پایتخت پادشاهی هخامنشی بوده است اشاره کرده و به شرح در این باره می پردازد و سپس به این نتیجه می رسد که با قبول این مطلب که لا اقل شش پادشاه از خاندان هخامنشی پیش از کورش بزرگ در ایلام حکومت کرده باشند و مرکز حکومت آنان محل کنونی مسجد سلیمان بوده باشد اطلاعات ما راجع به منشاء و مبداء تشکیل شاهنشاهی هخامنشی گسترش می یابد. و آنگاه سخن از کتاب جدید و ذیقیمت «پیرامیت» که در سال جاری از چاپ بیرون آمده و تمام آن راجع به تحقیقات وی در باره تاریخ ایلام است به میان آورده و سپس چند نمونه از عکسهای را که او در کتابش چاپ کرده است ارائه می دهد و در هر مورد به شرح آنان می پردازد. «سروستانی در ربیع مسکون» یا باغ تاریخی فین مطلبی است از نصرت الله مسکونی که در آن نویسنده باغ تاریخی

فین و قصه فین را معرفی می کند و خواننده ضمن آن با صفت شاه عباس و صفت سلیمانی و صفت فتحعلیشاهی نیز آشنایی حاصل می کند.

دنباله «تاریخچه کتاب و کتابخانه در ایران» از رکن الدین همایونفرخ در این شماره نیز آمده است. «دهکده پاقلعه» از هوشنگ پورکریم از مطالب دیگر این شماره است که نویسنده ضمن آن راجع به موقعیت ده و احوال عمومی آن مطالبی به دست می دهد. قسمت چهارم «ایران در آئینه جهان» از کتاب «لوئی هو» ترجمه و تلخیص کیکاوس جیانداری و فرهنگ دانستیهای علمی و عملی برای نگاهداری و ترمیم آثار هنری از دکتر جاوید فیوضات از مطالب دیگر این شماره مجله هنر و مردم است.

پیام نوین

شماره ۱۲ - شهریور ماه ۴۶

با این شماره سال هشتم و نیز دوره هشتم مجله پیام نوین پایان می پذیرد. امیدواریم دوره جدید آن با مطالب مفیدتر و سودمندتر نشر شود و علاقه مندان و خواستاران را بیشتر بهره مند سازد.

مطالب این شماره عبارت است از گزارشی درباره سفر نخست وزیر به اتحاد جماهیر شوروی... و متن سخنرانی «یو. کوزنن سوف» درباره ترقیات صنعتی اتحاد شوروی که روز سیزدهم تیر ماه ۴۶ در تالار انجمن ایراد گردیده است. در مقاله «نمایشنامه نویسی شوروی» از «و. الکساندروف» ترجمه رضا آذرخشی

اطلاعات تازه‌ای در مورد اینگونه ادبیات شوروی به دست می‌آوریم

«راز» داستانی است از «میکولا» راکیتنی، نویسنده بهلاروس که توسط رضا آذرخشی ترجمه شده است. و نیز از «واسیای شوکشین» داستان «امتحان» توسط م. ا. به آذین ترجمه و در این شماره به چاپ رسیده است.

سه داستان به عنوان «بعد از باران» از حمید صدر و «ستاره‌های شب تیره» از فریدون تنکابنی و «برخورد» از نادر ابراهیمی از مطالب خواندنی این شماره است.

دو شعر زیر عنوان «گل سرخ» از حسن حاتمی و «درخانه باد» از روشن رامی در این شماره آمده است. «دانش ژنه تیک و مسئله زندگی» از نکالای دوی-نین - قسمت ششم بازدید قصه امروز از نادر ابراهیمی و بالاخره گنج تازه سرزمین یا کوتی از «الکساندر پرچیک» مطالب این شماره مجله پهام نوین را تشکیل می‌دهد.

مجله نگین

شماره ۴ - شماره مسلسل ۲۸
شهریور ماه ۴۶

مجله وزین و سودمند «نگین» چون نگینی درخشان بر تارک مطبوعات ایران می‌درخشد و هر روز این درخشش روشنتر و آشکارتر می‌شود و این بدان سبب است که عده‌ای از نویسندگان خوش ذوق، روشنفکر در تهیه مطالب آن می‌کوشند و مطالب این مجله بیشتر شامل مباحث اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و ادبی است و دارای نکات بسیار جالب و خواندنی در این زمینه‌هاست. امیدواریم همچنان این مجله مسیر خود را به سوی کمال ادامه دهد. نگاهی به مطالب این شماره بهیفکنیم: نخستین مقاله این شماره «آزادی آکادمیک» است

از دکتر حمید عنایت که نویسنده پس از بحثی جالب در این مورد چنین نتیجه گرفته است که:

«در کشورهای عقب مانده و رو به توسعه باید در عین آنکه از دانشگاهیان توقع داشت که بر نامه‌های درسی و تحقیقی خود را با مقتضیات عمومی رشد اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشورشان منطبق سازند به آنها آزادی کامل برای بررسی همه گونه مسائل علمی داد و فرصت بحث و تبادل نظر محققان را چه بایکدیگر و چه با همکارانشان در کشورهای دیگر فراهم آورد. دانشگاهیان نیز باید از این مزایا به شیوه‌ای هوشیارانه و درخور یک هیئت اجتماعی دل‌آگاه استفاده کنند و از آنها به سود آبادانی و پیشرفت جوامع خویش بهره گیرند. به نظر نمی‌رسد که مطالبه چنین آزادی‌هایی برای دانشگاهها توفعی ناروا باشد؛ زیرا در هر کشوری تنها امر جمعی که می‌تواند و باید همه اندیشه‌ها و رویدادهای گذشته و حال را بی‌هیچ گونه تعصبی بر محک داور علمی بزند دانشگاه است».

«شکل کلمات و شکل زندگی» مقاله ایست بسیار جالب و خواندنی از دکتر علی اصغر حاج سید جوادی. مقاله با این گفته از نمایشنامه «مرگ یک پیله‌ور» اثر «آرتور میلر» آغاز می‌شود.

«بویکش - بویکش به بین چه بوی گندی از این آسمان خراشهای بلند بیرون می‌آید»

نویسنده مقاله خود را اینگونه آغاز می‌کند:

«چه نعمتی است که انسان خیال کند و روشنفکر است. کتاب می‌خواند، پر حرفی می‌کند، شعر می‌گوید، نثر می‌نویسد، از شرایط زندگی و نظام اجتماعی محیط خود بیزار است، سرمبارزه و جنگ دارد،

پرخاش می کند، ولی دست آخر که به حسابها رسیدگی می شود می بینیم همه چیز در مسیر عادی خود می گذرد. چرا که ما در عصر «همزیستی مسالمت آمیز» زندگی می کنیم. همزیستی مسالمت آمیز بین قدرت های بزرگ جهان. همزیستی مسالمت آمیز بین سوسیالیست ها و دموکرات های مسیحی. همزیستی مسالمت آمیز بین چپ و راست، بین کمونسیم و امپریالیزم. حتی همزیستی مسالمت آمیز در نمایشگاه-ماه مونترآل، همزیستی مسالمت آمیز با زندگی قسطی، همزیستی مسالمت آمیز بین هزینه و مزد. و هزینه ای که با پای خر گوش به جلو می دود و مزدی که با پای لاک پشت گام بر می دارد. همراه با تنفر انگیزترین و خسته کننده ترین شکل زندگی برای ملیونها انسانی که در ادنی درجه سطح در آمد طبقات ممتاز بسر می برند. . . .

سپس نویسنده ادامه می دهد: «بهینده نمایشگاه مونترآل از خودش می پرسد در غرب چه خبر است؟

چه کسی را می خواهند گول بزنند. این نمایشگاه در موقعی دایر می شود که شاعر مکزیکی «آکتاویو پاز» می گوید «ما هم عصر همه بشریت و همه انسانها هستیم» . . .

و بعد می نویسد «در دنیائی که عدالت اجتماعی وجود ندارد بهینده این نمایشگاه اگر از جهان سوم باشد بیشتر از اینکه به تحسین و اعجاب برخیزد به وحشت و هراس می افتد زیرا با چشمهای خود می بیند که غرب تمدن خود را به صورت ماشین کور و کوری در آورده که فارغ از مبادی و اصول انسانی و مسائل اساسی زندگی بشر یعنی آزادی و رفاه برای اکثریت با سرعت بجلومی تازد. . . و بعد اینکه «مضحکترین فاجعه در جوامع عقب مانده این است که جماعت روشنفکر خیال می کند با خواندن کتاب و گفتن شعر

و یارفتن به فیلمهای «آنتونیونی» و اینکمار برگمن و حضور در رستال فلان کوارتت سازهای زهی و بادی و . . . واقعاً در تاریخ اجتماعی و فکری و هنری جامعه برای خود جائی باز میکند و یا اینکه يك سر و گردن از فروشنده دوره گرد بلوطهای بخت آزمائی و یا سیرابی فروش و بادکنک فروش بلندتر است و هرگز به این سؤال جواب نمی دهد که چرا بلندتر است. به آن چیزی که میمون و طوطی و سگ و گربه هم یاد می گیرند و یا اینکه صرف علم آموزی و احراز تخصص و فرار از حقیقت زندگی و پناه بردن به توجیه مفاهیم و کلمات برای استفاده از «لوکس» زندگی می تواند برای انسان فضیلتی فراهم کند. در حالی که افراد بی شکل مردم هرگز در توجیه روبرو بنای اجتماعی و اقتصادی جامعه نقش ندارند. آنها عوامل تشکیل دهنده وزیر بنای این ساختمانند ولی این جماعت روشنفکر است که می تواند به کمک بورژوازی بشتابد و این بنا را توجیه کند. اگر بنائی اساسش بر بهمدالتی باشد این جماعت روشنفکر است که می تواند با کمک الفاظ و جملات و طرحها و سخنرانی هارنگ و روغنی از تحول و جنبش بر آن بزنند. . . در پایان نویسنده این نتیجه جالب را گرفته است:

«امروز پول اساس سیاست اجتماعی و اقتصادی هر دو جهان سرمایه داری و کمونسیت است و نه تنها روسیه، حتی چینى ها نیز خیال صرف نظر کردن از این نظام پول را ندارند، ولی جوهر و مایه اصیل تحول اجتماعی را باید در بی اعتبار کردن پول و سلطه آن جستجو کرد. هرگز نباید قدمی در راه از دیاد نفوذ پول برداشت. باید با مجانی کردن خدمات عمومی به تدریج نقش جهنمی پول و دلهره و اضطراب کشنده آن را از ذهن و فکر بشر برداشت و فراموش

نکنیم که همین وسوسه شیطانی پول است که بر اساس روابط موجود بشری و نظام اقتصادی و تجاری و مالی آن همزیستی مسالمت آمیز را توصیه می کند . . .

«يك تحليل علمي درباره وضع کنونی آسیا» مقاله ایست مفصل از رائل . س . مانگلاپوس - ترجمه مهندس رحمت اله مقدم - قدرت قضائی بجای حاکمیت سیاسی نوشته هانری مازو و حرفهائی با خودم در میان راه از بهمن فرسی و ادبیات امروز ترکیه از مهندس ناصح ناطق - از مطالب این شماره است . دنباله مقاله «کمیت یا کیفیت در تعلیم و تربیت» از دکتر شاپور راسخ در این شماره هم ادامه دارد . تیسو با انگشت های معجزه گراز «موريس دروئون» ترجمه محمد رضا کمال هدایت - مقاله بسیار جالب «داوری تروتسکی در باره چند اثر ادبی و چند نویسنده» ترجمه هوشنگ وزیری از جمله مطالب دیگر این شماره است . «حماسه ای تلخ و غم انگیز» حماسه ایست دردناک درباره مقابله پدر و پسر و نزول ثلثی که حتماً باید خواند و از سر انجام

و سر نوشت شکوهمند و غم انگیز قهرمان آن آگاه شد چه بدقول نویسنده «نمی گویم که این قصه باورکردنی نیست» زیرا که هست. زیرا که اتفاق افتاده است و همین چندی پیش. پس با آن معیاری که من و تو از قصه داریم اصلاً قصه نیست بخصوص از آن قصه های هر شبانه، بایک مقدار وفا یک مقدار جفا، دلی خنده های روحنواز و گریه های دلخراش و دست آخر وصل به راستی باور کردن این قصه تلخ و غم انگیز و نیز شکوهمند و حماسی مشکل است. البته بسته به اینکه که باشی و مال کجا باشی...

مینما - «کولونیا لیس» - راسیسم - امپریالیسم - از دکتر هوشنگ کلوسی - جنگل همبستگی، از بهمن بهرامی - فریاد سیاه ترجمه جهانگیر افکاری - زاغه ها و زاغه نشینان دنیا از حسین شکوئی - نقش ادب در جنبش عرب - از علی اکبر کسمائی - ناصرالدین شاه در خرید اسلحه و آزمایش فشنگ از ابراهیم صفائی - زناشوئی با دختران کمسال و نابالغ از مسعود رضوی و اشعاری از شعرای فارسی و ... از مطالب دیگر این شماره مجله نکین است محمود نفیسی

دو سخن است

چون در نظر است درباره مطبوعات که از شهریور ماه ۱۳۲۰ تا کنون انتشار یافته اند کتابی تهیه و تدوین گردد و بدین لحاظ یادداشتها و اطلاعات و مدارکی نیز فراهم آمده است، از صاحبان محترم روزنامه ها و مجله ها که در این مدت روزنامه و یا مجله ای منتشر کرده اند، خواهشمند است شرح مختصری درباره زندگانی و خدمات مطبوعاتی خود به همراه مشخصات کوتاهی از نشریه خویش که شامل محل انتشار و تاریخ انتشار نخستین شماره و ترتیب و مدت انتشار باشد و در صورت امکان همراه يك شماره از آن نشریه به نشانی دفتر این مجله ارسال دارند. کمال تشکر را دارد. «محمود نفیسی»

نکته نکته

کشف علت فتح نشدن بغداد

در میان کارهای دلیرانه سلطان جلال الدین خوارزمشاه و مردانکی های او در جنگ مغولان توسل به طلسم و جادویی و نیرنگ و افسون مایه شکفتی است و تفصیل آن اینست که هنگام اقامت وی در اصفهان مردی خوارزمی که از جنگ تانار گریخته بود به خدمت آمد و از سراج الدین ابویعقوب سکاکی تمثالی سحر آمیز و بیغامی آورد بدین مضمون که اگر این طلسم را در بغداد دفن کنند مقر خلافت عباسیان مسخر سلطان می شود. خوارزمشاه هنگامی که قاضی مجهر الدین را به بغداد می فرستاد آن تمثال را بدو داد تا به بغداد برد و در خاک نهد؛ و او نیز چنین کرد. اما خوارزمی بار دیگر به حضرت آمد و گفت سکاکی به این عقیده رسیده است که ترتیب طلسم و از گونه شده است باید آنرا از خاک بر آرند تا شاهد پیروزی در آغوش در آید. سلطان بار دیگر مجهر الدین را ظاهراً به عنوان رسول و باطناً به منظور بهرون کردن طلسم از خاک به بغداد روانه ساخت، اما او چندانکه کوشید نتوانست بدان خانه ای که طلسم را در آن مدفون ساخته بود برو و مقصودش حاصل نگردید. و ظاهراً بدین سبب نیز بود که بغداد مسخر خوارزمشاه نگشت!

(از کتاب جلال الدین خوارزمشاه نوشته محمد دبیرستانی)

*

فایده علم

هر چه بیشتر بیاموزیم ،
بیشتر می دانیم ،
هر چه بیشتر بدانیم ،

بیشتر فراموش می کنیم .
هر چه بیشتر فراموش کنیم ،
کمتر می دانیم .
هر چه کمتر بدانیم ،
کمتر فراموش می کنیم .
هر چه کمتر فراموش کنیم ،
بیشتر می دانیم .
پس چرا علم بیاموزیم ؟

*

استاد ستاره شناس می گفت : «پیش بینی می کنم که دنیا در صد و بیست میلیون سال دیگر به آخر خواهد رسید ،
دانشجویی وحشت زده پرسید :
چند سال دیگر ؟
استاد پاسخ داد : «صد و بیست میلیون سال .»

دانشجو نفسی به راحتی کشید و گفت :
«پس هیچ ، فکر می کردم گفتید بیست میلیون سال .»

*

استاد به دانشجو : «شما نمی توانید در کلاس من بخوابید .»
دانشجو : «اگر بلند صحبت نکنید می توانم .»

*

استاد به دانشجو : «وقتی که آب یخ می بندد چه تغییری در آن صورت می گیرد؟»
دانشجو : «در قیمت آن .»

*

استاد : «اکسپژن برای هر موجود زنده ای لازم است . زندگی بدون آن میسر نمی شود . فقط يك قرن از کشف آن می گذرد .»
دانشجو : «قبل از کشف آن چه می کردند؟»

*

انیشتاين در مورد موفقیت در زندگی
فورمولی به دست داد که به عقیده او بهترین
وسيله بود. و می گفت: «اگر α موفقیت
در زندگی باشد، باید بگوییم که α مساوی
است با x به اضافه y به اضافه z . در
اینجا x علامت کار و y علامت تفریح-ج
است.»

یکی از او پرسید: «پس z چیست؟»
انیشتاين جواب داد: « z عبارت از
این است که دهانت را بیهوده باز نکنی.»

آدمی و فراموشی

پس روزی سلیمان علیه السلام موری
را بگرفت و او را گفت ترا هر سال چند
گندم قوت باشد؟

گفت سه دانه.

سلیمان علیه السلام بفرمود تا سه دانه
گندم و پاره ای آب در شیشه ای کردند
و آن مورچه را در آنجا کردند و مهر
بر نهادند سر شیشه را و بسپرد. چون
سال بر آمد شیشه باز خواست و بدید.
هنوز يك دانه و نیم گندم مانده بود.
سلیمان علیه السلام گفت نه گفته بودی که
هر سال سه دانه گندم بخورم و هنوز نیمی
مانده است؟

مورچه گفت یا نبی الله تو آدمی و
فراموشی بر تو روا باشد؛ ترسیدم که
سه سال فراموش کردم. این تدبیر کردم
که گفته اند «التدبیر نصف العیش»؛ تدبیر
کردن نیمی زندگانی است.
«اسکندر نامه»

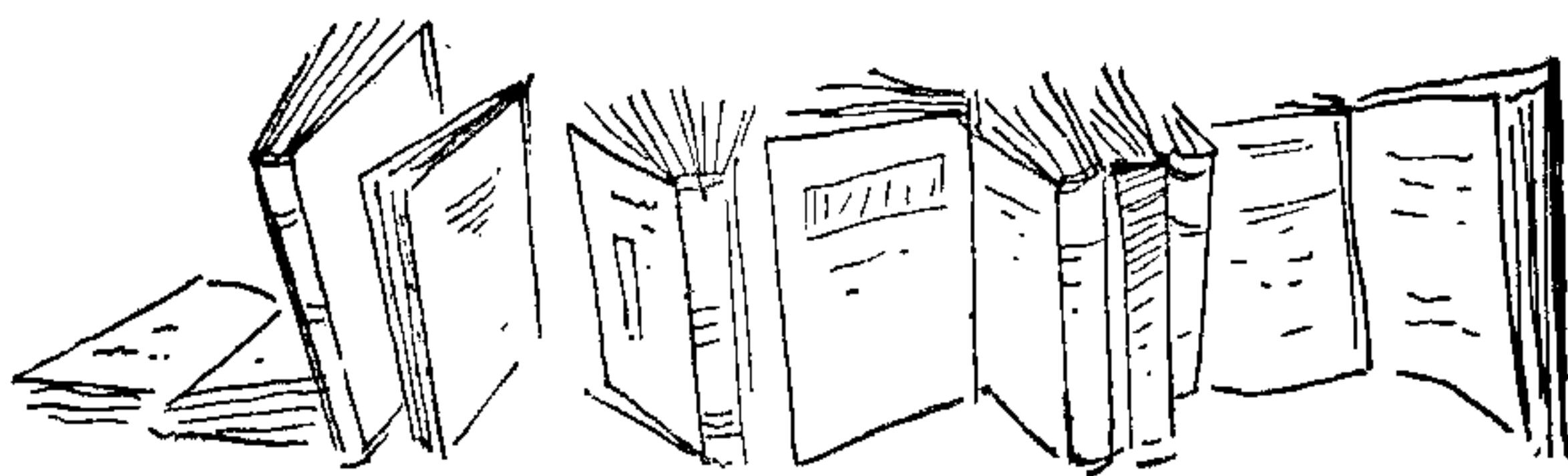
در انتظار گودو

اثر

ساموئل بکت

ترجمه سعید ایمانی

توسط سازمان انتشارات اشرفی منتشر شد



پشت نشیمن کتابفروشی

● بامداد اسلام

از : دکتر عبدالحسین زرین کوب
ناشر : انتشارات صائب

۲۳۴ صفحه - ۱۵ تومان

مطالب این کتاب درباره داستان آغاز اسلام و انتشار آن تا پایان دولت اموی است.

● جوی و دیوار و تشنه

(مجموعه داستان)

اثر : ابراهیم گلستان

ناشر :

۲۲۹ صفحه - ۱۰۰ ریال

از این نویسنده سالها پیش مجموعه داستان «آذر، ماه آخر پائیز» را دیده ایم که در زمان خود کاری تازه و جالب و درخور توجه بود. کتاب اخیر دارای ده داستان کوتاه است.

● نظام اجتماعی

مسئولیت دانشگاه در تربیت نسل جوان

اثر : دکتر احمد علی آبادی

ناشر : دانشگاه تهران

۳۰۹ صفحه - ۸۵ ریال

● داستانهای نوین آلمانی

اثر : ۲۴ نویسنده معاصر آلمان

مترجم : مهندس هوشنگ طاهری

ناشر : ابن سینا

۳۸۶ صفحه - ۱۵۰ ریال

این کتاب مجموعه ایست از داستانهای

بیست و چهار نویسنده معروف بعد از جنگ آلمان که برای اولین بار در ایران منتشر می شود.

از هیچکدام از نویسندگان این کتاب تا کنون اثری به زبان فارسی ترجمه نشده و برای نخستین بار است که مهندس هوشنگ طاهری با ترجمه دقیق و شیوای خودش آنها را به خوانندگان ایرانی می شناساند.

● ادیان و مکتبهای فلسفی هند

(جلد اول)

اثر : داریوش شایگان

ناشر : دانشگاه تهران

۴۳۰ صفحه - ۱۱۰ ریال

کتاب دارای نه فصل است بدین ترتیب :

مقدمه - وداها - اوپانیشادها - دین بودا - تراوادا و مایایانا - دین جین -

دوره حماسی - بهاگوات گیتا - مکتب فلسفی بودایی .

● مرغ دریایی

(نمایشنامه)

اثر : آنتوان چخوف

ترجمه : کامران فانی

ناشر : شرکت سهامی نشر اندیشه

۱۳۰ صفحه - بهاء ؟

● کا

(مجموعه داستان و نمایشنامه)

اثر : محمود طهاری

نمایشنامه دوم اثر يك نویسنده گمنام
چینی است که داریوش آشوری آن را
از انگلیسی به فارسی برگردانده .

● تراژدی فرنگ

اثر : دکتر سید فخرالدین شادمان
ناشر : کتابخانه ظهوری
۲۹۶ صفحه - ۱۲۰ ریال

● میعاد در لجن

(مجموعه شعر)

از : مسرت رحمانی
ناشر : انتشارات نول
۲۰۰ صفحه - ۱۵۰ ریال
این کتاب مجموعه اشعاری است که
مسرت رحمانی بعد از کتاب ترمه ،
یعنی پس از سال ۱۳۳۶ تا کنون سروده .
شاعر با مقدمه‌ای در آغاز کتاب حرفها
و سخنانی چند را با خوانندگان اشعارش
در میان می‌گذارد .

● فلسفه حقوق و احکام در اسلام

از نظر تجزیه و تحلیل عقلی
اثر : جواد تارا
ناشر : دانشگاه تهران
۵۴۱ صفحه - ۱۳۰ ریال

● آئینه‌ها تهیست

(مجموعه شعر)

اثر : م . آزار
ناشر : انتشارات جوانه
۱۵۰ صفحه - ۵۰ ریال
این کتاب مجموعه‌ای است از اشعار قدیم
و جدید شاعر که به فرمها و شکل‌های
گوناگون سروده شده‌اند .

۱۰۹ صفحه - ۵۰ ریال

از این نویسنده جوان و با استعداد
قبلا نیز دو مجموعه داستان به نامهای
خانه فلزی و طرحها و کلاغها چاپ
شده . کتاب کاکا دارای ۷ داستان کوتاه
و دو نمایشنامه تک پرده‌ای به نامهای
پیامبر و داس می‌باشد .

● داستان دوستان

(یا شرح عشق‌بازی‌های زنان و مردان
مشهور جهان)

به قلم : عبدالرحمن فرامرزی
به کوشش : رحیم سعیدی
ناشر : انتشارات علمی

۳۵۲ صفحه - ۲۰۰ ریال

● روح در قلمرو دین و فلسفه

تألیف : نصراله باب الحوائجی
ناشر : انتشارات دریا

۴۲۴ صفحه - ۲۲۰ ریال

این کتاب به ده بخش تقسیم شده و در
باره مطالبی مانند تأثیر روح و جسم
در ادبیات ، روح و جسم از نظر
فلاسفه ، روح و جسم از نظر فلاسفه
شرق و اسلامی و روح و جسم از نظر
فلاسفه یونان و حوزه اسکندریه سخن
می‌گوید .

● دایره گچی قفقازی

اثر : برتولت برشت
ترجمه : حمید سمندریان
ناشر : انتشارات جوانه
۲۰۷ صفحه - ۷۰ ریال

این کتاب شامل دو نمایشنامه است .
اشعار نمایشنامه اول را که از برشت
است فروغ فرخ زاد تنظیم کرده ؛ و

تصحیح فرمائید

صفحه ۵۷۷ سطر سوم ظم و شهر نادرست است نظم و نشر بخوانید .
و در صفحه ۶۱۰ نام مترجم اشعار میرزایانس هراوند قوکیان است که
نادرست چاپ شده .

کلماتیکه دیر و زار آن خدایان بودند امروز در
دوران بشرد و فردا حربه دیوان خواهند بود.

فخریه

بقلم

محمد گانه آرانی

«نظیر چنین کتابی در ادبیات فارسی بسیار کمیاب است و شاید
بتوان گفت بکلی نادر و حتی نایاب است»

محمد علی جمال زاده

«افکار بسیار عمیق و سالم این کتاب مورد تحسین فراوان من شد»

پروفسور دکتر ویلهلم آیلرس - آلمان غربی

«این کتاب سرشار از فکر، ورقی بر ادبیات پرافتخار ایران افزود»

پروفسور دکتر جس آسموسن - کپنهاگ

از انتشارات فرزین - مرکز پخش کتابفروشی جامی خیابان شاه

چهارراه کاخ تلفن ۴۲۳۵۴ صندوق پستی ۸۸۴

به منظور یادآوری استادان محترم دانشگاه
ودانشجویان و دانش آموزان
فهرست بعضی از انتشارات شرکت سهامی
نشر اندیشه

قابل استفاده دانشجویان و دانش آموزان را باطلاع می‌رساند .
اصول روانشناسی تألیف ل. مان ترجمه دکتر محمود صناعی - روانشناسی اجتماعی
تألیف اتوکلاین برک ترجمه دکتر علی محمد کاردان - ناهماهنگی رشد
اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر تألیف دکتر عبدالرحیم احمدی - تئوری
اقتصادی تألیف پروفیسور گورنار میردال ترجمه غلامرضا سعیدی - عامل انسانی
در اقتصاد ایران تألیف دکتر منوچهر تهرانی - لذات فلسفه تألیف ویل دورانت
ترجمه دکتر زریاب خوئی - تاریخ قرآن تألیف دکتر محمود رامیار -
اندازه گیری و سنجش در روانشناسی و تعلیم و تربیت تألیف رابرت ثراندایک
و همیگن ترجمه دکتر خسرو مهندسی ، مهندس احمد آرام ، فخری امین ،
زهره سرمد - منشأ انسان تألیف نستورخ ترجمه مشرف‌الملک ده‌کردی ،
دکتر طبوری - مبداء نژادهای انسان تألیف بستورخ ترجمه و تنظیم دکتر
مشدین‌پور ، دکتر نعیم - ریاضیات محتوی روش و اهمیت آن تألیف الکساندروف ،
نیکولسکی ، لاورنتیف ترجمه پرویز شهریاری - رفتار کودکان تألیف ف .
ایلک ، ل . ایس ترجمه دکتر آوارگان - حل المسائل عمومی ریاضیات
تألیف دکتر باقر امامی - حل المسائل عالی نوین ریاضیات تنظیمی دکتر آوانسیان
باهتمام منوچهر بای بوردی - نقد ادبی تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب -
اقتصاد نفت تألیف دکتر منصور فروزان - آنالیز ریاضی تألیف آندره دولاشه
ترجمه پرویز شهریاری - جدول مندلیف تألیف محمد علی نجفی - حل المسائل
هندسه سوم و چهارم دبیرستانها تألیف اردشیر داور - دویست مسئله جبر و
مثلثات و حساب استدلالی و تریگنومی و مسائل امتحانی کشورهای خارجی
تألیف رجبی - دوره کامل منطق تألیف محمد رشاد - هنر شاعری تألیف ارسطو
ترجمه دکتر مجتبائی



پادشاه، مخصوص اعیان ملی که به میمنت آئین فرخنده تاجگذاری
منتشر شود، دو نوربان شانس خواهد داشت

آقای لیون قهرمان شانس، علاوه بر دریافت جایزه نقدی
و یک دستگاه پیکان، اولین اتومبیل ساخت ایران طی مراسم باشکوهی
با اتومبیل خود در کانه یک ترازوی عظیم قرار خواهد گرفت و هموزن
شود و اتومبیل خود شوارها پول دریافت خواهد کرد.

دو به بن قهرمان شانس، علاوه بر جایزه نقدی و
یک دستگاه اتومبیل پیکان، مجموعه نفیسی از بهترین کالاهای دریافت
خواهد کرد.

خوارهای پول

هموزن شما و اتومبیل شما

بلیطهای مخصوص اعیان ملی منتشر شد



آوازه

داروگر تقدیم میکند



صابون چ

ممتازترین صابون توالت و حمام

در چهار رنگ : صورتی - طلایی - سبز - سفید

در چهار عطر ملایم و مطبوع

تهیه شده با بهترین مواد طبیعی

چ طلایی دارای ماده ضد عفونی هکساکلروفن است

قیمت برای مصرف کننده ۱۰ ریال

داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵ مدیر فنی ۶۱۰۶۶ قسمت باربری ۶۰۱۹۸
قسمت خسارت ۶۱۳۵۶۹ قسمت عمر ۶۹۱۱۸

نشانی نمایندگان

تلفن ۲۴۷۹۳ - ۲۴۸۷۰	تهران	آقای حسن کلباسی :
تلفن ۶۹۳۱۳ - ۶۹۰۸۰	تهران	دفتر بیمه پرویزی :
تلفن ۳۰۴۳۶۹ - ۳۱۹۴۶	تهران	آقای شادی :
تلفن ۶۲۹۶۷۳ - ۴۹۰۰۴	تهران	آقای مهران شاهگل دیان :
خیابان فردوسی	خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند	شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری	اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه	رشت	دفتر بیمه پرویزی :
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون :
تلفن ۶۱۳۲۳۲	تهران	آقای لطف الله کالی :
تلفن ۶۵۸۷۶ - ۶۰۲۹۹	تهران	آقای دستم خردی :



تلفن : }
۳۶۵۶۲ }
۳۷۸۷۳ }

کتابخانه ابن سینا

تهران - ایران

۱ - (چنین گفت زرتشت)

(کتابی است برای همه کس و هیچکس)

تألیف : فردریک ویلهلم نیچه ترجمه حمید نیرنوری چاپ دوم
بها ۲۵۰

۲ - (سخن سنجی)

تألیف : دکتر لطفعلی صورتگر چاپ پنجم . تعریف مقدماتی ادبیات ،
رساله ارسطو ، سخن سنجی در دوره معاصر . نیروی فکری محیط و نیروی
انتقادی بشر

۶۰ ریال

۳ - (سخن شناسی)

بقلم اسماعیل یکانی شامل لفظ ادب ، پیدایش عبارت ادبیات در زبان
فارسی و تعریف ادبیات

بها ۲۵۰ ریال

۴ - (فارسی از طریق انگلیسی)

تألیف : دکتر علاءالدین بازارگادی شامل آموختن واژه‌های متداول
وازدیاد تدریجی خزینه لغات و قرائت و نوشتن و مکالمه فارسی بزبان انگلیسی
در مدتی کوتاه

۵ - (تئوری ترجمه از دیدگاه زبان‌شناسی)

بقلم : جی . سی . کتفرد ترجمه : حسین وثوقی شامل چگونگی فن
ترجمه و تئوری آن از نظر زبان‌شناسی

بها ۱۰۰ ریال

۶ - (همچون در یک آینه)

اثر : اینگمار برگمن ترجمه مهندس هوشنگ طاهری داستان گویائی
از بهتر شناختن هنر هفتم

با جلد اعلا ۹۵ شمیز ۶۰ ریال

۷ - (داستانهای نوین آلمانی)

اثر : ۲۴ نویسنده آلمانی ترجمه مهندس هوشنگ طاهری که حقایق
جنگ دوم و بعد از جنگ در آن منعکس است

بها با جلد و کاغذ اعلا ۱۵۰ ریال

چترها باز میشوند

پایش فرا رسیده و زمستان در راه است

در اندیشه سرمایه‌های شما چیستید؟

سرمایه‌های در نا در نا

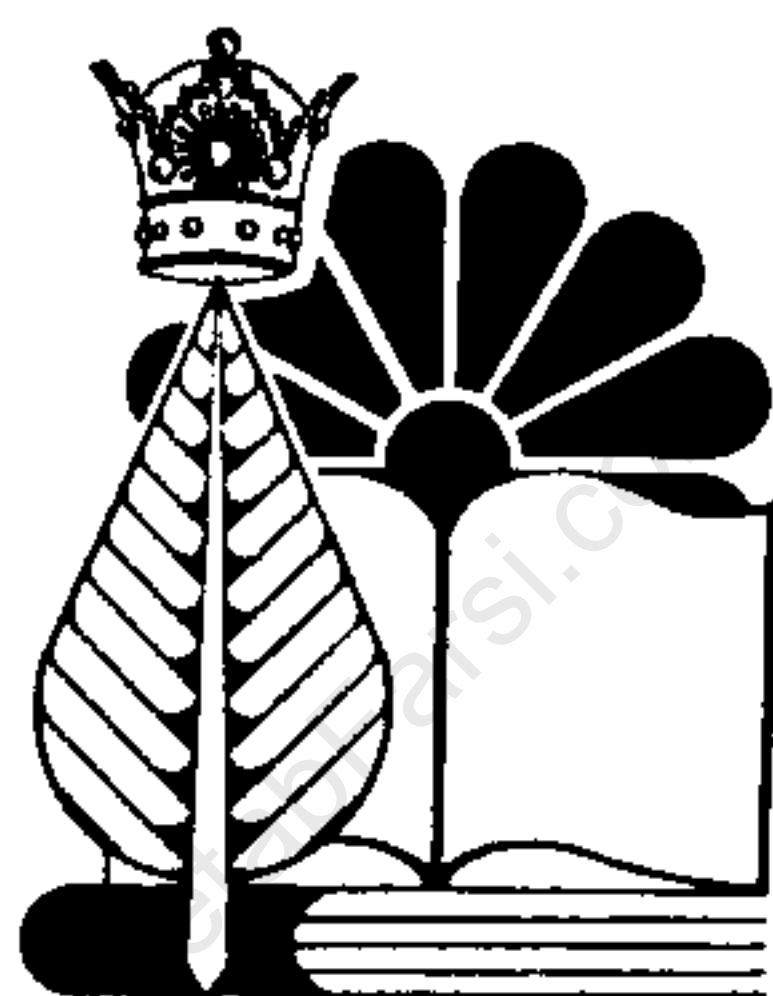
ارج

خواهید یافت!



ارج

نامی که پیشنهاد و بان اعتماد دارد



امشارات

بنیاد فرهنگ ایران

www.KetabFarsi.com

عکس نسخه های خطی

۱- تفسیر قرآن پاک

قطعه ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ، عکس نسخه محفوظ در دانشگاه لاهور .
چاپ عکسی ، ۸ + ۹۲ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۲- الابنیه عن حقایق الادویه

از موفق الدین ابو منصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخه محفوظ در کتابخانه عمومی وین .
چاپ عکسی ، ۸ + ۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

۳- ترجمه تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری .
محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی .
چاپ عکسی ، ۸ + ۴۹۰ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

۴- تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق سورآبادی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانه «دیوان هند» لندن .
چاپ عکسی ، ۸ + ۴۱۸ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

علم و ایران

۱- شمارنامه

از محمد بن ایوب الحاسب الطبری از روی نسخه محفوظ در آستان قدس رضوی با تعلیقات تقی بینش .

چاپ مسطح ، ۱۰ + کج + ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۲- استخراج آبهای پنهانی

از ابوبکر محمد بن الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمه حسین خدیو جم .

چاپ مسطح ، ۱۲ + یب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲×۱۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۶۰ ریال

۳- کتاب الاغراض الطبية

از سید اسمعیل جرجانی ، عکس نسخه محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران . مورخ به سال ۷۸۹ .

چاپ عکسی ، ۸ + ۷۱۵ صفحه ، قطع ۲۸×۲۰ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی
جلد کالینگور .

بها - ۷۰۰ ریال

۴- یواقیت العلوم

دایرة المعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه .

چاپ مسطح ، ۱۶ + ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲×۴۱ سانتی متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۵- بهجت الروح

رساله‌ای در موسیقی تألیف عبدالؤمن بن صفی‌الدین ، بازمانده از قرن دهم (۲) با مقابله و مقدمه و تعلیقات ۵ . ل . رابینودی برگوماله و مقابله مجدداً با نسخه‌ای دیگر در تهران .

چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۷۰ ریال

۶- ترجمه میزان الحکمة

از عبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .

چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳×۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها ۱۰۰ ریال

فلسفه و عرفان ایران

۱- نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوة‌الدینی .

چاپ مسطح ، ۲۳۲+۸ صفحه قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۲- شرح کتاب‌التعرف لمذهب‌التصوف

از ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستعلی البخاری ، به تصحیح و تحشیه دکتر حسن مینوچهر .

جزء اول ، چاپ مسطح ، ۲۴۷ صفحه ، قطع ۲۴×۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی

بها - ۲۰۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران

۱- صورة الارض

از ابن حوقل، نیمه اول قرن چهارم، ترجمه دکتر جعفر شعار .
چاپ مسطح، ۸+ یو+ ۳۷۱ صفحه، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست، جلد کالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۲- سفرنامه ابن فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری، ترجمه ابوالفضل طباطبائی .
چاپ مسطح، ۱۷۵+ یج، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۳- دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی، قرن یازدهم، به تصحیح اسمعیل
واعظ جوادی .

چاپ مسطح، ۹۰ صفحه، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر، کاغذ ۸۰ گرمی .

بها - با جلد کالینگور ۵۰ ریال، با جلد شمیز ۳۰ ریال

۴- تحریر تاریخ و صاف

تحریری است از تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار تألیف وصاف الحضرة
عبدالله بن فضل الله شیرازی، به قلم عبدالمحمد آیتی .

چاپ مسطح، ۳۴۲ صفحه، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست .
جلد کالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۵- تاریخ پادشاهان و پیامبران

ترجمه سنی ملوک الارض و الانبیا ، تألیف حمزة اصفهانی ، ترجمه دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۶- رسوم دارالخلافه

از ابوالحسن هلال بن محسن صابی ، تصحیح و حواشی میخائیل عواد ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی .

چاپ مسطح : ۱۶۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست . جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۷- تاریخ بیداری ایرانیان

تألیف ناظم الاسلام کرمانی ، مجلد اول مشتمل بر مقدمه و جلد ۱ و ۲ و ۳ با فهرست اعلام

چاپ مسطح ، ۷۰۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ ، کاغذ ۸۰ گرمی . جلد کالینگور . بها - ۳۰۰ ریال

فرهنگهای علمی و فنی

۱- فرهنگ اصطلاحات نفت

از دکتر جلال الدین توانا . به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی . چاپ مسطح ، ۸ + ۳۴۸ + ۱۲ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

فرهنگهای تازی به پارسی

۱- السامی فی الاسامی

از ابوالفتح احمد بن محمد میدانسی، عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا - ترکیه .
چاپ عکسی ، ۱۲ + ۵۴۳ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

۲- المرقاة

منسوب به بدیع الزمان ادیب نطنزی ، قرن پنجم ، به اهتمام دکتر سید جعفر سجادی .

چاپ افست ، ۱۲ + ۳۵۱ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۲۵۰ ریال

زبان و ادبیات فارسی

۱- وزن شعر فارسی

تحقیقی است در عروض فارسی ، از دکتر پرویز ناتل خانلری .
چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست .
جلد کالینگور

بها - ۱۰۰ ریال

واژه نامه های پهلوی

۱- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی
شامل ده هزار واژه پهلوی و معادلهای آن به فارسی ، تألیف دکتر بهرام
فره وشی .
جواب مسطح ، ۲۰ + ۵۲۰ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی متر ، کاغذ ۸۰ گرمی ، جلد کالینگور .
بها - ۳۰۰ ریال

۲- واژه نامه بندهشن
تألیف مهرداد بهار
چاپ افست ، ۱۶ + ۴۲۸ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست
جلد کالینگور .
بها - ۴۰۰ ریال

۳- منظومه درخت آسوریگ
متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمه فارسی ، فهرست واژه ها . تألیف دکتر
ماهیار نوابی .
چاپ افست ، ۱۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد
کالینگور
بها - ۱۵۰ ریال

۴- فرهنگ هزارشهای پهلوی
تألیف دکتر محمد جواد مشکور .
چاپ افست ، ۲۵ + ۲۱۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور
بها - ۴۰۰ ریال

کتابهایی که بزودی منتشر می شود

عکس نسخه های خطی :

ترجمة صور الکواکب به خط خواجه نصیر الدین طوسی .
هدایة المتعلمین ، در طب .

علم در ایران :

تنسوخ نامه ایلکانی به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی .

فرهنگ های فارسی :

لغت فرس اسدی با مقابله و تصحیح و تعلیقات دکتر صادق کیا .

منابع تاریخ و جغرافیای ایران :

اخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفه دینوری ترجمه صادق نشأت .

اسماعیلیان و ناصر خسرو ، تألیف آ. ی . برتلس ترجمه ی . آراین پور

شیراز نامه ، تألیف مودود زرکوب الشیرازی تصحیح اسماعیل واعظ جوادی .

فتوح البلدان ، تألیف امام ابو الحسن بلاذری ترجمه دکتر آذر نوش

ترکستان نامه . تألیف : و . و . بارتولد ترجمه کریم کشاورز .

فرهنگ عوام :

آداب و رسوم مردم خراسان ، تألیف ابراهیم شکورزاده

زبان و ادبیات فارسی :

تاریخ زبان فارسی ، به قلم دکتر پرویز ناتل خانلری .

داستانهای دل انگیز ، نگارش دکتر زهرا خانلری .

فرهنگهای تازی به پارسی :

البلغة ، در لغت عربی به فارسی . تصحیح مجتبی میموی .

منافع العلوم ، تألیف : ابو عبد الله محمد بن احمد بن یوسف ، کاتب خوارزمی

ترجمه حسین خدیو جم .

واژه نامه های پهلوی :

فرهنگ هزارش های پهلوی . تألیف دکتر محمد جواد مشکور .

درخت آسوریک ، با شرح و تعلیقات دکتر ماهیار نوایی .

واژه نامه پهلوی و پازند مینوی خرد : تألیف دکتر محمود تفضلی .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

با تخفیف ۲۰٪ به اختیار کتابفروشان محترم تهران و شهرستانها گذاشته می شود

معاملات نقدی است، حداقل تقاضا از هر کتاب پنج جلد است

نشانی سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تهران - خیابان حافظ

تلفن ۶۰۸۰۵

صندوق پستی

شماره ۳۲۴۷

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر

جای اداره تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد

تلفن ۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

قیمت تک شماره در ایران بیست و پنج ریال
اشتراک سالانه در ایران دویست و پنجاه ریال
در خارج ایران سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال
وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا

به حساب شماره ۶۴۶۴۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود
صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناقل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود
این شماره در پنجهزار نسخه در چاپخانه ارژنگ
چاپ شد

SOK HAN

Revue Mensuelle de la Littérature
et l'Art Contemporains

TEHERAN (IRAN)

Abonnement à l'étranger: U.S \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ ارژنگ

میدان بهارستان

المرقاۃ

از

بیع الزمان اویب نظرنی

مقابلہ و تصحیح

دکتر جعفر سجادی

فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی
تألیف
دکتر بهرام فره‌وشی .
واژه نامه بندهشن
تألیف
مهرداد بهار

منظومه درخت آسوریك
متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمه فارسی ، فهرست واژه ها

تألیف

دکتر ماهیار نوایی

فرهنگ هروارشیهای پهلوی

تألیف

دکتر محمد جواد مشکور

بجستار

تألیف

عبدالمؤمن صفی الدین

بامقابلہ و مقدمہ و تعلیقات

ه. ل. رابینودی برگومال

بنیاد فرهنگ ایران



مفسر مرکز

تفسیر قرآن پاک

قطعه‌ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ، عکس نسخه محفوظ در دانشگاه لاهور .

الآبیه عن حقایق الأدبیه

از موفق الدین ابومصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخه محفوظ در کتابخانه عمومی وین .

ترجمه تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری . محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی .

تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق سور آبادی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانه «دیوان هند» لندن .

صورة الارض

از ابن حوقل ، نیمه اول قرن چهارم ، ترجمه دکتر جعفر شعار .

سفرنامه ابن فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری ، ترجمه ابو الفضل طباطبائی

تحریر تاریخ و صاف

تحریری است از تجزیه الامصار و ترجمه الاعصار تألیف و صاف الحضر عبدالله بن فضل الله شیرازی ، به قلم عبدالمحمد آیتی .

دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی ، قرن یازدهم ، به تصحیح اسمعیل واعظ جوادی .

رسوم دارالخلافه

از

ابو الحسن بلال بن حسن صبابی

تصحیح و حواشی

میخائیل عواد

ترجمه

محمدرضا شفیعی کدکنی

مرکز توزیع

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تلفن ۸۰۳۰۶ - صندوق پستی ۲۲۴۷

مرکز فروش

کتابفروشی های ابن سینا ،

امیرکبیر ، زوار ، طوری

تاریخ

پیامبران و شاهان

از

حمزه بن حسن اصفهانی

ترجمه

دکتر جعفر شعار